فرهنگ مسمّی بلطایف اللغات مثنوی مولوی معنوی

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگیست مشتمل بر حل لغات عربیهٔ غریبه والفاظ عجمیهٔ عجیبهٔ مثنوی مولوی معنوی که بیمن تایید لطیف خبیر فرهنگ بخش بر صغیر وکبیر است اقل العباد عبد اللطیف ابن عبد الله کبیر به نیروی سعی واجتهاد از کتب معتبرهای عربیه وفارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحریست بی قیاس وصراح که در فن مذکور قصریست وسیع ورفیع الاساس وکنز اللغه که کنجیست بی شبهه ووسواس وفرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمّی بفرهنگ جهانگیری واز چهل وچهار فرهنگ معتبره منتخب وملفوظ شده وبی تکلیف در وادی خود کتابیست استغنا بخش هر عام وخاص وکشف اللغات شیخ عبد الرحیم سوربهاری که در حل ذات آن هم بهاریست کاشف قلوب ارباب شک والتباس ومدار الافضل شیخ الهداد سرهندی که مدار الافاضل سراپا هند وشعراست ومؤید الفضلاء شیخ الله داد دهلوی که الحق در حل لغات مؤید فضلاء وعلما است وفرهنگهای متفرقهٔ مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور جهد

وقیاس

وقیاس جمع نموده اند وتحقیقات بی قیاس که در مدّت دوازده سال از تلمذ وتتبع این کتاب مستطاب وسماع ثقات حاصل شده بود فراهم آورده در سلک تدوین کشیده ومسمّی بلطایف اللغات کردانید اوّل حرف را باب وآخر را فصل قرار داده وچون لغات درهم نوشته شده بر هر لغت عربی وفارسی و ترکی وسریانی در کلمه که میان عربی وفارسی مشترکست وبر لفظی که میان ترکی وفارسی مشترک باشد ولغتی که میانهٔ فارسی وهندی مختلط است وانچه میانه است عربی وهندی متلبس باشد عه علامت نهاده که هر عامی وعالمی در تفرقه وتمیز السنه محتاج بتحقیق وتفتیش نباشد وانچه اهتمام وغایت سعی است درین باب بتقدیم رساند وچون امثال این تالیفات میباید که عام الفیض وعموم الفهم باشد ومبتدی ومنتهی را بان احتیاج واقع میشود تفرقهٔ نادر ومشهور باقصی غایت نکرد هرچه در مثنوی واقع شده عموما بتحریر درآمده باوجود آنچه مبتذل وزبان زد عام وخاص بود از آن احتراز ننموده ومیتواند بود که درین جمع بعضی لغات از این عالم داخل شده باشد که در نسخهٔ ناسخهٔ مثنوی که این فرهنگ بجهت آن ترتیب یافته یافته نشود امّا چون در لغات مثنوی که برخی از سلف نوشته اند داخل بود بملاحظهٔ آنکه در جای نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود وبعد از تفحص درین فرهنگ نیابند ترک آن لایق ندانسته ونیز چون

لغة در فرهنكهاى مختلفه وكتب متعلقه بچندين معنى آمده ودر اثناء
تتبع اطلاع بر همه حاصل شد هر چند كه در يك مثنوى بيك معنى
تا دو معنى مشتمل شده بواسطهٔ مزيد فائدهٔ طالبان و زينت كلام معتد
به شدن نسخه همه آن معانى را درين مجموعه ايراد نمود متفحصان مطلب
عليه مثنوى هر معنى كه بقرينه مقام ومقتضى كلام مقصود ومطلوب
باشد از انجمله اخذ نمايند باقى معانى بنهايتش در مقاصد ديكر بكار
آيد بلكه فوايد كثيره قطع نظر از حل لغات مثنوى از مطالعه اين كتاب
حاصل كردد اكر بمقتضى بشريه خطائى در روائى رفته ويا سهو ونسيانى
واقع شده باشد چون كمينه مؤلف دخلى در راى وبينش نيست واز كتب
مذكوره استنباط واستخراج نموده توقع وترصد از ارباب فتوت ومروت
واصحاب نظر وفكرت آنست كه بذيل عفو وكرم درپوشند ودر طعن و
تمسخر نكوشند مثنوى هر كه سخن را بسخن ضم كند ؛ قطرهٔ از خون جكر كم كند
يقين كه هر كس از جهان معنى بهره دارد وسره و ناسرهٔ كلام را در يافته والم
تفحص وتتبع كشيده وداد تاليف وتصنيف چشيده بيدردانه زبان
طعن زود زود بر جكر كسى دراز نخواهد نمود وطريق انصاف از دست
نخواهد داد هر كه ازين عالم خبرى ندارد وپيدا داست از سخن او چه باك
والله الموفق وعليه التكلان درجمع وتاليف اين مجموعه دانش وفرهنك
دست

دست برجادهٔ حقيقة وخلوص مستقيم مولانا ابرهيم دهلوى كه مدتى با مسود
اين سطور در تدريس مثنوى حاضر بود قراءةً وسماعاً تلمذ نموده مستحضر الفاظ
معانى كرديد جزء اعظم بود درين نسخه حق عظيم دارد شكر الله سعيه
درين مقدمه اين دو بيت انورى كه از امداد جلال الدين خطيب در قوافى
كفته نسبت بمشار اليه حالى جامع اين جمع است ؛ هيچكس در يك قوافى بنده را
يارى نكرد ؛ هر كه بيتى شعر دانست از رعيت واز رعات ؛ جز جلال الدين خطيب
رى كه برخواند ؛ از منى ؛ تائبات عابدات سائحات ثيبات ؛ باب الالف
فصل الالف استثنا چيزى از جمله بيرون آوردن وان شاء الله كفتن ع
استيلا دست يافتن وغالب شدن ورسيدن بنهايت كار وطلب ولايت
كردن ف اژدهات واژدرها با اول مفتوح وثانى زده چهار معنى
دارد اول مارى باشد بزرك وعظيم الجثه بصيغه جمع آورده اند دويم
شجاع ودلاور وخشم كين بود سويم حكيم فردوسى در شاهنامه بمعنى پادشا
ظالم عموماً وبمعنى ضحاك خصوصاً آورده چهارم علم اژدرها پيكر را نامند
ع اقصا بفتح دور وبكسر دور كردن وبپايان رسيدن ف آسا هفت معنى دارد
اول زيب و زينت دويم دهان دره باشد وآن را فازه وفاژ نيز كويند سويم
شبه ومانند را نيز كويند چهارم بمعنى وقار است پنجم بمعنى آسوده آمده ششم
هيبت وصلابت بود هفتم روش وقاعده را خوانند ف انكشت نما بمعنى مشهور

امده ع انطفا بکسر اوّل وطاء مهمله فرومردن آتش وچراغ ف آشنا بمدّ همزه سه معنی دارد اوّل شناوری کردن دوّیم اسم فاعلست یعنی آنکه در آب شناوری کند سوّیم ضدّ بیکانه امّا در شناوری بحذف همزه نیز در شعر اکابر واقع شده که شنا وشناه باشد احتما خودرا نکاهداشتن وپرهیز کردن ع اعطا بخشیدن عف ابا بکسر اوّل وباء موحده سرباز زدن باشد از کاری وبفارسی نان خورش وبفتح معنی باکه بتازی مع کویند ع اتقیا بروزن افعلا لاست جمع تقی بوزن فعیل است یعنی پرهیزکار ع استواء بکسر تاء فوقانیه قصد کردن وغلبه کردن وبرابر شدن وظاهر شدن وبتمامی جوانی رسیدن وقرار کرفتن وخط استوا که میکویند آن خطیست موهوم درمیان آسمان که یکسر او بقطب شمالی وسر دوّیم او بقطب جنوبی پیوسته است ع اخوان الصّفا یاران وبرادران روشن یعنی جماعتی که از مقتضیات بشری رسته باشد وباوصاف کمالات روحانی اراسته ع ارتقا بکسر همزه برامدن بر نردبان وبالا رفتن درجه در درجه وچشم داشتن ع ابتلا ازمودن ودربلا افتادن ع اصغا بکسر همزه وصاد مهمله وعین معجمه کوش فروداشتن ودیدن ومیل کردن ع استغنا بکسر بی نیاز شدن وطلب غنا وبی نیازی کردن ع اقتدا بکسر پیروی کردن ع اودا بکسر همزه بالف مقصوره بمعنی هلاک کردن ع افترا بکسر دروغ بربافتن وپوستین

پوشیدن

۴

پوشیدن ع احیاء بکسر همزه ویاء تحتانیه زنده کردن ودر فراخی نعمت شدن ودر باران شدن از باب افعال وبفتح زندکان س اوریا بضمّ نام مردی که داود علی نبیّنا وعلیه السّلام اورا بالشکری کثیر بحربی نامزد کرد چون بتقدیر الله تعالی آنجا شهادت یافت زنش را بحباله نکاح دراورد وسلیمان علی نبیّنا وعلیه السّلام ازاو متوّلد شد امام زاهد در تفسیر خویش میکوید که قصّه افتراست بر حضرت داود وچنین امر از احاد امّت نامناسبست وهیچ مسلمانی نخواهد که زن همسایه را بنکاح دراورد واورا بکشتن رضا دهد این کمان بر انبیاء چکونه توان کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا آن زن را خواستکاری کرده بود برای خود از پدر وی وحضرت داود برای خود خطبه کرد پدر او بایشان راضی شد وباوریا جواب داد یعنی اکرچه بحسب شرع جایزاست امّا از منصب نبوّت دوراست ازاینجهة بحضرت داود عتاب شد واز حضرت علی صلوات الله علیه منقولست که اکر کسی این سخن را بر حضرت داود کوید من اورا هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترا بر انبیاء علیه السّلام اضعاف تعزیر افتراء مؤمنانست س ارمیا بضم نام خضراست علی نبیّنا وعلیه السّلام وقیل اسمه بلیان بن ملکان ودر تاریخ شاه شجاع میبنویسد که خضر لقبست ونام او بلیان است واز فرزندان ملوک بنی اسرائیل است وپادشاهی داد وزهد اختیار کرده بود واورا خضر از آن

کفتندی که بر هر زمین که نشستی سبزی پیدا کشتی و هر جا که نماز کذاردی حوالی
ان موضع همه سرسبز شدی و کویند ارمیا نام الیاس است ف اتش یا یعنی
بیقراری و بی ارام و بی صبر و ناشکیبا التجا بکسر پناه اوردن ع استبقا بکسر باقی
داشتن ع اجتبا بکسر اول و باء موحده بر کزیدن و بر یافتن و فراهم اوردن ع
اغوا بکسر و غین معجمه کمراه ساختن ع اعضا بفتح جزوهای بدن ع اخصا بکسر
خصی کردن اذا چون وقتی و پس و ناکاه و او بمعنی اول شرط است و بمعنی دوم
ظرف و بمعنی ادات جزاء همچون و بمعنی چهارم برای مفاجات است و بمعنی پس
خورده نیز امده ع املا بکسر بمعنی درازی امید عیش و از یاد چیزی نبشتن و
غیری را نوشتن فرمودن و بر کردانیدن و بعلت زکام مبتلا کردیدن ابقا
بکسر دیر شدن ع اقتضا بکسر تقاضا کردن ع استسقا بکسر اب خواستن و
نیز نام علتی است که صاحب ان هر چند که اب خورد تشنکی نبرد و شکمش هر روز
بزرک تر شود ع انثی بضم زن مفرد ع افنا بکسر نیست کردن ع اعتیا بفتح بمعنی
کشادن است جمع عتوا ع اشیا بفتح چیزها ع انجلا بکسر جلا دادن و صاف
و روشن کردن و روشنایی ع اصطفا بر کزیدن ع ارجاء بکسر همزه و راء
مهمله و جیم پس افکندن و نزدیک امدن و راه تاریک شدن شب و امیدوار کردانیدن
و امیدوار کردانیدن و بفتح و مد جمع رجا و بقصر و فتح کرانه و جاه الا بفتح بدانکه
اکاه باش و او حرف تنبیه است و بکسر و التشدید مکر و بفتح و المد بتخفیف

اللام نعمت

اللام نعمت و نیکی ع اسما بفتح جمع اسم و نیز نام زن امام حسن علیه السلام که
انحضرت را بزهر کشته و نیز نام معشوقه سعد که اورا اسما بنت اخا کفتندی و
بکسر نام کردن ع انسیا بکسر و نون و سین مهمله فراموش کردانیدن انشاء بکسر
و نون و شین معجمه پیدا کردن و افریدن ع آوا اواز باشد ع انا بکسر همزه و نون
ممدوده ظرف و جای انیه جمع اوانی جمع الجمع ف ایرا بمعنی زیرا ف استا بکسر
امر است یعنی ستایش بکن و ستاینده نیز و بضم کتاب مغان از اخراعات
زردشت ع ایما بکسر اشارت ع اجرا بکسر راندن و چون در حساب خرج را
مجرا دهند و صحیح کنند اجرا کرد چنانچه قاضی سجل کند امضا کرد ع اشقیا
بر وزن افعلا است و مفرد او شقی است بر وزن فعیل یعنی بدبخت ع
اجزاء جمع جزء یعنی پاره چیزی ع ابدا بکسر اشکارا کردن و حدیث کردن ع ابغا دادن و
کذاردن ع اما بکسر جمع امه است که کنیزک باشد ع افتا بکسر ماید دادن
فصل الباء السین اصطرلاب بضم اول ترازوی افتاب و ان طاسی و حلقه ایست
که بدان موازنه ساعت معلوم میشود و انرا ارسطو و بلیناس پیش
سکندر از جام کیخسرو استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد هر دو امده
و نیز کویند که در زبان یونانی اصطر ترازو را کویند و لاب بمعنی افتاب
است و قیل لاب حکیم واضع او و قیل نام پسر ارسطو و قیل نام ادریس علیه
السلام و صحیح انست که واضع او ارسطو است و انرا اصطرلاب و صطرلاب

واسطرلاب وسطرلاب نیز کویند واکرچه احوال سیارهٔ سبعه وافلاک همه
از اصطرلاب معلوم میشود اما اینجا باسم جزء اعظم که افتابست تسمیه
شده ف اشوب بمد وواو فارسی شور وغوغا وفتنه باشد ع اکتساب
حاصل کردن بسعی خود وتصرف کردن در کسب ع اصحاب یاران وخداوندان
ع اضطراب خلل یافته شدن وپریشان حال شدن وجنبیدن وبا
همدیکر شمشیر زدن وبهم واکرفتن ونیز در مثنوی معنوی بعضی جاها
بمعنی مضطربست که مصدر بمعنی اسم فاعل واقع شده ابواب جمع باب ع
اصلاب جمع صلب بضم بمعنی استخوان وپشت مرد که محل نطفه است وناقه
نیز وبفتح چیزی سخت وپردهٔ از پردهای چشم ع آب بفتح پدر وبمد معروف
که بعربی ماء خوانند ورونق وجاه وفیض وعطا ورواج ورحمت ونیز مدت
ماندن افتاب در برج اسد که رومیان انرا اب ماه خوانند وانرا کویند و
بادهای بی منفعت در وی میوزد انساب بانون وسین مهمله جمع نسب ع
اقطاب بفتح جمع قطبها وقطب تمکین است وانرا غوث نیز کویند ورتبهٔ
قطب از سایر اولیاء ارفع است ب انشاب بمعنی شتاب باشد ع اهاب
بکسر بمعنی پوست ع آداب جمع ادب ع ادیب بفتح ادب دارنده ب اسیب
بابای فارسی پرتو را کویند ودر قنیه مذکور است که چون دو تن دوش
بدوش پهلو بپهلو برهم سایند وباهم رسند ویکدیکر را کوفتکی رسد
کویند

کویند اسیب رسید وعرب اورا صدمه نامند وبدانکه اسیب اعم است هم
صدمه را نامند وهم پرتو را وانکه مزاحمت دیو وپری را اسیب میکویند بدین
سبب که پرتو ایشانست وبعضی که این را صدمه می نامند باعتبار تعلق
ومساس ونیز کاهی باستعاره بطریق افت وکلفت واثرها را کویند ع
ایاب بکسر باز داشتن از حاجت وکاری کردن که ازان کسی را شرم اید وبانم
کشت ع اجتذاب بکسر کشیدن ع اصوب بفتح یکم وسکون دویم صوابتر
ع اجتناب بکسر پرهیز کردن وجنب شدن ودور شدن ع اقتراب بکسر همزه
نزدیکی جستن ونزدیک امدن ونزدیک شدن ع ام الکتاب قران و
سورهٔ محمد وسورهٔ فاتحه ونیز بمعنی عرش ولوح محفوظ ودر اصطلاح
سالکان عقل اول را کویند که اشارت بمرتبهٔ وحده است ع ارنب بفتح
یکم وسیوم خرکوش ودر دستور بمعنی خرکور است ونیز نام دارویی است
ارانب جمع ع اکتیاب بکسر وتاء فوقانیه ویاء تحتانیه اندوه کین ودردمند
شدن ع اذناب بکسر کناه کردن وبفتح دمها وکنایت است از زندکان و
کنیزکان واتباع ع اغتراب بکسر اول وغین معجمه وتاء فوقانیه وراء مهمله
بغریب شدن ع التهاب بکسر زبانه زدن اتش ع اعجاب شکفت کردن
از چیزی ع احتساب بکسر نهی منکر کردن ع احتجاب بکسر وحاء مهمله در پرده
شدن ع اعراب بکسر وعین وراء مهملین سخن باعراب کفتن وبیان کردن

وفحش کفتن وواضح وروشن کردن چیزی ودور کردن فساد چیزی وزاده
شدن فرزند عربی وبفتح تازیان بیابان نشین واعراب جمع عرب نیست
بلکه لفظ جمعی است که واحد ندارد ؛ اکباب بکسر برروی افتادن و
بفتح جماعة من الخیل والابل ؛ انقلاب بکسر کشتن ف اشهب با شین
معجمه وها اسب سفید وباز سفید وجزان ؛ اسباب جمع سبب
یعنی ریسمان ؛ اریب بضم اول وراء مهمله ویاء پارسی کج رفتن وپهلو
وببغوله نکریستن وجذبه وریب بواو نیز امده است ؛ ارتیاب بکسر
بشك شدن من الریب ؛ اعقاب بفتح از پس اینده کان وپاداشها
وبکسر پاداش بردن وازپی دراوردن فصل التاء استقامت
راست شدن وراست ایستادن ؛ امهات بضم جمع ام بمعنی مادران
ودر اصطلاح حکماء امهات عناصر وطبایع را کویند چنانچه آبا افلاک
انجم خوانند ؛ آفات جمع افت بمعنی رنج وزحمت ؛ اضافت رسانیدن
؛ ابیات بفتح وسکون باء تحتانیه جمع بیت که بمعنی خانه وعیال مرد
باشد ودو مصرع از شعر که بهم بندند وجمع الجمع ابابیت وبیوتات باشد
؛ ابست با باء مفتوح بسپن زده سپیدی درون پوست که انرا کوشت
ترنج کویند وبا باء مکسور بمعنی ابستن است ؛ الوهیت والوهیت خدای
ف اینست بکسر اول وسکون یای تحتانیه ونون بمعنی زهی که تحسین است

انعکاسات

انعکاسات جمع انعکاس بمعنی واژگون شدن ؛ اصحاب سبت یعنی
یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل بودند انچه مشهور است ودر
اکثر تفاسیر وتواریخ مسطور است انست که با اهل قریه که بقول بعضی بابله موسوم است
ومیان مدین وطور بر ساحل دریا واقع شده وبقول برخی عبارت از
طبرستان است حق تعالی امر فرمود که روز شنبه ماهی صید نکنند وچون
ایشان تعظیم یوم سبت میکردند ماهیان دران روز امین بودند و
همه برروی اب میامدند ایشان چون از کرفتن ماهی ممنوع بودند و
رخصت نداشتند میرفتند وحوضهای بزرك برلب دریا میساختند
واب دران میکشودند ماهیان همه درانجا جمع میشدند ایشان راهها
مردامی بستند روز یکشنبه میکرفتند ومیخوردند مدتی بدین منوال
بکذشت شیطان بیامد وایشانرا وسوسه کرد که حق تعالی شمارا از ماهی
خوردن منع کرده است نه کرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته
شده روز شنبه میکرفتند ودر روزهای دیکر میخوردند چندکاه
برین بکذشت حجاب ازمیان برداشتند ودست در شکار روز
شنبه نهادند وماهی میکرفتند ومیخوردند ومیفروختند چون ظلم
وتعدی ایشان ازحد کذشت باری تعالی همه را مسخ کرد همه یکبارکی
بوزینه شدند واین در روزکار داود علی نبینا وعلیه السلم بود

بدلیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود ء اناث بکسر اول
ونون وبفتح همزه ثانی از تانی است یعنی تاخیر واهستگی وحلم کردن وقیل
انات بوزن قنات بمعنی اهستگی وزن اهسته ء استمالت بکسر دلخوشی
دادن وبسوی خود میل دادن ء الات بفتح ومد جمع الت والت چیزی
که سبب حصول چیزی شود ء ازمة بفتح همزه وکسر زاء معجمه وفتح میم سختی
ورنج وسال قحط را گویند ء اباحت بکسر حلال کردن ء اناخت بکسر
خوابیدن شتر ء اعاقت بکسر باز کردانیدن ء امارت بکسر فرمان دهی و
حکومت کردن وبفتح علامات امارات جمع ء استعانت بکسر یاری
جستن ء انابت بکسر باز کشتن وتوبه پذیرفتن ء امنیت بضم اول و
سکون میم بمعنی ارزواست ء ایت بمد وفتح نشان حرفهای قران ای
وایا وآیات جمع ء استحالت بکسر ناممکن شدن در وجود واز حال بحال
کردیدن چنانچه اب سرد کرم واب کرم سرد شود ء التفات بکسر بگوشهٔ
چشم نگریستن وپس نگریستن وروی بچیزی کردن ء افاضت بکسر در
سخن خوض کردن واب ریختن وبانبوهی باز کردیدن ء استکانت بکسر
فروتنی کردن ء اصابت بکسر وصاد مهمله رسیدن براه راست ویافتن
وخواستن وصواب گفتن ء اقالت بکسر باز کردیدن ء اجازت بکسر و
جیم وزاء معجمه روا داشتن ورخصت دادن ء امت بضم اول وفتح

میم مشدده کروه دین وامام وبلای مردم وهنگام امم جمع افروخت وافروخته
وذکر این در فصل ها خواهد امد انشاء الله تعالی فصل الثاء اثاث بفتح وهمزه
وثائین ومثلثین کالای خانه ومال از شتر وکوسپند وغیر آن ء اناث بکسر همزه
ونون زنان واو جمع انثی است ومراد باناث که در قران امده است که ان یدعون
الا اناثا بتهای ماده است ء انتکاث از هم جدا شدن فصل الجیم اخراج بکسر ف
بیرون کردن ء ابتهاج بکسر شاد شدن ء استدراج بکسر طلب درجه
کردن ودر اصطلاح متکلمان خارق عادت کافران را گویند چنانچه
مومنان را کرامت ودر حل لغا نست نزدیک کردانیدن خدای تعالی بنده
خود را بخشم وعقوبت خود وطلب گذاشت کردن وسخن از دهن بیرون
اوردن واندک اندک نزدیک کردانیدن ء ارتجاج بکسر جنبیدن و
لرزیدن ت آهنج با هاء مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن وکشیده و
انداختن وانداز نده وبکس انداز بود ونیز بمعنی قصد واهنگ امده ت
ایلوج با اول مفتوح بثانی زده قند وشکر را گویند ء استخراج
بکسر طلب بیرون اوردن ء ایلاج بکسر در اوردن ودر بردن چیزی در
چیزی واز اینجاست قوله تعالی تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی
اللیل ء ازدواج بکسر جفت کردن با یکدیگر جفت شدن ء انضاج
بفتح بکر پختن ء ابراج بفتح جمع برج بضم کوشک ونیز دوازدهم حصه

فلك كه حكماء فلك البروج را دوازده قسم كرده اند وهر قسم را برجی نام نهاده
چنانچه در علم هيئات مبيّن است تاتيج بكسر اول بمعنی هيچ باشد ف ارج با
اوّل مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اوّل قدر و مرتبه باشد وارجمند
صاحب قدر وخداوند مرتبه را كويند چه مند بمعنی صاحب وخداوند و
دوّیم بمعنی كندن اسپ سيوم كوكدن را نامند كه تعرّفش در باب كاف انشاء
الله تعالى مرقوم خواهد شد چهارم نام مرغيست كه پران در غايت نرمی
باشد و بالشت پر از ان پر سازند وانرا ابر كی قو خوانند پنجم بمعنی قيمت
امده وانرا ارزش نامند اوج ارتفاع و بلندی و هوا و عروج باشد
فصل الحاء الواح بفتح اوّل جمع لوح كه تخته باشد ء املح سياه و
سفيد و نمكين ء افصح سخن كوی تر و نيز زبان آور تر ء اصباح بفتح
همزه بامدادها و او جمع صباح است و بكسر همزه بامداد كردن ء اصطلاح
رسم وآئين واتّفاق قومی بر چيزی و با يكديكر صلح كردن ء استفتاح
بكسر كشودن و بيان كردن وخواستن از مشكلات قران و یاری خواستن
وطلب فتح جستن و روز پانزدهم از ماه رجب در مثنوی معنوی بمعنی اخيراست
ووجه انكه پانزدهم رجب را روز استفتاح ميكويند انست كه درهای
رحمت الهی و درهای بهشت درين روز كشاده ميشود برای مؤمنان
ونيز مقرّر است كه در كعبهٔ معظّم درين روز بجهت زوّار بكشايند و بعضی

حاشیه
آنجا كه فرموده مثنوی
كه صيقل ارواح بود
باز كشتش روز استفتاح بود

كفند درين

كفنند درين روز زبانهای كودكان كشاده ميشود چنانچه زبان عيسی
علی نبيّنا وعليه السّلام درين روز كشاده شد ء افضاح بكسر رسوا شدن
ء ارتياح بكسر شاد شدن و رحمت كردن ء انتصاح بكسر نصيحت پذيرفتن
ء اشباح بفتح سپاهيها كه از دور ديده شود واجسام وكالبد ء انتطاح
بكسر بيرون زدن كاو و قوچ وامثال ان ء الحاح بكسر زاری كردن و در
خواستن وشهيد شدن ومبالغه كردن و دايم باريدن باران ء ارباح
بكسر سود مند كردن و روا شدن حاجت ء اقماح بكسر سر بر اوردن سوی
اسمان چنانچه چشمها سوی زمين باشند ء ارتباح بكسر سود كرفتن ء
اصلاح نيكی كردن ضدّ افساد فصل الخاء اوساخ جمع وسخ بفتحتين
ريم و چرك ء اخ با اوّل مفتوح وثانی زده خوش واخ بمد بمعنی افرين
است ف اخ اخ با هر دو الف مفتوح خوش خوش كه بتازی طوبی و
بخ بخ كويند ونيز كلمهٔ مكرّر بود كه در مقام حسرت وتاسف بر زبان
رانند و با اوّل مضموم كلمه ايست كه در وقت نهايت خوشی وحظ كويند
ف اواخ ف واوخ با همزهٔ ممدوده مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی
اه امده دوّيم نصيب باشد ف اوستاخ بمعنی كستاخ باشد فصل الدال
افراد بكسر تنها كردن و يك بچه زادن ء اتّحاد يكی شدن و يكانكی داشتن
ء اعداد جمع عدد ء ايراد بكسر فرود اوردن و باب اوردن وحاضر كردن

ء ارتقاد با اول مکسور و راء مهمله سخت بانگ کردن شتر ء اسد شیر
درنده و نام برجیست از بروج آسمان اُسُد و اُسود و اساد جمع و نام قبیله
ایست در عرب و مصدر ارباب علم یعنی چون شیر شدن ء اضداد
بکسر خشم گرفتن و دشمن گردانیدن ء ارشاد راه نمودن بحق ء اسناد
بکسر باز خوابیدن بکسی و تکیه دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن براو
ب اندرخورد و اندرخورند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار و انرا
اندرخور که در فصل را از پی میاید و اندرخود نیز نامند ب ارجمند
با جیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلط است چه
ازین مرکبات است ارج مرتبه و مند صاحب چون دانشمند و تنومند
و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید ء افتقاد بکسر گم کردن
و گم شده جستن و غم خوارگی کردن ء استبعاد بکسر دور شدن و
دور شمردن و دوری جستن اند اول مفتوح سه معنی دارد اول
شمار مجهول است از سه تا نه و انرا تازی نیف و بضع نیز خوانند دویم نام درخت
که انرا مهک نیز خوانند و بتازی سوس گویند و بیخ او را اصل سوس
نامند و در دواها بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سوم
سخن گفتن بود بشک چنانچه گویند که ان چیز چنانست یا چنین ء امجد
بزرگتر ء اصفاد بکسر اول سخت بند نهادن و بخشش کردن و در فرهنگ

بنظر درآمده که اصفاد جمع صفد است بکسر اول بند کردن و دوال
بند و غل اصفاد بفتح جمع ء انتقاد بکسر نقد ستاندن و جدا کردن
گندم از کاه ء اسعاد بکسر یاری کردن و نیک بخت کردن ء ارتعاد براء
مهمله اضطراب زدن ء استعداد بکسر قابلیت ء الحاد بکسر از حق روی
گردانیدن عف اباد و فتح نفرین و دعای بد یعنی هلاک کناد و بمد آفرین
است و دعاء خیر احقاد جمع حقد بکسر حاء مهمله کینه آیین آباد محل امن
و بهشت و کعبه الله ء استبداد بخودی خود بکاری ایستادن و همیشگی
جستن و یگانه شدن بکاری ء ایجاد بکسر در وجود آوردن و توانگر
گردانیدن و مانند چیزی ساختن ء اصطیاد بکسر شکار کردن ء ابا سعود
کنیه ابو الحسن خرقانی است بحذف همزه نیز آمده ء آسود بهمزه و سین مهمله
مضمومتین جمع اسد که شیر باشد چنانچه در ضمن اسد مذکور شد ء اسود بفتح
همزه و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن بمعنی سیاه و عرب
و بمعنی دوم است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعثت علی الاسود
والاحمر یعنی علی العرب والعجم ء اخدود بضم شکافهای زمین و کوه
و وجه تسمیه اصحاب الاخدود ء اعداد عدت داشتن و شمرده شدن و اعتبار
دانستن که در سورهٔ فتح واقع شده همین است ء اعتداد بکسر تا شمار
آوردن و عتدت داشتن و شمرده شدن و اعتبار داشتن ء احد یگانه

زمان ف آمرود نام میوه ایست معروف وانرا امروت ومرود نیز خوانند
وبتازی شبانی نیز مشهور است فصل الالف اخذ بفتح الف وسکون خا
گرفتن وبمدّ گیرنده فصل الرّاء ایثار بکسر اوّل ویای تحتانیه وثای مثلثه
برگزیدن وافزودن وپیش داشتن وبمعنی عطا دادن وحظ دیگری بر
حظ خود اختیار کردن ف انبار با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل بمعنی
پر ومملو آمده دویم فروریختن ودرافتادن خانه ودیوار وامثال آن
باشد سیوم خس وخاشاك وسرگین آدم وسایر حیوانات وامثال آنرا
گویند که بمعول توده سازند ومزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند
تا مزروع قوّت گیرد چهارم برگزرا گویند وانرا آب انبار نیز خوانند
اشعار بکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربانی
وآگاه کردن ومشهور ساختن وبیم در دل انداختن وجامه اندرونی
پوشانیدن وباموی گشتن عضو وموی برآوردن وباموی کردن
عضو ء آخر با خای مضموم دو معنی دارد اوّل جای علف خوردن اسبان
را گویند وآن معروفست دویم استخوانی را گویند که در زیر گردن وبالای
سینه باشد وانرا آخورك نیز نامند وبتازی ترقوه خوانند ت آخجود
با بای موقوف وخای مضموم وواو معدوله سه معنی دارد اوّل نصیب
باشد دویم مشربه را گویند سیوم از کنار آبشخور وتالاب ورودخانها را
گویند

گویند که چرندگان وجانوران از آنجا آب بخورند وبتازی آنرا عطن ومنهل
ومورد خوانند ف آذر بذال معجمه ومدّ آتش ونام رمضان وایّام جشن
مغان که آن مدّت ماندن آفتابست در برج قوس وانرا آذرماه نیز
خوانند وبزای معجمه نام پدر ابرهیم است علی نبیّنا وعلیه السّلام استغفار
آمرزش خواستن ء ابرار جمع برّ نیکوکاران ء اکسیر بکسر کیمیا ء اختیار بخاء
معجمه برگزیدن وبخواهش دل کار کردن ء اشتهار شهرت دادن وشهرت
یافتن ء اتّجار بتای فوقانیه مشدّده تجارت کردن ء افکار جمع فارسیان بکاف
فارسی بمعنی ریش پشت چاروا استعمال کنند وبدین معنی بحذف همزه نیز آمده
ف اندرخور بمعنی اندرخورداست که از همین باب در دال مرقوم شد ء
ادبار بدال مهمله وبای موحّده پس رفتن وبرگشتن بخت ودولت وازپس
درآمدن وپشت اسپ ریش کردن ء اکدر تیره تر بوزن افعل از کدورت
ء افتخار نازیدن ء اعتذار عذر خواستن وبکارت بردن چه عذرا
بمعنی بکر ونام معشوقه آمده ف اختر هفت معنی دارد اوّل بمعنی ستاره
دویم علم را گویند وانرا درفش نیز خوانند سیوم طالع را گویند چهارم در
فرهنگ هندوشاه بمعنی فال آمده می آورد پنجم در فرهنگی بمعنی منزلی
از منازل قمر مرقوم ساخته ششم فرشته ایست که در عالم آمین میکرده
دعای که بآمین او پیوست باجابت میرسد هفتم در قنیه بمعنی فال گیرد

منجم شود ء ابتر بفتح بی فرزند شده ودم بریده ء انفطار بنون وفاء و
طاء مهمله افریدن و پدید اوردن و نو ساختن و پاره پاره شدن اضمار
بضاد معجمه در دل پنهان داشتن بود وضمیر در کلمه اوردن ء اخطار
بکسر در خطر انداختن و بفتح همزه جمع خطر ای هلاکی ء اصرار بکسر
پیوسته در معصیت ایستادن ء اضرار بکسر کزند رسانیدن و نا دستی
شدن و زنان بر سر زن بودن و سخت نزدیك شدن و بدندان
کرفتن و لجام کزیدن اسب شتاب نمودن ت اید بکسر اول بمعنی اینجا
واینك واکنون بود ء ف ادبیر اماله ادبار است که در صدد مرقوم شد
افتقار درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی ء اوفر بمعنی بسیار
تر و تمام تر ف ایزار ازار باشد بمعنی زن و لنکوته که بر میان بندد
و شلوار امده ء استبصار بکسر بینا دل شدن و طلب بینایی کردن
ف ابکیر دو معنی دارد اول کوی را کویند که اب باران در ان فراهم اید
وانرا استخر و ابکیر و تالاب و کولاب نیز خوانند دوم افزاری باشد مانند
جاروب که شومالان دارند وانرا در اب فرو برند و ترانی که بجهت با
ترتیب دهند بیفشانند ء اسغر با اول مضموم ثانی زده و سین مهمله
وغین معجمه مضمومه جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخهای بر بدن
دارد چون کسی قصد کرفتن او کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که

از سیخهار

ان سیخهای از اندام او جسته بر انکس خورد کویند که هر چند او را بزنند
فربه تر شود وانرا اشغر بشین منقوطه هم کویند و اسغرنه و سغرنه و
سکر و سکرنه و سنجول نیز خوانند و بزبان هندی سیهی با یاء فارسی
نامند ف اسر با اول مکسور بثانی زده بمعنی سر باشد که معروفست و
بتازی جثه خوانند ء انتشار بکسر زنده کردن ء احضار بکسر بمعنی حاضر
کردن و دویدن اسپ و اهو و غیران ء اغبر بفتح اول کردالود ء ابکار
بکسر بامداد کردن و بفتح همزه جمع بکرة بضم بمعنی بامداد و ایضا بکر بکسر
اول ء انذار بکسر ترسانیدن و بیم کردن و اکاهی دادن از بیم ء استکثار
بکسر بسیار کفتن و بسیار کردن ء اجر بفتح اول و سکون جیم مزد و کابین
اجور جمع و مصدر از باب نصر و ضرب امده یعنی مزد دادن و مزدور
کسی بودن و بر بستن استخوان پس شکستکی ف امر کار و فرمان و مصدر
از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردانیدن امور و اوامر جمع ء ابوذر
نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم که او را ابوذر
غفاری بتخفیف فاء است ء احجار بفتح جمع حجر ء اسفار جمع سفر بکسر
سین مهمله کتاب بر تخفیف فاست و می شاید که جمع سفر بحرکت فا باشد
اثیر بفتح اول و ثای مثلثه و یای تحتانیه کره بادی که عنصر اعلای عناصر
اربعه است و از بعضی بکسر همزه نیز شنیده ء افسار انچه بدان اسپان را بندند

وفسار بحذف همزه نیز آمده ۶ اعور بفتح بعین مهمله یك چشم وفاسد
وازمطلوب وحاجت خود بازمانده ۶ ابتشار بکسر همزه وبای موحده
وتاء فوقانیه وشین معجمه خبرخوش دادن وبشارت یافتن ۶ اطوار
بفتح طریقها وحالها ونوعها اطیار بفتح طایر باشد ۶ استکبار بکسر
اوّل خود را بزرك دانستن وکردن کشی کردن ۶ اقتدار بکسر همزه
توانا شدن وقادر شدن برچیزی ودردیك چیزی ساختن ۶
اصطبار شکیبا شدن وشکیبائی ۶ اغتفار برام زیدن ۶ آوار بمعنی
آواره است که در فصل هام قوم خواهد شد ۶ اغار بکسر بقصر ومدّ
نیز سه معنی دارد اوّل بمعنی نم وجنبیدن باشد وانرا فرغار وفرغر نیز گویند
دوم بمعنی امیختن وسرشتن سوم برانگیختن وتحریك کردن بود و
انرا برغلانیدن نیز خوانند وبتازی اغرا گویند وبمعنی سرشت
بود وطینت نیز آمده ودر فرهنگی بمعنی زمینی که در واب ونم رفته
باشد ونیك سرشته بود ودر حلّ لغات بمعنی چیزی بهم پیوسته
ست
ونم گرفته از اب یا ازخون نوشته وبکسر همزه در عربی ازغیرت ماخوذ
۶ اذفر بفتح یکم وسیوم بوی تیز خوش وناخوش ومشك اذفر یعنی تیز بوی
۶ اضطرار بکسر بیچارگی کردن وبیچاره کردانیدن وبیچارگی وعاجزی ۶ اشر
بفتح اوّل وکسر شین معجمه شادان وحریص واو مشتق از اشر بفتحتین که

سخت شادی

که سخت شادی نمودنیست وسرکشته ومدهوش شدن احمر بفتح سرخ وعجم ومرك
سخت ومرك برچهار قسم است وهرکدام رنگی دارد چنانچه ازعبارت بوزنه
معلوم شد وان اینست دابنا کالیا بیلیا هولیا یعنی سرخ وسیاه وزرد
وسپید وموت سرخ یعنی موت احمر وان شدّت وغایت قتیل بود بسیف
وغیره چنانچه بخون غرق کشته وسرخ شده باشد وموت سیاه که در آتش
سوخته باشد وموت زرد که ازکثرت بیماری نددی بوی پیدا شده باشد
وموت سپید که در اب غرق شده باشد امّا ارباب تحقیق نوع دیگر قرار
داده اند چنانچه حاتم عنوان الاصم قدّس سرّه کفت هرکه درین طریق
درمیاید باید که چهار موت برخود قرار دهد موت ابیض وان گرسنگیست
وموت اسود وان صبر کردنست برایذای مردم وموت احمر وان مجادله
نفس است وموت اخضر وآن پاره دوختن است بر پوشش ۶ استفسار
بکسر پرسیدن وخواهش تفسیر کردن ۶ ادرار بکسر فرو کذاشتن سیل و
باران وپیوسته کردانیدن عطا ۶ اشجار بفتح شجرها وبکسر درشجر رفتن
برسیدن ۶ انذار با اوّل مفتوح میر جمال الدین حسین انجو درفرهنك
خود بدال مهمله تصحیح نموده بمعنی افسانه نوشته واین بیت مولوی را باستشهاد
آورده مثنوی لیك تلخ امد ترا کفتار من ۞ خواب میکیرد ترا اندار من ۞ وسیاق
وسباق واستادن ان نمیکند وانچه بتصحیح رسیده بکسر اوّل وذال معجمه است

بمعنی ترسانیدن ء اختصار بکسر وخای معجمه کوتاه کردن وناقص کردانیدن
ء احضار بکسر وحای مهمله وضاد معجمه حاضر کردانیدن ء انتشار بکسر
از باب افتعال پراکنده شدن واشکارا کردن واز خواب بیدار کردن
ء اخضر بفتح اول چیز سبز واسپ وشتر سیاه وسبز رنگ واب صافی ء
اثر بفتحتین نشان پای ونشان زخم وسنت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم اثار جمع ء اعذار بکسر عذر اوردن وبسیار کناه شدن وبسیار
عیب شدن فصل الزاء ت انباز با اول مفتوح شریک باشد ت اندرز
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی وصیت ونصیحت امده ء اهتزاز بکسر
جنبیدن ء احتراز بکسر پرهیز کردن وخویشتن نکاه داشتن ء امتیاز
بکسر جدا کردن ت ابریز چهار معنی دارد اول طهارتخانه کویند دویم دیورا
نامند سیوم ظرفی باشد که در هنکام غسل کردن بدان اب بر سر وبدن
ریزند چهارم کودالی باشد که بجهت ریختن اب های مستعمل کنده باشد
وانرا بارکین نیز خوانند ء آز بمد حرص باشد در افعال مذمومه وامور
دنیاوی ء ارز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد
دویم قدر ومرتبه بودن ء انجاز بفتح اول وسکون نون با جیم نام ولایتی
است از ترکستان که پادشاه وساکنان انجا همه مغانند ء اهواز بفتح اول
نام شهریست از ولایت خوزستان وکویند که هوای بدی دارد وهر که در یک

سال در انجا

سال در انجا مقام کند البته در عقل او نقصان بدید اید وعقرب انجا
هر کس را بکزد جان نبرد ت ازیز بفتح اول وکسر زای معجمه با یای تحتانیه
بانک کردن رعد وجوش کردن دیک وجوش ء اعزاز بکسر اول وعین مهمله
عزیز وارجمند ساختن فصل السین اساس بقصر همزه مفتوحه وسین مهمله
بنیاد اسایس بوزن مساجد واسس بضمتین جماعت غف افسوس سه
معنی دارد اول دریغ وحسرت دویم سخره ولاغ باشد وانرا افسوس نیز
کویند سیوم ظلم وستم وبی راهی باشد وبا واو معروف در عربی نام شهر
دقیانوس بوده ت الماس کوهریست مشهور که جز بارزیز نشکند وبمعنی
تیغ ابدار وجنسی از پولاد وبمعنی ابکینه نیز امده ت انیس ارام دهنده
وهمدم ومصاحب ء ایس بمد ویای تحتانیه نا امید ء التباس بکسر پوشیده
شدن واشفته شدن وامیخته شدن ء انعکاس بکسر اول ونون وعین
مهمله واژکون شدن ء انس بضم اول وسکون نون ارام یافتن بچیزی وبکسر
همزه انسان واناس بضم جمع وبفتحتین نام صحابی رسول صلی الله علیه
واله وسلم که بسعادت خدمت انسیه مخصوص بود ء امس بفتح همزه وسکون
میم دیروز مراد حضرت مولوی ازین مصرع که ع شمس جان باقیست کورا
امس نیست ء انست که شمس را زوال وفنا نیست که لازم معنی ماضیست غف
اویس بضم یکم وفتح دوم نام ولی معروف که از قرن بود ونیز نام پادشاهی

که ممدوح سلمان ساوجی بود و کرک را نیز گویند ء ابلیس بکسر همزه ناامید
از رحمت خدا تعالی ابالسه جمع ء انفس جمع نفس و بسکون فا شخص و کالبد
آدمی و جز آن ء انجاس بفتح جمع نجس ء استیناس بکسر و تاء فوقانیه و
یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن و خوگر شدن بچیزی ء اوس
بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و کرک و قبیله ایست از
یمن ء اکیس بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوح و سین مهمله افعل
تفضیل بمعنی زیرکتر ء ایناس بکسر خوگر شدن و دانستن و شیفتن
و دیدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن ء اقباس بکسر اطها رکردن
و واپژوهیدن و حسن هم در دل گذاشتن و محتبس گردانیدن
و پنهان کردن ء انفاس جمع نفس بفتحتین دم س ادریس پیغمبری
بود مرسل علی نبینا و علیه السلام و اهل تاریخ چنین ایراد نموده اند
که مولد شریف او در دیار مصر بود و در قریه منف و او پیغمبر سریانی
بود و او را عرب هرمس و ادریس مثلث النعم خوانند و مراد از هرمس
عطار داست چون بوقت سیر کواکب و مهارت در احکام خواص و مزایای
نجوم و ابداع خط و قلم و اصطباغ رقوم از خصایص آنحضرت بود
همواره بتدریس شرایع و در دست صحایف آبا و اجداد و معارف
انسیه و ذکر پیشین و اسای متقدمه و متاخره مبادرت مینمود بادریس

ملقب گشت

ملقب گشت و اول کسی که صنعت خیاط از وی بظهور آمده او بود و اسلحه
جهت حرب او ترتیب کرد و سنت جهاد او در میان خلق نهاد و گویند
ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال با زحل کرد سموات بر آمدم
و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت مطلع
واقف و مطلع گشتم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلم امت خود را
از اعداد نجوم خبر داد که بعد از او مبعوث خواهند شد و از واقع طوفان
خبر داد از برای صیانت فتور دوستان از تاراج امواج طوفان با یکی
از عظماء ارکان دولت بفرمود تا کنبذ اهرمان را در مصر بنا کردند
خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر
مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل علا بمقتضای وَ
رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بجنات
ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او در روایات
بنظر در آمده اما این مختصر را گنجایش آن نبود بنا بر آن متروک افتاد

فصل الشین ارتعاش بکسر اول و رای مهمله و تای منقوطه از باب افتعال
سر لرزیدن بی اختیار ف اوباش بفتح مرد فرومایه و ناکس و مرد از هر جنس
آمیخته و در استعمال مرد دیوانه و قلندر سرگشته و پریشان و اوحاش
مثله ف اسکاکش مصدر است از سکال که با اول مکسور سه معنی دارد

اول دشمنی وخصومت باشد دوم اندیشه بود سیوم سخن را گویند و
بدسکال بمعنی بدگو و بداندیش امده ف اغوش با غین مضموم معجمه و وا
مجهول دو معنی دارد اول بر باشد دویم بنده را گویند ء افتاش
بکسر رفتن وشتافتن کروه وبمعنی تفتیش کردن نیز امده ء انتباش بتقدیم
نون بر تای فوقانیه وبای موحده از افتعال دزدیدن کفن مرده و
برهنه کردن ف اکدش بفتح اول وکسر سه معنی دارد اول امتزاج و
اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر دوم اسبی را گویند که پدر او از جنسی
دیگر باشد ومادر او از جنس دیگر وان را بتازی مجنس گویند سویم
محبوب ومطلوب باشد واین لغت ترکیست بکسر اول نیز بنظر درامده
ع انتعاش بکسر وبتقدیم نون بر تا با عین مهمله برخاستن ونیکو شدن
حال کسی ودست خاستن افتاده وبلند شدن ء اعمش وزن امجد
ضعیف چشم عف ارش با اول مفتوح بثانی زده ارش با اول و
ثانی مفتوح دو معنی دارد اول از آرنج باشد تا سر انگشتان وانرا
بتازی ساعد خوانند دویم شهریست از ولایت شروان وبا اول
مفتوح وثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیه جراحت باشد دویم
بدی افکندن میان دو قوم وبرافروختن اتش وبرانگیختن جنگ بود
ب اشپش بضم اول وسکون شین معجمه وبای فارسی شپش که بتازی

قمله گویند

قمله گویند ونیز کرمکی باشد اکثر واغلب در فصل تابستان وهوای گرم در
پوستین ونمد وسقرلاط وصوف ودیگر پشمینهای افتد ودر گندم و
دیگر غله نیز بیفتد وضایع سازد وانرا اشپشه با اول وثانی مکسور و
اشپشه وسوس نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد فصل
الصاد ء اشخاص جمع شخص وکالبد مردم وغیران ء افتیاص بکسر همزه
وفاء فوقانیه وثاء منقوطه ویای تحتانیه رهانیدن از سخن ء ابرص
بوزن افعل پیس ء اقتناص بتقدیم قاف وتاء فوقانیه صید کردن
واسیر کردن وکسب کردن فصل الضاد اعراض بکسر روی گردانیدن
وبفتح همزه جمع عرض بفتحتین ضد جوهر وبمعنی امتعه نیز امده ء امراض
بکسر بیمار کردن ونزدیک شدن بفکر صواب وبفتح بیماریها ء انقباض
بنون وقاف وبای موحده گرفته شدن ء اعواض بعین مهمله جمع عوض
ء اغماض بکسر وبعین معجمه ومیم اسان فرا گرفتن در معامله وچشم
فرو خوابانیدن ء اعتیاض بکسر اول بدل کردن ء ابیض بر وزن افعل
چیز سفید بیض جمع وشمشیر وجوان را نیز گویند ونام کوهیست ء اغراض
بفتح اول جمع یعنی خواهش ء اعتراض بکسر اول بانکار پیش امدن ودر
گردانیدن سؤال فصل الطاء ع ارتباط برای مهمله بستن وپیوستن
ء اخلاط بفتح همزه وخاء معجمه جمع خلط وبکسر خلط کردانیدن ء انبساط

بکسر گستاخ شدن وگستاخی کردن وکشاده روی شدن وپهن ور شدن
وبهتر شدن وبمعنی خوشی وانشراح واختلاط نیز مستعمل است ء اوساط
جمع وسط میانهٔ هر چیز ء افراط بکسر اول از حد درگذشتن وشتابیدن
وگذاشتن وفراموش وپیش دستی نمودن وپیش فرستادن وپر کردن
توشهٔ راه وحوض از آب وبفتح اول جمع فرط بمعنی زمینهای بلند و
فرط بفتحتین کاری که در وی از حد درگذرانیده باشند یعنی بسیار
بیحد ونیز از افراط از حد درگذشتن در مدح تفریط از حد درگذشتن
در ذم وبمعنی تاخیر کردن نیز آمده ء اشراط بفتح جمع شرط یعنی پیمان
وتعلق کردن چیزی بچیزی وبکسر نشان کردن شتر وگوسفند بجهة فروختن
ونشانهای فرومایگان وبزرگواران واین از لغات الاضداد است کذا
فی کشف اللغات ء اسباط بسین مهمله جمع سبط بکسر سین فرزند و
نیز قبایل وامم باشد در بنی اسرائیل چنانچه قبایل وامم در عرب است
فصل الفاء ع ایقاظ بکسر اول ویاء تحتانیه بیدار کردن فصل
العین اتباع بکسر همزه وتای فوقانیه مشدده وبای موحده پس روی
کردن در پی فرستادن ورسیدن بکسی ودر سخن دو لفظ پی یکدیگر
آوردن که یک سجع باشد چون حسن وبسن وقبیح وشقیح وبفتح و
تخفیف جمع تابع ء اشیاع بشین معجمه ویای تحتانیه جمع گروه پیروان

اتساع

ء اتساع بکسر وتشدید فراخ شدن ء امتناع بکسر تای فوقانیه باز
داشتن ء انقطاع بکسر اول بریدن ء ارتفاع بلندی گرفتن کوکب
وغیران ء اقرع کل افعل است از قرع یعنی بی موی شدن سر قرع بضمتین
وقرعان جمع ء اصبع بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح بای موحده و
بفتح همزه وکسر باء وضم هر دو همزه وفتح با انگشت اصابع جمع ونشان و
اثر نیک اصبع گویند ء اقطاع بفتح اول اطراف وجوانب ء ابداع
بکسره نو آوردن وشعر نو گفتن وکند شدن مرکب در رفتار اصلع
بفتح وصاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل وباریک کردن
ء انتفاع بکسر سود برداشتن ء اجتماع بکسر فراهم آمدن وببلاغت
رسیدن ونام شکل چهاردهم رمل ء انتجاع بکسر گرسنه شدن و
گیاه وآب جستن ونزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوی ء اطلاع بکسر
دیده ور گردانیدن ودیده ور شدن وواقف شدن ء اقطع بفتح
بریده دست فصل الغین امیغ بمد ویای تحتانیه پارسی آمیخته تا لپ
الغ بفتح اول ویاء فارسی موقوف الف ولام مضمومتین دلیر وبزرگ
الپ بمعنی دلیر والغ بزرگ واین لفظ مرکب است ودر مرکبات
اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید ف ازیغ بازای منقوط مکسور
ویای معروف نفرتی که از فعل یا از قول کسی در دل باشد ع

استفراغ بکسر از باب استفعال تمام توانائی خودرا بذل کردن درکار و تهی کردن معده از افزونی طعام ت الاغ بضم اسب و در مؤید الفضلا بنظر درآمده که برای اوست و نوشته مهیا دارند تا بجائیکه نامزد شده بوده برسد وانرا اسکدار نیز گویند و الاق بقاف نیز درستست فصل

الفاء ع ایتلاف بکسر همزه و یای تحتانیه و ثاء فوقانیه سازوار امیده باهم وجمع شدن ء اختلاف بکسر همزه ناموافقت کردن و پیش کسی آمد شد نمودن و بهم در رفتن ء اسکاف بکسر کفشگر ء اعتراف بکسر اقرار کردن بگناه وصبر نمودن و پرسیدن جز اغتراف بعین معجمه از کف آب خوردن ء اتلاف بکسر و تای مشدده نیست کردن ء اشکاف بمعنی شکافست که سوراخ باشد ء اسلاف بفتح پیشینگان و درگذشتگان وان جمع سلف است واسلاف بکسر بیع و چیزی ببیع و سلم دادن ء ارتشاف بکسر و رای مهمله و تای فوقانیه و شین معجمه مکیدن ء ازلاف بکسر و زای معجمه و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن و واجب شدن ء آصف بمد نام وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علمای و عظمای بنی اسرائیل بود او را برخیا نام بود و بعضی گویند که نام پدر او بود و بفتحتین کبر ء اصناف بمعنی انواع صنعت بکسر همزه حصه ء الیف بفتح خوگر ء احراف بکسر صاحب هنر شدن ء اسراف بی اندازه خرج کردن و بر گزاف کاری کردن و ارخد

درگذشتن

درگذشتن ء اکناف بکسر پناه گرفتن ء استنکاف بکسر عار داشتن ء اشکرف بکسر همزه بثانی زده بمعنی شکرف باشد که در باب شین نوشته میشود ء التفاف یعنی درختان بهم در شده و بکسر درهم شدن ء انعطاف بکسر مهربانی کردن ء الف بکسر همزه و سکون لام والف والفت کلاهما بضم دوستی گرفتن ء انف بفتح اول و سکون نون بینی وانف بالتحریک وآناف وانوف بضم جموع واول هرچیزی وکرانه کوه وکرانه دندان پیشین در وقت برآمدن و مهتر را نیز گویند آنف بهمزه ممدوده بروزن فاعل اشتری که از مهار بینی بنا للاسم فاعل آمده ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب و غیره و تر کردن وانف بمعنی اکنون نیز آمده فصل القاف ع اطلاق از بند رها کردن و روان کردن و گشادن و بزبان آوردن سخن ع احراق بجای مهمله سوخته شدن و سوختن ع انفاق نفقه کردن ع آفاق بمد همزه جمع افق و بضمتین و بسکون فاء کرانه آسمان و مرد بغایت رسیده را نیز گویند و نیز جزیره را خوانند و بمعنی کرد اکرد نیز آمده ع اعتناق بکسر همزه دست در گردن یکدیگر کردن ع ارتفاق بکسر بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن ع ابریق آوندی و ظرفی که او را دسته و لوله باشد و شمشیر که تابنده نبود ت الاچق بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرا نشینان که از موی بز و جز آن سازند ء اختناق بکسر گلو گرفته شدن ء

از آنف از باب علم وانف
رسم فاعل آمده از باب

استنشاق بکسر بوی چیزی کردن واب در بینی کردن ارزق ثنق مرکب کنایت
از اسمانست ارتزاق بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن اطباق بکسر
اتفاق کردن وطبق بر چیزی افکندن وسر چیزی پوشانیدن وبفتح جمع
طبق وبطریق استعاره مراتب مراد است اعناق بکسر کردن بند ساختن
وقلاده در کردن کردن وبفتح بزرگان قوم وکردنها استراق بکسر
دزدیده وکوش فراداشتن الحاق بکسر لام وحای مهمله بنوشتن وبر
چسفانیدن اوراق بفتح جمع اروق است واروق دراز دندان راخوانند
استبرق دیبای سبز رنك وسطبر افتراق بکسر جدا شدن استحقاق
بکسر وسکون سین مهمله سزاوار شدن استغراق بکسر قرار کرفتن همه را وغرق
شدن وبتمام توانائی خود کاری کردن ال حق بمد واضافت مراد
اولیای خداوند چنانکه عباد الله نیز واقع شده اشفاق بکسر وشین
معجمه مهربانی کردن وبفتح همزه جمع شفقت فصل الکاف ادراك بکسر در
یافتن ورسیدن بچیزی ودویدن ورسیده شدن میوه فرا هنك
هشت معنی دارد اول موزونی اواز وساز باشد دوم قصد بود سیوم
خمیدکی طاق وایوان وامثال انرا کویند وانرا باصطلاح بنایان لنکه
خوانند چهارم کنار صفه وحوض ومانند انرا کویند پنجم بمعنی طرز وروش
بود ششم صفت مردان وجانوران رانامند هفتم بمعنی کشیدن
واهنکیدن

وآهنکیدن یعنی
کشیدن باشد هشتم طویله واخته خانه را کویند املاك بفتح جمع ملك
که فرشته باشد وبکسر پادشاه کردن امساك بکسر باز ایستادن ونکاه
داشتن وچنك در زدن ارنك بمد همزه وبا رای عجمی مفتوح بنون زده
وکاف شکنجی بود که برروی اندام افتد وبقصر نیز امده وبمعنی میوه نیز
ودر تنجه بیت برای فارسی بوزن درنك نام والی مازندران که رستمش
کشت نفراشك بکسر اول وفتح شین در زبان ترکی بمعنی خزاست وبفتح
وسکون شین اب چشم اصطکاك بکسر بهم واکرفتن وزدن ودر فراز
کردن اهلاك بکسر نیست وهلاك کردن ایبك بفتح همزه وسکون
یای تحتانیه وفتح بای موحده قاصد وغلام افك بکسر همزه وفای
مفتوح دروغ کفتن وبضم کردانیدن اورنك تاج وتخت اشراك
بفتح جمع شریك ای انباز مثل شریف واشراف وبکسر شریك ساختن
فصل اللام اکل بفتح همزه وسکون کاف خوردن وبامد خورنده اکال
بفتح وتشدید بسیار خورنده صیغه مبالغه است اکل بضمتین میوه
نخل وهرچه اورا خورند ومنه قوله تعالی اکلها دائم اقلال بکسر اندك
کردن ودرویش شدن وبفتح برداشتن ونیز بفتح جمع قله که بمعنی سر
کوه باشد وسر مردم وبرتر چیزی امل بفتحتین امید داشتن امال جمع
جمع اشکال بفتح جمع شکل وبکسر مشکل کردانیدن وپوشیدن اشغال

بکسر مشغول بودن بچیزی وسخت بودن در کاری وبفتح جمع شغل، ابتهال
بکسر زاری کردن وکرد امدن، ابابیل جمع ابول کله مرغان که اصحاب فیل را
هلاک ساختند ونیز بمعنی کروه امده، اجل بفتحتین ولام مشدد بمعنی
بزرکتر وبفتحتین وتخفیف لام بمعنی مهلت ومرک وبمد وکسر جیم بوزن غافل جمع اجل
ان جهان، استدلال دلیل خواستن، امثال بفتح مانندها وداستانها
وامثال بکسر مثله کردن کشته را وقصاص کردن، انکل بمعنی سخت قوت
وجاهل، اصیل شبانگاه ونیز صاحب اصل، اوصال بفتح اول جمع وصل
بکسر وضم، استکمال بکسر تمام کردن وتمام شدن خواستن، اغلال
بفتح بندهای اهنین که بر کردن مردم نهند وابهای روان که درمیان
درختان رود وبکسر کینه داشتن وخیانت کردن، اصحاب الشمال انانکه
نامهای اعمال انسان بدست چپ دهند، آل بمد شخص هر چیزی واولاد
وشراب که بامداد وشبانگاه خورند وبغیر مد وبکسر الف نام ولایت
ودر نصاب الصبیان بمعنی پیمان است ودر شرح نصاب بکسر وتشدید
لام بمعنی خدای تعالی وخداوند وزنهار وهمسایگی وبیم وسوکند وخویشی
ومستعمل پارسیان است بمعنی ماهی دم دار که انرا بال وال نیز کویند
وافت ورنک سرخ ومعصفر که انرا آل رنک کویند وچوبهای خیمه و
سراب وکواب را نیز کویند واسپ کور بستان وسرنیست که کاهی

زنان نوزاینده تا هفت روز واقع می شود وعوام را عقیده انست که جنی
است باین نام که مزاحم زنان نوزاینده میکردد وبزبان ترک مهر پادشاهان را
میکویند وانرا آل تمغا نامند وبزبان هندی نام درختیست که از بیخ ان
رنک سرخ حاصل شود مانند رنک روناس ودر هندوستان جامها
را بدان رنک کنند ودر دواها بکار برند، اکمال بکسر تمام کردن، اعتزال
بکسر یکسو شدن وکوشه کرفتن ومنکر باطن شدن ودر محبس ماندن،
انتقال بکسر از جایی بجایی رفتن، احمال بکسر باز داشتن وباری نهادن و
بفتح همزه (جمع حمل)، اکول بفتح همزه فراخ شکم وبضم همزه جمع اکل، ارتحال بکسر
وبجای مهمله باری نهادن وبی اندیشه چیزی را ازجای برداشتن وبجای
رفتن ودر رحل لغت است بار از منزل برداشتن وبر پشت کسی بستن، ارتجال
بکسر اول خطبه وشعر وجز ان بی اندیشه کفتن، اعلال نصرت مند شدن
وبهانه اوردن وباز داشتن کسی را از کاری، اطلال بکسر همزه باطل کردن
خون ومشرف شدن وبفتح همزه نشانهای خانه وجایهای خراب شده،
امتهال بکسر وبمیم وتای فوقانیه وها اهستکی وزمان داشتن یعنی
مهلت دادن وراست استادن وارمیدن ونیز بمعنی سستی است،
اختلال بکسر زبان زده شدن وبهم وادوختن ونیازمند کشتن ولاغر و
ضعیف شدن وخلل پذیرفتن، انتسال بکسر ونون فرزند شدن، انحلا

بکسر و نون و حای مهمله کشاده شدن ۶ انزال بکسر فرود آوردن و بفتح جمع
نزل است ۶ احتیال بکسر حیله کردن و حیله پذیرفتن ۶ اسهال بکسر داروی
شکم راند و بر زمین دشت رسیدن ۶ اکمل بفتح تمام تر ۶ انفعال بکسر
شرمنده شدن و شرمندکی ۶ افول بضمتین ناپدید شدن ۶ احبال بفتح
جمع حبل انبار ۶ ابن السبیل یعنی مرد رهکذری ۶ ابدال بکسر بدل کردن
و بفتح بدلها و بعضی از بندکان خاص خدای تعالی کران هفت تن اند ۶
اصطنبل نام شهریست مشهور از ولایت روم بسین و تاء منقوطه هم
مینویسند ۶ امهال بکسر مهلت دادن ۶ احتبال بکسر صید کردن بدام ۶
اعتدال بکسر برابر بودن ۶ امتثال بکسر فرمان برداری کردن ۶ افضال
بکسر بزرکی کردن از حد و بفتح جمع فضل ۶ اسرائیل لقب یعقوب علی
نبینا و علیه السلام و معنی او بزبان عربی برکزیدهٔ خدا و کفته اند بندهٔ
خدا و بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلام ۶ آفل بر وزن فاعل غروب شونده و
هلاک شونده یعنی فرو رونده و ناپدید شونده ۶ اعزل بر وزن افعل مرد بی
سلاح ۶ استاقیل بکسر همزه و سین مهمله انکور را میکویند بزبان رومیان
۶ اندودن خورشید بکل یعنی چیزی که در غایت شهرت باشد خس پوش
کردن و پنهان داشتن اشکارا ۶ اضلال بکسر و ضاد مهمله کمراه ساختن
و ضایع کردانیدن و هلاک کردن ۶ اقبال بکسر پیش آمدن و روی آوردن

بر چیزی ضد ادبار و چیزی پیش کسی داشتن ۶ ازل بفتحتین بیرنکی و
همیشکی و زمانی که انرا ابتدا نباشد و تشدید لام انکه ران و سرونش
لاغر باشد و بفتح اول و سکون دوم تنکی و سخت جائی و باز داشت
و بکسر دروغ فصل الیم الهام بکسر همزه در دل افکندن چیزی بطریق
فیض و راز کفتن ۶ احتجام بکسر و بحای مهمله حجامت کردن یعنی خون
کشیدن ۶ احکام بکسر همزه استوار کردانیدن و بفتح جمع حکم ۶ اکرام
بکسر کرامی کردن یعنی بزرک داشتن و نواختن و بخشش کردن ۶ الم بفتحتین
درد و بفتح یکم و ضم دوم علتی است مثل کال و در حل لغات است
بدین معنی بضمتین مرقوم ساخته فصل استم با اول مکسور ستم باشد ۶
اسم بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسما و اسامی جمع و در اصل سمو
بود واو را حذف کردند و همزه باول او در آوردند و زان سه نوع دیکر
اسم بضم و سِم بکسر و سُم بضم سین فصل اشام چهار معنی دارد اول در کشیدن
آب و شربت و مانندان باشد و مصدر ان اشامیدن بود دویم خوراک
بقدر حاجت را نامند و انرا بتازی قوت کویند سویم ولایتیست که مابین
مشرق و شمال بنکاله واقعه است و دران ملک عود بغایت خوب می
شود چهارم آبی را کویند که در حین پختن خشکه پلاو از خشکه بکیرند
اقلیم بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی رکنی و بخشی از زمین ۶ و اقالیم

بفتح جمع در عرف اقلیم هفت حصه دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت
بخش کرده اند و هر بخشی حواله ستاره ایست اقلیم هندوستان حواله
کیوان است و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمانست و رنگ
او سیاه است و مزاج او سرد و خشک و موثر بر خاکست و او پاسبان
و دهقان فلک است اقلیم چین حواله مشتری است و انرا برجیس نیز
گویند جای او بر ششم فلک است و رنگ او سفید و زرد فام است و
مزاج او گرم است و موثر بر هوا است واقلیم ترکستان حواله آفتاب است
و جای او چهارم فلکست و رنگ او سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و
خشک و معتدل است آرایش و آسایش عالم از واست زیرا که نور روز
از واست و نور شب که ماه دارد هم از وست و نشو و نمای نباتات
از تاثیرات اوست واقلیم ماوراء النهر حواله زهره است و جای
او فلک سیوم است و رنگ او سپید روشن است و مزاجش سرد و
تر و او مطرب فلک است واقلیم روم حواله عطارد است و جای او
بر فلک دوم است و رنگ هفت رنگست و مزاج او آمیخته است و
او را دبیر فلک خوانند واقلیم بلخ حواله ماهست و جای او بر فلک
اول است و رنگ او سپید و تیره است و مزاج او سرد و تر است و موثر
بر آب است ٤ ارحام خویشیها و زهدانها ف آهرم با اول متوح بثانی

واقلیم خراسان حواله بهرام است و او را مریخ نیز گویند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سرخ و سیاه و مزاج او گرم و خشک است و موثر بر آتش است
٤

زده و رای

بثانی زده و رای مهمله مفتوح بمیم زده بمعنی اهرمنست که در فصل نون تشریح
خواهد یافت ن انجام آخر کار و فرجام نیز همین معنی است و نیز عضوی از
اعضای ٤ اخشم بر وزن افعل با خای و شین معجمتین انکه بشامه او افتی
رسیده باشد و بدین خشم شدن و در بزرگی و شرم داشتن سخت ادراک
و روایح نتواند کرد ٤ اصم بفتح صاد مهمله با میم مشدده کر و ناشنوا انهار ف
بفتح و رای مهمله جمع هر م نوع جویها ٤ ادام بکسر اول و دال مهمله نانخورش
مطلق و پیش امام محمد و پیش امام اعظم و ابی یوسف نانخورش انکه
نان بان رنگ گیرد و پس اگر کسی سوگند خورد که ادام نخورد پس بریان
خورد حانث نشود پیش شیخین و اگر نمک خورد باتفاق حانث شود
لقوله علیه الصلوة و السلام سید الادام الدنیا الملح ادیم بفتح اول
و کسر ثانی پوست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر چیزی را
گویند ادیم نهار یعنی بیاض او و روی هر چیزی و پوست سرخ که هنگام
طلوع سهیل رنگ و بوی انرا حاصل اید و ان دو قسم است ادیم یمنی
و ادیم طایفی ٤ اولوا العزم پنج پیغمبر اند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و عزم بفتح آهنگ و صبر و ثبات
در کار خدا تعالی و کار مفروض و مقطوع باشد ت آوذم بضم اول و سیوم
لفظ ترکیست بمعنی انگور ٤ ازدحام بکسر همزه و رای معجمه انبوهی کردن ٤ انا

بفتح همزه ونون خلق عالم ء احتشام بکسر خداوند خدم وحشم شدن
دو بزرگی وشرم داشتن ء استعصام بکسر چنگ در زدن ودوراستادن
ء اعلام بکسر معلوم کردن بفتح جمع علم ء اغنام بفتح جمع غنم که گوسپند
باشد ء ایتام بفتح بی پدران نابالغ ء اشتلم بضم اول وسکون شین
معجمه وضم تاء فوقانیه دانسته بر کسی ستم کردن وبناحق از کسی چیزی
گرفتن ودرشتی کردن وکسی را بر چیزی داشتن وشتلم بحذف همزه نیز
مستعمل است ء ابهام پوشیده گفتن ء ادهم بدال مهمله بروزن
افعل اسپ سیاه وزنجیر اهنین که در پای بندیان کنند ونام پدر
ابرهیم که پادشاه بلخ بود ف افتاب منجم کنایه از قران است بفتحتین ادهم
ومیم مشقه مقصود تی ف ازرم بازای منقوطه مفتوحه برای زده چهارده
معنی دارد اول شرم وحیا باشد دویم رحم وشفقت ونرمی واشتی بود
سیوم بزرگی وعزت را گویند چهارم عقل وانصاف بود پنجم راحت
وسلامت را نامند ششم نگاهداشت امده هفتم بمعنی خشم امده
هشتم طاب وطاقت باشد نهم دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه
پادشاهی کرده بود واو را ازرمی دخت نیز گفته اند دهم ظاهر واشکارا
بود یازدهم غم واندوه را گویند دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم
خواری گذاشتن باشد چهاردهم گناه را گویند ء انجام بکسر بر امدن

ستاره

ستاره وسرود بنات وفتنه ء ارم بکسر همزه وراء مهمله مفتوحه نام شهری
که شداد بن عاد انجا بهشت ساخته بود وبهشت هشتم همانست اورده اند
که بعد شش ماه یک خشت بالای ان رفتی ودر کنز اللغه مینویسند
که ارم شهر عاد است ونام پدر عاد ونام مردیست وقیل بکسر اول وسکون
دوم بمعنی نشانه راه است امام بفتحتین پیش وبکسر پیش نماز وپیشوای
مردم در امور دنیویه ودینیه وراهی که در زمین پیدا شود ودر صحاح
گویند چوبی است که بنایان بان بنا راست کنند وکتاب وناجت را
امام گویند ء ادم بمد وفتح دال مهمله ادم صفی الله علی نبینا وعلیه السلم
که کنیه او ابو البشر است بجهة انکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق
شده وبعضی بر انند که ویرا ادم نام کرده اند بجهة انکه رنگ او گندم گون
بود وبر قول اول ادم وبقول دوم ماخوذ بود وبعضی گویند ویرا ازان
ادم گفتند که طینتا وازاب وگل مخلوق بود من ادمت بین الشئین اذا
خلطت بینهما واین کلام دلالت میکند بر انکه ادم اسم عربیست واعجم
را اشتقاق نیست وقبل ادم را دو معنی است الاول الادمة گندم گون
شدن دوم سبز سپید شدن فصل النون ء اوان بفتح وقت وزمان
سو انگلیون با اول مفتوح ثانی زده کاف عجمی مفتوح ویای تحتانیه
مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم کتاب مسیح

کهمانی نقاش تصویرها و نقشها و کره بندها و دیگر صنایع و بدایع
وفنون نقاشی که خود اختراع کرده در ان ثبت نموده بود هر جا که با نام
حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم چلیپا و نصرانی و زنار و سریانی و
امثالهم مذکور باشد باید دانست که اراده از ان انجیل است و در هر
مقام با نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید
نمود که مراد از ان کتاب مانی است و انرا ارژنگ و ارتنگ و ارجنگ نیز
گویند سیوم دیبای بود هفت رنگ که الوان سبعه در و ظاهر باشد
وانرا انکلیون نیز گویند ء امین بفتح کسی که برو اعتماد باشد و از وایمن
باشند و بی ترس شده و اسمیست از اسماء خدا تعالی و مراد از هذا البلد
الامین که در قران امده مکه معظمه است ء امین الدین لقب چلپی
حسام الدین است و امین الدین نام یکی از خلفا حضرت مولوی هم بود
قدس سره ء ابدان جمع بدن ف ابستن بمد و قصر و بکسر بای موحده
نهفته و حامله ء انسان بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله واحد
و جمع و مذکر و مونث درین یکسانست و مردمک چشم و سر انگشت و
نام ابی است در عرب و بالضم بر وزن غفران ماخوذ از انست ف اگندن
بمد و کاف فارسی بمعنی انباشتن یعنی پر کردن جای عمیق و نشیب ع
اسفلین جای فرو تر باشد که مراد از ان دوزخست ف اهرمن ت واهرامن

واهرن واهرمن راه نمای بدیهای باشد چنانچه یزدان راه نمای نیکیها
علامه طوسی در نقد محصل اورده که اهرمن شیطان است چنانچه یزدان
ملک است و عبارت از انست که المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل
الخیر ملک و فاعل الشر اهرمن و یعنون منها ملکا و شیطانا والله تعالی منزه
عن فعل الخیر والشر و نیز دیو پرا خوانند که برای استراق السمع باسمان صعود
کند و شهاب او را بسوزد ولی بمد همزه نیز در اشعار اکابر واقع شده
وانرا اهرم واهریمن نیز گویند ء ارکان جمع رکن گاهی از این چهار طبع
اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم و امثال ان و جانب قوی تر چیزی و
خویش را بجهة انکه جانب قویست رکن گویند ء ازخر افتادن در اصطلاح
بمعنی مردنست ف انگشت بدندان ف وانگشت بدهان بمعنی افسوس کاری
کردن و نیز بمعنی خاموشی است و کنایت از تعجب کردنست ف واشتافتن
همان شتاب کردن ف انبان پوست بزغاله خشک کرده که قلندران
در میان بندند و ذخیره بدان بدارند تا زپش جراب خوانند ف ارمغان
با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جایی اید
بجهة دوستان بیارند وانرا سوغات و راه اورد نیز خوانند و در لسان
الشعرا بوزن زرگران نقل کرده و بجای غین قاف نیز امده که قاف
تصحیف غین است و بعین مهمله نیز بنظر در امده ء الحان اواز نرم در

پرده بفتح جمع لحن آزمون ازمایش ف استین واستون ستون ف انکبین
شهد ف ارغوان بفتح یکم وسیم کلی است مشهور الکن کند زبان شدن
ف اغشتن اثر کردن والوده کردن ت آن ممدوده چهار معنی دارد اول
اشارة ببعید است یعنی ضد این دویم بمعنی ازان سیوم بمعنی ملاحت
است چهارم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر درنیاید وبدون فروق
انرا درنتوان یافت ودر مثنوی اکثر جاها از عالم الف ولام عهد بجهة
اشارة بشئ معهود میاید ف آمون رودخانه ایست مشهور که میان
ایران وتوران واقع است کویند دهی است امون نام که این رودخانه
بنام ان ده مشهور شده و ابستان ابستن باشد و اسکالیدن
مصدر سکال است که در باب سین مهمله مرقوم خواهد شد ف آفرین
سه معنی دارد اول کلمه تحسین وستایش بود دویم هستی دهنده بود
واین را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان افرین وسخن افرین
سیوم نام روز پستا زمترقه سالهای ملکی ف انجمن مجلس ومجمع باشد
ـ ارغنون وارغون نام سازیست که افلاطون واضع است واکثر
واغلب رومیان ونصاری دارند و ارسلان بمعنی شیر امده ونیز
نام پادشاه ـ ایقان بکسر بیکان داشتن ت التون بقصر مادروکیزک
درم خریده وزر سرخ ونام حرم طغانشاه ت الپ ارسلان بابای

فارسی نیز دلیر چه الپ بمعنی دلیر وارسلان بمعنی شیر ونام پادشاه است
بس بزرک اغصان جمع غصن بضم شاخ درخت کل غصون واغصن
ف اکسون با اول مکسور ثانی زده نوعی از دیبای سیاه که بغایت نفیس
وبیش قیمت باشد ء انین بفتح اول وکسر نون بمعنی نالیدن ونالد ء انین
المذنبین نالد وزاری کناه کاران ء این بفتح همزه ونون بمعنی کجا وهرجا
وبانون موقوف رنج وماندکی ونیز انجهان واینجهان ء افشان بکسر درد
فتنه افتادن ومال وعقل رفتن کسی را ف افراشتن وافراختن بمعنی
بلند ساختن ء اذن بضم کوش ونیز بضمتین وبمد الف وفتح ذال حیوان
بزرک کوش ف اسکنجبین وهو مرکب من العسل والخل والماء ء ابن اللبون
شتر بچه شیرخواره ء آمن با همزه ممدود ومیم مکسور وسکون نون امر است
مشتق از ایمان یعنی ایمان آور وبخدا کرو وبفتح یکم وسکون دوم
ایمن شدن یعنی بی ترس شدن وبمعنی ایمن کردن وامین کردن هم امده است
ء ادکن خاک رنک واین مشتق از دکنه است بضم رنکی که بسیاهی زند
ء امتحان بکسر اول خوار وضعیف داشتن وبدل کردن چیزی وچیزرا
دایم بکار داشتن وخدمت کردن ء انسان بضم انس است که الف با شدت
امعان بکسر دورتر رفتن وسیراب شدن وشتافتن ودر رفتن وروان
شدن اب وحق کسی بردن ودر کاری شتافتن ونیک نکریستن ء امکان

بکسر دست دادن وممکن کشتن ومکنت وقوت ومرتبه ف اندودن واندایدن
بفتح اول وسکون نون ملمع وزر اندوده کردن وبر کردن وکاه کل کردن
ف آب در روغن در اصطلاح سخن آراستن در دروغ وبربستن وتکلف
ومکر وفریب ء آیین سه معنی دارد اول آفرین بود دویم رسم وروش
باشد سوییم در نزدیکی آن غار که مومیای حاصل میشود دهیست
که نام آن ده آیین بود بدین سبب این دارو را موم آیین نام کرده اند
که بمرور ایام وتغیر السنه موم یایی خوانند ء اعیان جمع عین است
العین والذات هستی وبزرک وشریف ومشهور واکر بمعنی عین بصر باشد
جمع او عیون آمده ء اساطین جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد
ونیز افسانه را کویند ء امام مبین لوح محفوظ را خوانند ء امتنان بکسر
نعمت دادن ومنت نهادن وبیان کردن نیکی خویش بر کسی ء ایمان بفتح
جمع یمین سوکند ودست راست وبکسر معروف ء اوطان جمع وطن
ف اندوختن با اول مفتوح بمعنی جمع کردن وفراهم آوردن بود وانرا
انفختن وانفقان وانفنجیدن نیز کویند فصل الهاء آستیزه با اول وثالث
مکسور سه معنی دارد اول جنک وخصومت بود دویم نام وسرکشی
سیوم خشم وکین است وانرا استیزه نیز کویند ف آواره هفت معنی دارد
اول معنی کم وناپود شده باشد دویم پراکنده وپریشان بود سیوم

حساب را خوانند وآواره بفتح همزه نیز خوانند چهارم خواب را خوانند
پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی یقین بود وانرا آور نیز کویند هفتم
ریزه آهن را خوانند که در سوراخ کردن نعل بیفتد وآوار بحذف
ها نیز بهمین معنی آمده ء اکمه نابینای مادرزاد وانکه وی جای چشم
نداشته باشد که بضمتین جمع آوه باواو مفتوح واظهار ها بمعنی
آه باشد ت آتش زنه چخماخ را کویند ء اعجوبه بمعنی نوباوه بود ء
انتباه بکسر بیدار شدن وبیداری ء اوقیه بضم وبکسر قاف چهل درم و
قیل چهل ویک درم است از متعارفات عرب وانرا وقیه بحذف
الف نیز خوانند که در باب واو انشاء الله تعالی نوشته خواهد شد س
آسیه بمد همزه وکسر سین زن فرعون علیه اللعنه که پنهانی بموسی وهرون
علی نبینا وعلیه السلم ایمان آورده بود حق تعالی آن معصومه را از
شر فرعون نکاه داشت چنانکه هر وقتی که خاستی که با وی جمع شود
حق تعالی دیوی را بصورت آسیه بر فرعون فرستادی تا با وی جمع آمدی
وبعضی کویند که او عنین بوده هرکز بروی قدرت نیافت ودر کتب
عقاید مذکور شده که چهار کس از زنان پیغمبر بوده اند اول زوجه
آدم علیه السلم حوا وزوجه فرعون آسیه ومادر موسی یعنی سیده وحامد
ومادر عیسی مریم اما فتوی بر این است که ولیه بوده اند بیشک زن بشه

مصطلح و در روایت ملیه واقع شده مراد ازین لفظ معنی بقولی است
مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند آسیه بنت مزاحم که خاله زاده حضرت
موسی است ء آسیه بکسر سین مهمله اماله آسیه است که مذکور شد
اسکیزه با اول مکسور بوزن استیزه برجستن و آلة زدن و جفته انداختن
ستور را گویند و آنرا اسکیزه و سکیزه نیز خوانند ت آقچه بفتح جیم
فارسی چیزیکه در کسب نصب کنند و بمعنی مهر و زر و نقره آمده و آنرا
آنچه بجای قاف خای معجمه نیز خوانند ه اسکره با اول مضموم کاسه
گلی را گویند و سکره بحذف الف نیز آمده در باب سین مرقوم خواهد
شد ء انطاکیه بفتح اول نام شهریست بشام که در عمارتهای عجب
است و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع است وجه اوانست
که در حلب دروازه ایست بجانب انطاکیه از آنجهت آنرا باب انطاکیه
گویند ف آوّه بفتح اول و واو مشدده مفتوح خوانند و برحیم و مومن
و آه کشنده و نیز آوّه کسی را گویند که او را بزبان حاجت نباشد هر چه
کند بدل ء ابرهه نام سرلشکر اصحاب فیل از قبل نجاشی والی حبشه برای
تخریب خانه کعبه فیل سفیدی را که محمود نام داشت چهار هزار فیل
و ششصد هزار مرد همراه آورده بود بقدرت الله تعالی همه هلاک شدند
وان قصه در الم ترکیف مبین است ء اماره بفتح اول و میم مشدده فرماینده

بربدی

بربدی ء امام الهاویه جای بودن در دوزخ و مثل آن آقمشه بضم متاع
و رخت خانه از جنسی که باشد ن افکنده انداخته و کنایت از سرگین نیز
داشته شده ساخته بمد برکشیده ـ ایکه بیشه درختان باشد ـ ایمانه بمد
سقف خانه ء اشباه بکسر مانند شدن و بفتح جمع شبه و آنکوزه و انگزه
بقصر شیر ستینی است کیف الرایحه که بتازیش حلتیت گویند ف آب سیاه آب
طوفان و نام رودی در ساوه که بتولد حضرت رسالت پناه عرم از رود
خشک گشت و اندوخته گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نمود فصل الیاء
ایچی بفتح برادر کلان را گویند ع آب درجوی موقوف در اصطلاح بمعنی
دولت و بخت و اقبال و فرماندهی آمده و آشفتگی بمعنی پریشانی است
ء ادیم طایفی قسمی است از ادیم منسوب بطایف که نام شهریست از عرب
چنانچه ادیم یمنی منسوب بیمن است اجری بکسر وظیفه دادن ء ابی بهمزه
مفتوح و بای موحده مکسوره بمعنی سرکش ء آملی بکسر اماله املا است
که در فصل الف مشروح شد ء اسمیعیل قربانی و نیز طایفه ایست منسوب
باسمیعیل که مردی بوده است صاحب مذهب ترسایان که تره است
می پرستیدند ء آبالی باک میدارم از مبالات بمعنی باک داشتن آنانی
بفتح بی دانش و ناکرده کار و آبی بمد سه معنی دارد اول رنگی باشد
معروف دوم نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند سیوم نام نوعی از انگور باشد

اَفعی مار بزرگ چنانکه بر هر که نظر افتد انکس بمیرد و چون چشم او بر زمرد افتد کور شود ء اعجمی انکه بر گفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد و غیر عربی ء امّی نانویسنده و ناخوانا منسوب بام بمعنی مادر و انزا امی ازان گویند که تربیت نایافته ناخوانده و نانویس مانده باب الباء الافتاء برصیصا بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصه او در منطق الطیر و غیره مشروح است پهنا بباء فارسی مفتوح بمعنی فراخ امده ء بکا بضم گریه و در شرح نصابست و قصر بمعنی گریستن و کسی را بگریه غلبه کردن و نیز مراد از ممدود او اشک و از مقصور او بیرون امدن اشک و قیل بمدّ او از بلند کردن یا رفتن اب از چشم و بقصر اواز بلند کردن بی سیلان ء بلوا بفتح ازمایش و ابتلا و بلا ء بنّا بفتح اول و تشدید نون و مدّ ازرا گویند که بنازی معمار خوانند و نیز بمعنی رشته را از که بنا از پیش مسطر خوانند ء بوسینا نام پدر ابو علی که وزیر فخر الدین پادشاه ری بود ء بغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند دویم خنا باشد باشد و انرا برنا ک و برنا نیز خوانند ء بو العلا پالوده و نیز نام شاعری فصیح که در عرب بود و کنیه هبنّق که در احمقی ضرب المثل بود گویند که از ترس گم شدن خود نشانی در گلوی خود انداخته روزی شخصی در حالت خواب ان نشان را

با اول مفتوح [illegible]

از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار شد فریاد براورد که من گم شده ام بعد ازان ضرب المثل شد احمق من السبق و او را هبنّق نیز گویند و نیز بو العلا کنیت من است ء بها بفتح زیبائی و خوبی و روشنی لازم انست و اشتری که باد و شنده خود انس گرفته باشد ء باب السّماء راه که کشان ء باد پیما بیحاصل و بی فایده و بیهوده و هرزه پذیر ابای فارسی قول کننده و روان شونده سخن و فرمان بردار یا لا بباء فارسی چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت باشد دویم بمعنی صاف کننده امده ولیکن اینمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون می پالا و خون پالا سوّم پر او بخته را گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد امده ء بطحا نام مقامی بر مکه و نیز رود فراخ که در و سنگریزه بود و نیز ریگ زار ء بینوا مفلس و قلندر و ابرو تراشیده را گویند ء پرواش معنی دارد اول بمعنی طاقت و ارام باشد دویم بمعنی طاقت و ارام باشد سیوم بمعنی دانستن بود سیوم بمعنی بزرگ امده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی ترس و باک امده ششم فراغت را گویند فصل الباء بو العجب انچه شگفت ارد و این کنیة بازیگران است ء بو تراب کنیة امیر المؤمنین حضرت علی صلی الله علیه و اله و ابو تراب بهمزه نیز امده ء باب در خانه و سرای و باب کتاب و بمعنی حق نیز امده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند

ء بولهب يكي از پسران عبد المطلب كه جدّ رسول صلّى الله عليه وآله و
سلّم باشد نام او عبد العُزّى بود عمّ ان سرور مي شد بواسطه كثرت عداوت
ودشمني او بانحضرت برو نفرين واقع شد ابولهب نامش كردند معني
ابولهب صاحب زبانه اتش بوالهرب خداوند كريز فصل الثّاني بزنشت
بمعني سواري كرد و سوار شده امده ء براات بيرون رفتن از چيزي و
دور شدن وجدا شدن و پاكي و پنج نوبت يعني اذان وصلوة پنج
وقت و نيز پنج نوبت كه بر در ملوك وسلاطين زنند و بدست با
اوّل و ثاني مكسور وجب را كويند وانرا بتازي شبر خوانند و بلشت
بباي فارسي ولام هر دو مفتوح وقيل بباي تازي نيز نامند بمعني
زشت خو وشرشت دارد ء بينات جمع بيّنه بفتح اوّل كواه و حجّت و
روشن واشكارا ء بيات بفتح شبانكاه وشبيخون وانچه شب كذشته
شده باشد از كوشت ونان وغيران وشب باشيده ء بطالت بيكار
بودن ودلير بودن ء باد بروت يعني تكبّر وغرور واين باد سبلت
نيز كفته اند ء بوات با اوّل مضموم بثاني زده بمعني برو يعني كيسو شو
بت بفتح قطع يعني بريدن و پنج وهفت يعني پنج حسّ وهفت اندام
يا از پنج عبارت پنج بناى مسلمانيست ومراد از هفت هفت مؤمن
است يعني انكه ايمان اورد ند بوى يعني بخدا تعالى وملائكه وكتابها

مكسور و بعضي بباي ولام هر دو

منزله پيغمبران

منزله و پيغمبران و روز قيامت وقضا وقدر وبعث يعني زنده كردن
بعد از مردن بضاعت پاره مال كه بدست كسي بتجارت فرستد
تبرغست با اوّل مفتوح ثاني زده وغين معجمه مفتوح بسين زده دو
معني دارد اوّل كياهي باشد سبز كه مانند اسفناخ داخل اش سازند ساخته
بزند ليكن ان خود روى باشد بخلاف اسفناخ كه انرا در باغات
بكارند وبرغست را مچه و نزند نيز خوانند و بيشتر در ميان زراعت
كندم وديكر غلات وكنارهاى جوى اب برويد دوّم جوى اب باشد
اب باشد كه برزكران از منبع بجانب زراعت خود برند ء بجت بفتح
وخاى مهمله محض وصرف وشراب بي آميغ وبخاى معجمه دولت و
طالع باشد و بلست بكسر اوّل نهاد وافرينش چيزي ء بيت خانه
وعيال ومرد ودو مصرع از شعر كه بهم بندند وباقي تفصيل اين لغة
در ابيات ودر باب الف در فصل تاء مرقوم شد بجر ومست يعني
جوان مرد وسخي بعد دادن پشيمان نشود و پوت با اوّل مضموم
واو معروف جكر را كويند ولهذا قليه كه از جكر سازند قليه پوتي
خوانند ليكن در اكثر اشعار پوت مترادف لوت ساخته كه بمعني
ان اقسام خوردنيها باشد وانواع طعام ومشروبات بوده باشد
نظم نموده اند فصل الثّاء بعث برانكيختن وفرستادن ومرده زنده

کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری از تمیم بعوث جمع باعث اسم فاعل
باحث عبارت از متکلمین است بث اندوه که بران صبر نتوان کردن
و پراکنده و اشکارا کردن راز البث الحزن الشدید بحث بفتح باز
داشتن و کاویدن و کسی بسخن اوردن مصدر از باب فتح فصل الجیم
بسیج با اول مفتوح بمعنی ساختگی و اماده شدن و قصد باشد
بهیج رسا و سا و از بهجت زیبا و شادمان و نیکو شد نست ف برج
بضم کوشک و یکی از دو ازده بخش فلک و بفتح سپید و سخت و سیاه
سخت سیاه فصل الخا برزخ بفتح چیزی که میان دو چیز حایل باشد و
انچه میان دنیا و اخرت باشد و ان وقت موت است تا وقت نشر و انچه
در قران امده است که برزخ الی یوم یبعثون مراد قبر است زیرا که واقع
شده است میانه دنیا و اخرت و جسم مظلوم هنیا شد روبه معقولات
مجرده و باصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خطیست
میان دوزخ و بهشت د برخ با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی
دارد اول پاره از جمع باشد دویم برق را گویند سیوم زمین پستی
باشد که اب باران دران جمع شود که انرا تالاب و برم نیز خوانند
چهارم شبنم را گویند بطیخ بکسر تین خربوزه و بطیخ الهندی هندوانه
که تربز گویند و تا زیش دابوغه نامند ف پاسخ جواب بخ بفتح اول

وخای مشدده و نیز مخففه کلمه ایست که در وقت فرح و رضا بچیزی گفته
میشود و نزدیک مبالغه مکرر میگویند فصل الدال برد بضم اول ضد
اورد و نوعی از جامهای پوشش زمستانی و چادر را نیز نامند و نیز جامه
ایست که در یمن بافند و انرا برد یمانی گویند و بفتح اول بمعنی دور شو
امده و نیز سرما و راحت و خواب را گویند بارد اب سرد و بادکه پیوسته
وزد در روز سرد و بمعنی ثابت نیز امده ف بند با اول مفتوح ثانی زده
نوزده معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و انرا بند ابها نیز
مفصل خوانند دویم زنجیر باشد که بر پای مجرمان و دیوانگان نهند
سویم تنکه اهن بود که بجهة استحکام بر صندوق و تخته در و امثال
ان بزنند چهارم قفل را نامند پنجم مکر و حیله است ششم عهد و
پیمان بود هفتم غم و غصه باشد هشتم گره و عقد را نامند نهم سدی
باشد که در پیش اب بر بندند دهم خیال و مقام نامند مثلا اگر گویند
فلان در بند سفر یا در بند ازار است اراده ان باشد که در خیال سفر
فلان در مقام ازار است یازدهم کمربند و میان بند بود که دارند دوازدهم
ریسمان و طناب را خوانند سیزدهم بند ترجیع و ترکیب بود و ان بیتی باشد
بعد از چند بیت بیارند چهاردهم گرو و رهن را خوانند پانزدهم حیله کشتی
گیری باشد شانزدهم جفت گاو را نامند که بجهة زراعت و غیره بهم بندند

هفتدهم طومار کاغذ باشد هیجدهم گرفتن برده باشد از غنیم و دار
الحرب نانزدهم جمع بندها را گویند مانند بند شمشیر و بند قبا و بند
کارد و امثال هم پایمرد مدد کار را خوانند پایمرد با بای فارسی و
رای معجمه اجرت قاصدان زاد هند و خیر گنبدی بانان از اسیران بطریق
روز مزد ستانند برندآمر از زند است که در باب رای در فصل دال
تشریح خواهد یافت ان شاء الله تعالی بدرود ببای فارسی مفتوحه بنا
زده و رای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سلامت بودن
دوم وداع را گویند برسید بتشدید رای مهمله و پرسید بمعنی پرسید
امده بعاد بکسر از کسی دور شدن و کسی را از خود دور کردن
بعد بفتح و سکون عین بمعنی پس و بعد بفتحتین خوار شده و خار شده
کان بضم دور شدن و هلاک شدن هر دو از باب کرم بدس الهام
کسرانیدن بتاسانیدن یعنی ترسانیدن برلامی شند در اصطلاح
بمعنی جست و جوی بیهوده و بیحاصل میکند امده پنجه زد یعنی هم
سری و برابری کرد بسر شد یعنی خمیر کند بید بفتح جمع بیدا یعنی
بیابان و پیوند و هلاک اباد الله یعنی اهلک الله و بمعنی غیر نیز امده
بکسر با نام درختی است که بار ندارد و ان هفده نوعست چنانچه گربه
بید و خر بید و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری و غیرهم

ونیز نام

ونیز نام دیوی است مازندرانی ببای فارسی موش و ایضا باشید امده
چنانکه استاد فرماید بیت میان بسته داریم بیدار بید همه در پناه
جهاندار بید ومترادف باهم می اید و معنی باد بیهوده و ناسودمند
باشد استاد فرماید بیت که بهرام دادش با یران نوید سخن گفتن
او شود باد و بید ونیز نام کتاب کفار باشد که برهمنان انرا کلام
خدا تعالی میگویند و این در اصل یکیست مشتمل بر چهار دفتر و بعضی
جهتش چهار بید نامیده اند دفتر اول سیام بید دوم رکهه بید سیوم
ججر بید چهارم اتهربن بید و در سه بید اول اوامر و نواهی و وعده و وعید
و سایر احکام شریعت ایشانست و بید چهارم مناعبت بسه دفتر اول
و نیمه اخرش بتمامه صفت محمد است صلی الله علیه و اله و سلم چه و کلمه
لا و الا که عبارت از کلمه طیبا ست دران بسیار است و از اول افرینش
تا اخر دنیا و هرچه دران میان است از مقدرات درین نوشته شده استاد
فرماید مثنوی نه از زنگ مانم نه دیو سپید نه پولاد هندی نه سیح نبید
بغداد مشهور است و او را پیش از ابادانی باغ داد گفتند از انکه
هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و مظلوم را بانصاف
رساندی بمرور ایام شهری ابادان شد الف را ساقط کرده بغداد
گفتند بد بفتح ضد نیک و پارچه هم سوخته سخت کهنه و سون که درا

آتش زود کیرد وکیاهیست که زیر چقماق نهند وبباء فارسی نام درختی
است وبضم اول وذال مهمله مشدده چاره علاج ونیز مرکب میاید
چنانچه لابد وبضم وتخفیف مختصر بود فصل الذال بوذ بمعنی بود که فارسیان
ذال را بذال خوانده اند ولهذا در مثنوی معنوی در بیتی قافیه اعوذ واقع
شده در اکثر اشعار اکابر بنظر در آمده فصل الراء بشیر بفتح مژده
دهنده وخوبرو ونام حضرت رسالت هم ف بسیر با اول مکسور وسین
مهمله مفتوحه ورای مهمله مسکون نام وزیر نصرانی بود که در قوم نصرانی
عداوت افکند وقصه آن در دفتر اول مثنوی معنوی مندرجست واکر
با اول مفتوح وثانی مکسور ورای مهمله خوانده شود بر از شق اول است
ف بادکیر روزنی که برورخ باد نهند وبالاخانه تابستانی ف بر با اول مفتوح
ده معنی دارد اول بالا وزبر را کویند دویم بار درخت بود سیوم سینه بود
چهارم کنار وآغوش را کویند پنجم مخفف برکست ششم بمعنی هنا آمده
هفتم زن جوان را نامند هشتم یاد وحفظ را خوانند وانرا از بر هم کویند
نهم بمعنی طرف آمده چنانکه اکر کویند که بریك بر شود مراد آن باشد
که یك طرف شود دهم در خانه وسرای است ونیز در فرهنکی بمعنی نزدیك
دتن ونفع زمین خشك وبرنده وپستان زن جوان وبفتح ورای
مشدد مهمان وبیابان وبکسر بای نیکوی ودر حل لغات بمعنی راندن

برزانچه

برزانچه نزد کسی فرستند از هدیه وبضم کندم ف بدر بفتح یکم وسکون دوم
ماه تمام شب چهاردهم بدور جمع وبدر را بدر از آن کویند که ماه در
شب چهاردهم مبادرت بر آفتاب در طلوع وکویند در غروب ونام غلامی
ونام چاهی که در کنار او جنك واقع شده وآن جنك را جنك بدر کویند
ف پندار با اول مکسور تکبر باشد وامر از پنداشتن ع بخار با اول مضموم
غباری که از جای نمناك برآید وقیل دودی که از آب کرم ورطوبات
خیزد وقیل دودی که از دهان واز انها در زمستان برآید ونیز بمعنی
علم باشد فرخی فرماید بیت فخر کند روزکار بو بتو زیرا : کاصل بزرکی
بوی واصل بخاری : وبخارا از آن مشتق است ومعنی آن بسیار بود
وچون در آن شهر علماء وفضلاء بسیار بوده اند آنرا ببخارا موسوم کردند
ف بار بیست معنی دارد اول میوه درخت باشد دویم نامیست از نامهای
حقتعالی سیوم رخصت باشد ورخصت در آمدن در مجلس بود خصوصا
چهارم بمعنی قوت ومرتبه بود پنجم بارکاه را کویند ششم بمعنی بیخ وبن
آمده هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را کویند
مانند کنج بار ودریا بار نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار
وابر باران بار دهم حاصل نباتات را کویند از کل ومیوه یازدهم خسی بود
که درمیان زعفران ومشك وغیر آن کنند حکیم خاقانی فرماید بیت

هرجا که محرمیست خبی هم حریف اوست؛ اری زکا و کوشت بود بار زعفران
دوازدهم دیک دان باشد بسحاق اطعمه راست فرد عشق پخنی دل ما برد
بیغما امروز؛ مطبخی خیز و توهم دیک کلان نه بر بار؛ سیزدهم پرچه را کویند
چهاردهم دوست را خوانند وانرا پاره نیز کویند مثل زن بار یعنی زن
دوست و غلام بار یعنی غلام دوست پانزدهم حمل زنان و مادهٔ چهار
پایان را نامند شانزدهم غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هیجدهم سازها را
کویند که مطربان نوازند چنک و رباب و امثال ان نوزدهم برنج وارزنی
را خوانند که بجهة بوزه میها ساخته اما هنوز صافی را از دردی جدا
نکرده باشند بیستم نام دهیست از مضافات نیشابور و نیز بمعنی حمل
بود چون بار شتر و امثال ان و بمعنی بزرك چنانکه کویند بار خدای یعنی
بزرك خدای و نیز بمعنی نصیب امده مولوی جامی راست فرد تو داده
بار هر خبی من مردم از غیرت بسی؛ یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها؛
و بمعنی تنك جامه و جزان نیز بنظر در امده ع بلعم باعور نام مردی که در
زمان حضرت موسی علیه السلم مستجاب الدعوات بود بدعای حضرت موسی
چهل سال در بیابان تیه ماند اخر الامر بدعای یوشع ع و کویند بدعای
موسی ع ایمان او مسلوب کشت نام پدرش باعور بود کذا فی الطبری
و قدوة المحققین امام محمد غزالی قدس سره در منهاج العارفین میاورد

که در مدرسه وی

۳۳

که در مدرسه وی دوازده هزار دوات مرصع حاضر میشد چون قصه
او مشهور بود بذکر تطویل ننمود ف بهر بوزن شهر ولایت است و نیز خط
و نصیب و برخ و بهره مترادف اوست و صاحب صراح میکوید که بمعنی
هلاکی و نکونساری است و نیز بمعنی عجب امده است ف بزرکو بمعنی زراع
است وانرا برزکر و برزیکر و برزکار و برزه کار نیز کویند چه برز باول
مفتوح ثانی زده زراعت را کویند وانرا ورز نیز کویند عف بذرکر بذال
معجمه نیز بمعنی مزارعست و انرا کدیور و کشاورز بیر نیز خوانند که در بعضی
فرهنکها بجای زای مهمله معجمه نیز بنظر در امده عف بخور با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و رای موقوف علی البنی باشد وانرا بتازی میعهٔ سایله
و بیونانی اصطفع و بهندی سلارس خوانند وان از درخت روم حاصل
شود و بخور بدانه خوشبوی نباشد و نیز عطریست سوختنی و قیل عطری
که بعد از طعام دست بدان شویند و در تاج است هرچه بدان بوی
کنند ت پور باول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول پسر را کویند
دوم نام رای شهر قنوج بوده واو را فور هم کویند ف بور باول مضموم است
سرخ را کویند و نیز بمعنی کبك امده که عرب انرا تدرج خوانند ف بلغار
نام شهریست نزدیك ظلمات اباد ان کرده ذو القرنین در طلب اب حیاة
بظلمات در امده بنکاه در بن غاری کذاشت چون از ظلمات از بن غار

های ذال معجمه زای معجمه

کوچ کرد خلقی که از اطراف در بنگاه جمع شده بودند بعضی که از سفر به
تنگ امده بودند بعد از کوچ انها همانجا ماندند با هستگی شهری عظیم شد
پس نون را بلام بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمیست رنگین و خوش
بوی که از تاثیر جرم سهیل بوی خوش در و ظاهر شود و گویند نام ولایت
است در ترکستان خوبان خیزد وان زمین سرد است و طوطی نزید
و در ان ولایت است سه شهر بزرگ یکی بلغار دوم سوار سیوم اسک
و کرد بر کرد بلغار همه کفار ترک اند ف بکلر با اول مفتوح بکاف
فارسی و لام مفتوح برای مهمله زده بمعنی امیر و صاحب و بزرگ امده
ف بلادور با اول مفتوح و ذال مهمله مضموم دو معنی دارد اول نام
بار درختیست که در دوا بکار اید و انرا ابو ثانی القردباه و بهندی
بهلاوه نیز گویند و این دارو ها در بلاد هند بهم رسد و خاصیت
او انست که چون در اعضای ادمی سستی و کاهلی و زردی پیدا شود
بهلاوه بر اتش نهند چون بجوشد ازان قلیلی گرفته اندک در پیشانی
و هر دو بنا گوش ان مریض بکشند فی الحال تمام اعضای اماس کند
گیرد و اندک زرد اب ترشح کند بعد التیام اماس کم شود و کاهلی
و سستی برطرف شود دوم زرینه و پیرایه باشد که زنان بر سر بندند
بعر بفتح اول و سکون عین مهمله پشک شتر و گوسپند و جزان ابعر
جمع

جمع عفر بطیخ از پالیز باشد ع بسر بضم بای موحده و سکون سین مهمله
غوره خرما کلان شده و اب باران باره بارنده و امیختن بسره
واحده و بسا جمع و بفتح اول حاجت بنا جایگاه خواستن و خراشیدن و
سرزنش پیش از نصح و بضمتین مثله ع بصر بفتح بینای و دانای ف
بتر اختصار بدتر است ف بوک و مکر با اول مضموم و واو معروف یعنی
بوده باشد و شاید که ایراد این کلمه تمنی و ارزو است ف پار با بای فارسی
چهار معنی دارد اول سال گذشته باشد وان معروف دوم پاره را
گویند سیوم بمعنی ترس بود باریدن بمعنی ترسیدنست چهارم چرم گاو
دباغت کرده باشد ع بطر سرکشتگی و دهشت و سخت شادی نمودن
و فرحان شدن از غفلت و مدهوش شدن و بزرگ منشی کردن و
فزونی نمودن و بد نشاط یعنی نیک شاد کام و از غفلت و تکبر ع بحر
بمعنی دریا بحور جمع و ابحر و ابحار نیز جمع است و اسب نیک رو و بن
رحم و سواد شعر و اب شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر از باب
فتح یعنی گوش شتر شکافتن ع بخر بفتحتین و بای موحده و خای معجمه
گنده دهن ابخار جمع ع بادر بوزن قادر شتابنده بسوی چیزی ع بشار
چون قهار مژده دهنده ع باب صغیر یعنی در خورد و این انجانست
که چون امر شد بنی اسرائیل را که در ایند در ده ایلیا که بیت المقدس است

تا انجا که قریه جباران بود یا بلغا از ولایت شام یا وایله اغلب برانند که
این فرمان بود ازان صادر شد که چهل سال در تیه سر کردان بودند
و تیه صحرائیست در میان وایله و دوازده فرسنک طول ان و شش
فرسنک عرض ان چون مدت سر کشتکی ایشان بپایان رسید موسی و
هارون علی نبینا و علیهما السلام بجوار حق پیوستند حق سبحانه و تعالی
وحی کرد بیوشع بن نون از سبط یوسف علی نبینا و علیهما السلم که پیغمبر
و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بکو که در اینده بده و بخورند ازین
ده میوها و طعامها هر جا خواهند و هر چه خواهند در اینده از یکدری
از درهای این ده و انرا هفت در بود یا در مسجد ایلیا که انرا باب
الحط کفتندی و ان در هشتم بود از درهای مسجد و کویند دری بود
که موسی و بنی اسرائیل روی بران اوردند در وقت نماز حکم شد
که ازان در در اینده سجده کنان شکرانه خلاص یافتن از تیه و استغفار
کنند ایشان ازان اعراض کردند حق سبحانه و تعالی از اسمان عذاب بر
ایشان فرستاد و ان اتشی بود که فرود می امده که همه را بسوخت و در
صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله
فرمود که بنی اسرائیل را کفتند که در اینده درین مسجد کسان ایشان در امدند
با عجب و خود بینی بر زمین میخرامیدند چنانچه کودکان را پیش از قدرت

بر رفتن عادتست و ازین بود که عذاب ایشان فرموده اند و بسوختند
و کفتند طاعون میان ایشان بدید امد و اصح انست که نوعی بود از
طاعون که انرا مو تان کویند و در یکساعت بیست و چهار هزار کس
مردند و بقولی هفتاد هزار کس را مرک مفاجات رسید والله اعلم ف
پشتوار بمعنی پشتیبان و پناه دهنده ف باختر با خای معجمه موقوف مغرب
باشد و بمعنی شرق نیز امده ف پیکر بفتح اول جثه و صورت و میان ف
بوتیمار با اول مضموم و واو معروف نام مرغیست که انرا غمخوارک نیز کویند
که بر لب ابها نشیند و از غم انکه مبادا اب کم شود با وجود نهایت تشنکی
اب نخورد و انرا بتازی یمام نامند کویند خوردن کوشتش بی خوابی
اورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز کند ف پایدار و پادار سه معنی
دارد اول همیشه باقی و برقرار بود دویم نام روز بیستم از ماههای ملکی
سیوم تند و چلد را کویند و نیز بمعنی استاده شو منتظر و بجای خود بایست
ف برد بار بضم متحمل و با وقار و اهسته و با سکون باشد فصل الزاء پوز با بای
فارسی مضموم و واو مجهول پیرامن دهن بود و نیز در فرهنکی بمعنی
منقار امده فصل الزاء پرواز چهار معنی دارد اول معروفست دویم
نثار را کویند سیوم پرتو و نور بود چهارم نشیمن و نشستکاه مرغان
باشد و اینمعنی از فرهنک حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنکی بمعنی پرورش

وجای آرام و پر باز کردن مرغان وقت پریدن آمده ف پاییز عبارت
است از خزان یعنی تحویل شمس بمیزان و عقرب و قوس که مابین
تابستان و زمستان باشد ف یازده معنی دارد از اتفاقات آنکه
بحساب ابجد نیز لفظ ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از باز بدن
شده است و بازنده را نیز گویند و آن معنی بدون ترکیب گفته نمیشود
مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال این سوم بمعنی کشاده باشد
چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دیگر و آنرا بازه
نیز نامند و بتازی باع و بعین مهمله که مقدار درازی دو دست باشد
و بترکی قلاج خوانند پنجم ضد فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم
نام جانور شکاری مشهور است هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو
چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب آمده دهم کنده کا
سیل بود و در فرهنگی بمعنی شراب نوشته و نیز بمعنی فرشته آمده و
باژ بزای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسپان و اشیا را گویند
که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست بگیرد دوم زری
باشد که راه داران و کذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آینده
و رونده بستانند سوم خاموشی که مغان در وقت بدن شستن و
خوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از

قرات

دستی تا سر انگشت صح

قرات طوس از ناحیه طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی طوسی
در آن قریه بوده ف پشیز با بای فارسی چهار حصه از دانگ و درمی است
که از زر که در خرید و فروخت در سمرقند بجای سیم رواج دارد و بعربی
فلس گویند و در بعضی فرهنگ بنظر در آمده که پشیز چیزی باشد
قلب که بجای درم خرج کنند و آن زری باشد که از برنج زنند و پالیز
باغ و بستان کشت زار را گویند عموما و خربوزه را گویند خصوصا ف
بدپوز و بدفوز و بتپوز و تبفوز با اول مفتوح و ثانی زده و با بای
فارسی و فا در چهار لغت مضموم بمعنی پوز است و نیز بمعنی بهره مند بنظر
در آمده فصل السین پاس با بای فارسی چهار معنی دارد اول نگاهداشتن
دوم شبانروز بر هشت بخش کردند بخشی را پاس خوانند سوم تنگی
دل و اندوه را گویند چهارم پاسبان را نامند و ببای تازی بمعنی ترس
آمده بوالهوس آنکه بمراد نفس و هوا کار کند ف پلاس با بای فارسی
پشمینه و گلیم که مردم صحرا نشین از آن جامه سازند و هم بپوشند و اکثر
سیاه باشد و نیز کنایت از فکر زشت دنیا و پست ف باریک ریس فکر
و توفیق و خیال محال کننده را گویند عفف بجس با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده مانند پوستی که تف آتش بدان
رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن از باران در از زراعت

نشود وانرا اللم نیز کویند و در عربی زر قلب ناسره را کویند و با اول
مکسور نرمه بینی بود و بمعنی شر نیز امده و هم در فرهنکی بمعنی نکاه
داشتن و پیدا کردن و عشوه و کذار و رنج و کم کردن حق کسی مرقو
ساخته و با بای فارسی مفتوح بثانی زده کذارش و کاهش دل و بدن
باشد از شدت غم و اندوه و با کثرت محنت و مشقت کداختن روغن
و پیه و موم و امثال ان بود از کرمی اتش یا حرارت خورشید و نیز در
فرهنکی بمعنی عشق بنظر در امده و باول مفتوح و خای معجمه مکسور
و سین زده بمعنی ناقص و کم عیار امده و پس با بای فارسی مضموم
پسر را کویند حکیم فردوسی فرماید مثنوی پس اکاه کردند زان کارزار پس
شاه را فرخ اسفندیار باس سخت محتاج و درویش البأس والبؤس
سخت محتاج شدن و سخت دلیر شدن بکسر الماضی و فتح المضارع باد سخن
بورس بفتح اول و سکون ثانی و فتح رای دو معنی دارد اول بمعنی پرس
امده حکیم ثنائی میفرماید آز بکذار که با آز بحکمت نرسی کر جهان باید
از خال بیابی برس دوم رسیدن بود حکیم سوزنی کفته شاهی که
ماه رایت منصور او بقدر از ماه بر کذشت و بخورشید بر رسید
و قیل در معنی اول با بای فارسی و در معنی ثانی بباء موحده فصل
الشین بخش بوزن رخش بهره که عرب نصیب خوانند و برخ و بمعنی

بخشیدن از کناه و چیزی دادن و نرمه و سستی و در معنی اخر بسین
مهمله بنظر در امده فی پاداش مکافات نیکی باشد وانرا واداش نیز نامند
ف بوش با اول مضموم بثانی زده کر و فر و خود نمای بود و مرد درویش
بسیار عیال و مردم مختلف و او باش جمع و هذا الجمع مقلوب فی باش
جای بودن و امر است برای بودن و در ترکی بمعنی جراحت و نیز در
عدد پنج امده و با ماله مشهور است که پیش باشد بوالوحوش کورخر را
کویند باد ریش بمعنی خود نمای و لاف باشد بشاش بفتح و تشدید
شین معجمه تازه روی و خندان و پوزش عذر باشد و بیل ابکش
با بای موقوف ابر سیاه و پنج و شش پنج حواس و شش جهات یا از پنج
مراد پنج طبع باشد و منقولست از فواید الفواد که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده است که امت من بعد من پنج طبقه باشند و مدت هر طبقه
چهل سال باشد طبقه اول طبقه علم و مشاهده و طبقه ثانیه بر و تقوی
و طبقه ثالثه تواصل و تراحم و طبقه رابعه تقاطع و تدابر و طبقه خامسه هرج و
مرج طبقه اول صحابه کرام بوده اند طبقه دوم تابعین بوده اند سیوم طبقه
تواصلان باشد که چون دنیا ایشانرا اقدام نماید اکر ان دنیا میان
ایشان و میان دیکران مشترک باشد طرف دیکر از جانب خود سهل
سست کذارند اکر یکی از طرف خود کشد دیکری از جانب سست کند و

تراحم انکه اگر دنیا تمام روی با ایشان آورد بر سبیل مشارکت بقطع
وخصومت بر آیند و تدابر انکه اگر دنیا خاص با ایشان پیوندد و
از ابتا مه بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند و
طبقهٔ پنجم که هرج و مرج باشد در کوشت و پوست یکدیگر افتد
و در کشتن یکدیگر پیوندد ومدت این پنج طبقه دویست سال باشد
بعد از آن اگر کسی سگ بچه بزاید به که فرزند ؞ بنات النعش ستارگان
هفتگانه که بزبان فارسی هفت اورنگ گویند و بترکی یدکن خوانند
فصل الضاد بیض بکسر جمع ابیض بمعنی سفیدتر و هرچه سفید باشد
و شمشیر و جوانی و نیز نام کوهیست و بفتح خود و تخم مرغ ؞ بیض العوض
بدله ؞ بعض بفتح اول و عین مهمله پاره از چیزی ابعاض جمع ؞ نبات
الارض بفتح گیاههای روی زمین و جوبهای خورد فصل الطاء
بسیط باول مفتوح و ثانی مکسور زمین فراخ و جای فراخ و غیر مرکب
و نام بحریست از شعر و بساط عرصهٔ شطرنج و شادروان یعنی جامها
و پرده که بر در بندند و چیزی گستردنی و بفتح زمین فراخ و هموار
؞ بسط بفتح اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین
مثل حصیر و در مصادر بمعنی گسترانیدن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده
که بچه رها کرده باشد و بچه را از و باز نگیرد و نیز دست گشوده یعنی غیر مقید

ترک کند یا زر افتقار کنند و در راه حق بعض رسانند ... تقاطع و تدابر تقاطع انکه اگر دنیا روی بایشان آورده

غیر مرکبات ؞ بساط بکسر مع

فصل العین

فصل العین بدیع عجیب و شگفت و نوباوه و نام یکی از نامهای خدای
عز و جل ؞ بقاع بکسر جمع بقعه ؞ بیع بفتح و سکون یای تحتانیه
خرید و فروخت و بکسر و بفتح بای موحده کلیسیای ترسایان و قیل
نصاری کذا فی کشف اللغات ؞ بضع بکسر با و سکون صاد معجمه میانه
سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا ده و این قول اصح است و بعضی
گفته اند میانه یکی تا ده و قول اول معتبرتر است و در تفسیر قوله تعالی
سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله کذا فی الکشاف و بالضم نکاح و فرج زن و بالفتح
گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیراب شدن فصل الغین پناغ
بفتح بای فارسی و قیل بابای موحده و مفتوح دبیر و ماسوره
ریسمان خام که بر سر دوک ریسند و سبز پست که شنه ندارد و چوب
خشک و چیزی سست و تنهٔ عنکبوت و تار ریسمان خام بکسر تیر آمده
و نیز چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن زنان یکدیگر پناغ گویند
و انبرا البناغ نیز گویند ؞ بلاغ سخنان رسانیدن و کافی شدن بوغ
بضم مهره که در کرمابها بجهة اعلام نوازند بهندیش سنکه نامند ؞ بزوغ
بضمتین یعنی طلوع یعنی برآمدن آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن
دندان شتر و گشادن رگ از باب نصر ؞ بازغ طالع شونده فصل القاف

بلق بضمتین صدای آب هنگامی که سنگ و کلوخ در وی اندازند ء بیذق بفتح اول و ذال معجمه پیاده شطرنج و گلوله گلی بیادق جمع ء برهان محقق عبارت از سید برهان المحقق ترمذیست که خلیفه بزرگ حضرت سلطان العلماء سید بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بود که شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت مولوی است احوالش بتفصیل نوشته مشهور بسید سر دانست و حضرت مولوی از و تربیتها یافته اند ء بغلطاق ع و بغطاق و بغطاق در اول با عین معجمه مفتوح و در دویم و سیوم بضم بای کلاه در وشان و گدایان و قبای بغل بند و کدرو برکستوان و نیز آنچه در زیر جامهای پوشیدنی بر بندند و نیز نوعی از کسوت ختاییست ء بکیاروق بفتح اول و سکون کاف فارسی و یای تحتانیه و ضم رای مهمله غلامان و نوکران یکصاحب چون خواجه تاشان ء بریق ساکن و تابان ء براق برای مهمله مشدده بسیار روشن و نام اسپ بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شب معراج تا مسجد اقصی بر آن سوار رفتند ء بارق روشن و تابان شونده و نیز ابری که از و برق جهد و قیل نام قبیله ایست از یمن و نام موضعیست نزدیک کعبه ء برق بفتح اول و رای مهمله ساکن روشنی که از ابر برق جهد و بفتحتین خیره شدن چشم و بدرد آمدن

شکم گوسپند ء بق بفتح اول و تشدید پشه بقوق جمع آن ء بوق بضم کرنای که بزبان هندوی بهر گویند فصل الکاف پلنگ باول و ثانی مفتوح نام درنده ایست معروف که انواع بنمر گویند و نوعی از رنگهای کبوتران و جزان و بعضی از آنرا نیز پیسه گویند و بمعنی دو رنگ نیز آمده ء بک باول مفتوح وزغ باشد و آنرا جغز و مکل نیز گویند و بسحاق اطعمه در کاشتن برنج و بودن آن در میان آب و گل و صحبتش با وزغ و لاک پشت میگوید بیت بسر باریش بد بلای درشت ؛ ندیمی بکی صحبت لاک پشت ؛ و نیز بمعنی زاد آمده و در ترکی صاحب و امیر بار را نامند و اختصار بیک نیز آمده است ء برک باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف دویم ساز و نوا را گویند سیوم قصد و عزم چهارم بمعنی پروا آمده ء پشک بضم بای فارسی و سکون شین معجمه سرگین بز کوهی و گوسفند و شتر و جزان ء پالهنگ و پالاهنگ کمندی را گویند که بر گوشه افسار و لگام بسته اسپ را بکشند در اصل پالاهنگ بود یعنی جنیبت کش را گویند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شده و بنا بر آنکه در میان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را بهم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یکجنس باشد یک حرف را ساقط کنند چون حرف آخر الف پالا است و حرف اول هم الف یکی را حذف

نموده پالاهنك خوانند ودر لغة اوّل الف را باكتفاء فتح لام اندا ختند
پالهنك كفتند و پتك خایسك باشد كه اهنكران ومسكران بدان
اهن ومس را كوبند ع تبوك بفتح طبقه مانند دف كه بیش بر بقالان
دارند وخورد نی دران اندازند ودر معارجت نام موضعی است
میان حجر وناحیه شام كه غزوه آنجا معروفست وان غزوه را جیش العسره
نیز كویند وكویند حصنی است از حصنهای وزمره بر انند كه نام چشمه
ایست ونیز قلعه ایست در كنار دریای قلزم ودر حل لغات نام
موضعی است در راه كعبه وبتقدیم تا بر با نیز بهمین معنی امده وصحیح
همین است ت بچیك بكسر اول وفتح جیم پارسی بمعنی كارد واین تركی
اهل روم است ت بكلربك تركی است بمعنی خان خانان ومیر میران
وامثال ان ت پشك بفتح اول دور بدور بخیه زدن جامه ودروغ
كفتن وشتاب رفتن شرت برداك بضمتین فروخفتن شتر واستادن
وثابت شدن و پلك باوّل وثانی مفتوح وبا اوّل مكسور بثانی زده
هردو لعراب كه مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اوّل پلك چشم
باشد دوّیم او بخته بود و بوك بضم وسكون كلمه تمنّا وارزو است و
بعضی كویند بمعنی باشد واكر نیز امده ومختصر بود كه وبفتح وسكون
جستن خر نر بود بر ماده و پیش آهنك پیش رو باشد و برنك باوّل

مكسوران

مكسوران باشد كه چون مصوّران ونقّاشان خواهند كه تصویری یا نقاشی
بكنند نخست طرح انرا بكشند وبعد ازان برنك بر كنند وبنّایان چون
عمارتی خواهند كه بسازند طرح انرا برنك ریزی نمایند بعده انرا برنك و
بیرنك خوانند فصل اللام بو الفضول نادانی كه خودرا دانا نماید ء بول
پیشاب كردن وپیشاب وعدد بسیار ء بیت المال یعنی ان مال كه همه
مسلمانان را دران حقی بود ع بال چهار معنی دارد اوّل از ادمی وحیوانات
چرنده دست بود از كتف تا سر ناخن و سم و از جانوران پرنده جناح
دوّیم نوعی از ماهی باشد كه بغایت بزرك بود در دریای زنك هم
رسند وفساد بسیار كند وكوشتش خوش مزه بود سیوّم بمعنی نمود كردن
وامر از نمود كردن است چهارم بالا خوانند هم بمعنی قامت وهم بمعنی فوق
ودر عربی دو معنی دارد اوّل ماء العسل را كویند اینمعنی از اختیارات بدیعی
بدیعی نوشته شد دوّیم دل را كویند ونیز بمعنی عظمت وعیش فراخ وتن
وكار وحال بنظر درامده ء بقل بفتح تره وسبزی مثل خیار وبادرنك و
جزان بقول جمع ء بابیل كه در باب الف وفصل لام كذشت ء بدیل عوض
ونام حكیم خاقانی است ونیز بدیل جای دیكر باشد ویكی از بدلا را هم كویند
كه بندكان خاص خدا اند ء بابل بكسر سیوم وهمین صحیح است وقیل
بضم سوم چاهیست معروف امّا در بعضی اشعار اسانده هردو واقع

شده هم بقافیه مقابل وهم بقافیه بلبل وگویند بضم اعراف که میان
بهشت و دوزخ است وقیل موضعیست میانه عراق ونیز نام ولایتی است
که آن چاه دران ولایت است ویونانیان مشتری را گویند کذا فی عجایب
البلدان ودرون بابل چاهیست که هاروت وماروت دران مقید
اند ونیز بزبان یونانی شتر را نامند وساحران استخراج سحر ازان چاه
میکنند ء برطل کقنفذ واردن قلنسوه یعنی کلاه کذا فی القاموس ودر منتهی
بمعنی الزاهی کلاه راست میاید ء بعال الجمع بعل بفتح وسکون عین
مهمله نام بتی است از بتان قوم الیاس علی نبینا وعلیه السلم وبازی کردن
زن با شوهر وزمین باران نرسیده وخرما ونبات که بیخ ان خوردنی
ابدان وسالی که از اسمان اب خورد وزمین بلند که اب بدان نرسد و
ومالک چیزی را نیز نامند وبمعنی جماع نیز امده ومصدر از باب زدن
بمعنی شوهر کردن وسر مازدن ء بطال بفتح باء موحده وطای مشدده
بغایت بیکار ودروغ گو ء بئس البدل یعنی بد عوض ء بجل بکسرتین
عفو گناه ء بصل بفتحتین پیاز بصله واحد ء بو سبل خداوند راهها
بذل بفتح اول وذال معجمه چیزی بخشیدن بذول وباذل بخشنده
فعول وفاعل اند از بذل از باب نصر فصل المیم بو مسلم نام شخصی که در زمان
خلافت ابابکر دعوی نبوت کرده بود وبعضی از قریش مرتد شده باو

پیوستند وابابکر با او جنگی عظیم کرد چنانکه هفتصد مرد قاری حافظ قران
دران جنگ بشهادت رسیدند اخر ان لعین مقهور ومخذول شده روی
بهزیمت نهاد وبابو مسلم کذاب مشهور گشت واورا بو مسلم ومسیلمه وابو
مسلمه نیز گویند ء بسیم بفتح اول وکسر ثانی تبسم کننده ء بم باول مفتوح سه
معنی دارد اول دست زدن بر سر ودستار کسی دویم تار کنده را گویند
وان ضد زیر است سیوم قلعه ایست از توابع کرمان ء بالدم بالدم و
باردم دنب وافسار باشد وان را قنجی نیز گویند وان را دوالی باشد که
زیر دم اسپ بود ء بزم باول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول
مجلس شراب وعیش ومهمانی وخوشحالی را گویند دویم نام دهیست از
بوانات شیراز که یکی از امام زادها در انجا مدفون است ودر عربی دو معنی
دارد اول گزیدن بود بدندان پیشین دویم دوشیدن شتر باشد بانکشت
سبابه ووسطی ء برچم باول مفتوح وثانی زده وجیم عجمی دو معنی دارد
اول دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوهها که در ما بین ملک خطا
وهندوستان واقع است پیدا شوند وانرا غژغاو نیز گویند ونیز کسی
قطاس خوانند وانرا بر سر چوب وعلم وگردن اسپ بندند دویم
کاکل را خوانند ودر شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب
ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته

بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند کرفتن پس
حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه نسبت
میدهند که مثنوی ما ازان محتشمانیم که ساغر کیرند ؛ نه ازان مفلسکان
که بزلاغر کیرند ؛ بیکی دست می خالص ایمان نوشند ؛ بیکی دست دیکر
پرچم کافر کیرند ؛ ف بوم باول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
زمین را کویند دویم نام جانوریست که بنحوست و شئامت اشتهار دارد
وکلان تر از جغد است سیوم بمعنی سرشت وطینت امده ؛ بکم بضم اول
وسکون کاف جمع ابکم ای کنك ف بهرام بفتح اول چهار معنی دارد اول
نام سره وشی است که محافظ مردم مسافر حواله بروست وامور مصالح
که در روز بهرام واقع شده متعلق بدو باشد دویم نام ستاره مریخ بود شود
وان مربی کشور سیوم است سویم نام روز بیستم بود از ماه شمسی چهارم
نام پادشاهی ذی شوکتی مشهور است و بهرام نام دو پادشاه بود یکی را
بهرام کور کفتندی دیکری را بهرام چوبین که شیخ نظام الدین کنجه
مداح او بود فصل النون بینی کندن و بینی زدن بمعنی از انکار کردن
وحسد بردن امده ف بهمن باول مفتوح وسکون ثانی دوازده معنی
دارد اول راست کفتار و درست کردار باشد دویم بمعنی کوچك بینا
دان است سیوم دراز دست را کویند چهارم امتیا نپسند نام فرشته ایست
که تسکین

که تسکین خشم دهد وموکل باشد بر کاوان و کوسپندان واکثر چهارپایان
وتدبیر امور مصالح که در ماه بهمن در روز بهمن واقع شود باو متعلق است
پنجم نام پسر اسفندیار باشد که تاست که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه
باین اسم وجوه کفته اند که کروهی کویند که بسبب راست کفتاری ودرست
کرداری او را بهمن کفتندی وجمعی کفته اند که چون در خورد سالی زیرك
وعاقل وبسیاردان بود باین اسم موسوم کشت وفرقه اورده اند
که دست او بمثابه دراز بود که چون با پستادی بزانوش رسیدی چنانچه
منوچهری نظم نموده فرد شنیدم من چه بر پا ایستادی ؛ رسیدی تا
بزانو دست بهمن ؛ ونیز کفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
او را باین نام خواندند چه یك معنی بهمن دراز دست امده وبعضی مرقوم
ساخته اند که از روی دوستی نسبت بیمن همنامی امتیاز پسند او را باین
نام نامیدند ششم ماه یازدهم باشد از سال شمسی وان ماه دویم است
از فصل زمستان ومدت ماندن نیر اعظم بود و در برج دلو و در دهم
این ماه جشن شده بود هفتم رستنی بود که در ماه بهمن کل کند وبیخ
انهارا در دوا بکار برند وان دو کونه است سرخ وسفید هشتم نام روز
دوم باشد از هر ماه شمسی وبنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق امده انرا روز عید کیرند و درین روز

ازین ماه عید کنند وجشن نمایند وانواع طعامها پزند وکل بهمن سرخ

وسفید را بر طعامها بپاشند وبهمن سرخ را مید کرده بانبات و

وقند بخورند وبهمن سپید را سایده باشیر بیاشامند وانرا مقوی قوت

حافظه دانند که این روز را خاصیت تمام است در کندن کیاهها

وبیخهای دوای در کوهها ووادیها وکرفتن روغنها وکردن بخورها

نیکست درین روز جامه نو بریدن وپوشیدن وناخن چیدن وموی

تراشیدن وعمارت کردن واین روز را بهمن جنه نیز خوانند بهم نام

پرده ایست از موسقی دهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل در انجا

جادوان بسیار بوده اند کویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات

انرا شکسته ان قلعه را فتح نموده یازدهم برکنده های برف را کویند

که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بیفتد دوازدهم عقل اول

را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

قاضی میرحسین میبدی اورده که عقل نزد مشائین ده است میکویند

خدا واحد محض است غیر واحد صادر نمیتواند شد وان واحد که از وی

صادر شد عقل اولست که حکماء فرس اورا بهمن کویند

بطلان بضم بای باطل شدن بدن بفتحتین تن وزره کوتاه ومرد

سالدار وبز کوهی سالدار پایماچان وپاماچان هر دو جیم فارسی

انکه دررویشان

انکه در رویشان بواسطه کناهی کناهکار را در صف نعال هم خوانند

بالین انچه زیر سر نهند وقت خواب که در عرف بالشت کویند وتازیان

وساده خوانند پنج نوبت زدن در اصطلاح بمعنی فخر کردن وپادشاهی

کردن بود بوالحزن خداوند غم واندوه پنگان باول مکسور پوشیده

نماند که شبانه روزی را به هزار قسمت کرده اند وهر قسمی را پلپنك

کویند وپنك کاسه باشد مسینه یا روئینه که در ته ان سوراخ کنند

چنانچه چون ان کاسه را بروی اب نهند که یك پنکه شود ان کاسه

پراب کردد در ان اب نشیند واکر اب باران ماندان کاسه داشته

باشد ودر مقسم اب نهند وانرا طشت وسبو نیز خوانند ومعرب

ان فنجان است وبطریق عام هر کاسه را پنکان خوانند ونیز صحنك روئین

که بهند تهالی نامند وتازیان کاس کویند وکماهو حقه چیزی را شناختن

وانرا پینك بکسر یای وبای فارسی نیز خوانند براهان حجت براهین جمع

بالیدن بزرك شدن وبرامدن ونمو کردن باشد بنان بفتح سرها

انکشتان بنانه جمع پالودن وپالیدن وپالائیدن بمعنی دیدن

وجستن وتفحص کردن کردن وکداختن وصاف کردن امده پروین

وپرن هر دو بفتح بای فارسی وکلمه دوم بفتحتین شش ستاره وقیل

هفت ستاره که یکجا واقع اند وان منزل قمر است در برج ثور که تازی

ثریا خوانند — برین بضم اول کوج یعنی بلیم خربزه و امثال آن که تازیان انرا
مشیمه کویند و باول مفتوح و کسر رای مهمله دو معنی دارد اول بمعنی بالا
یین آمده یعنی از همه بالا و بلندتر و ازین است که فلک الافلاک را چرخ
برین خوانند دویم بمعنی باد صباست و باد برین نیز کویند و بکسر اول
سوراخ را کویند وانرا برینه هم خوانند — بطن بفتح اول و سکون طای
مهمله شکم و جانب درازی پر مرغ و بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزرا
شناختن و باول مفتوح و طای مهمله مکسوره و نون ساکن زمین فرو
نشسته و بند شکم و قبیله را هم کویند و نیز بمعنی چیزی اندرون بطن
البلد اندرون شهر — بادبان دو معنی دارد اول پرده باشد که بر
سر کشتی ببندند وان معروفست دویم پرده قبا که بزیر سینه واقع
میشود وانرا از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند
و دست زیر و دست بالا کویند وانرا بتازی جیب خوانند چنانچه در
کلام مجید واقع است آیه ادْخِلْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ
غَیْرِ سُوءٍ و بعضی سر کشتی را و سر آستین را نیز نامند — پشت بازدن
در اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد — بادپزن مروحه که عجم
پنکه کویند — باطن دون و پنهان و داننده نهان و بد بمعنی اخیر است
قوله تعالی هُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ — بین بفتح جدایی و دوری و فراق

و میانه فراز

ومیانه چیزی البینة والبینونة جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد
است و بمعنی فایق شدن هم بنظر در آمده و بتشدید یا هویدا و اشکارا
بین بین بفتح کلاهما بتکرار یعنی میانه نیک و بد و میانه دراز و کوتاه و
میانه سخت و نرم و میانه سبک و سنکین و مثله در فرهنکی متردد شدن
میانه دو چیز بنظر درآمده — بن دندان بضم اول غایة فرمان برداری
و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و تهدلی — بنکوان باول مضموم
بثانی زده و کاف مفتوح برنجی را کویند در ته دیک بریان شده باشد
وانرا بکوان نیز خوانند مولوی معنوی فرماید مثنوی وارثانم را سلام
من بکو: این وصیت را بکوهم مو بمو: تا ز بسیاری آن زر نشکنند: بنکوانی
پیش آن مهمان نهند: و این معنی قیاس میر جمال الدین انجوست والا بکوانی
بکاف فارسی تصحیح یافت و بکرانی بمعنی اصح و اولی است — بایندان
بایای تحتانیه مفتوحه سه معنی دارد اول نعال و کفش کیرا خوانند
دویم ضامن و کفیل را کویند سیوم بمعنی رهن و کرو آمده — بزان بضم
اول و زای معجمه شهوت زنان — بزکرفتن بضم اول و سکون زای معجمه
هزل کردن و تمسخر کردن حضرت عطار فرماید مثنوی دیکری را آن یکی
میکفت سخت: بزکرفتی تو مرا ای شوربخت: کفت محبوبیش چون هستی
تو خر: کر بزی ریشت بکیرد غم مخور: پهلو تهی کردن بپای فارسی کریختن

وکنده کردن بود ف پهلو زدن برابری کردن در مرتبه ف پرویزن و پرو زن
هر چه بر سوراخ و شبکه را مانند عموماً وارد بیز را خوانند خصوصاً
بنون و بنه پن کلاهها بفتح پسران ف باردین نام شهریست و بعضی
برانند که در اصل راین بوده است بفتح راء بن باول مضموم دو معنی
دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیزی را کویند دویم سوراخ مقعد
باشد و انرا بتازی اسپ فقحه خوانند و جمع ان فقاح بود و عرب بان
تخم قهوه را مانند و باول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را
و محافظ خرمن را کویند دویم میوه ایست ریزه که در اندرون او
مغزکی باشد و مردم انرا بخورند و انرا ون نیز کویند ء بحران بضم
باد کرم و تب و در بعضی فرهنکها بمعنی سموم هر که رسد بسوزد
مرقوم ساخته و نیز مرضیست بر هر که غالب اید او را روز بروز ضعیف
تر سازد و انرا بحران نامحمود کویند و خلاف ان بحران محمود باشد
و در صراح است تغیری که بیمار را پیدا اید و در حل لغات است تغیری
که حاصل شود بیمار را دفعه واحد بجانب صحت و مرض و نیز نفس تب
زده و این باد جمله چیزها را مضر است مکر جواهر کانی روزها را
مفید است یقال یوم بحران علی الاضافه و یوم باحوری این علی
غیر قیاس کانه منسوب الی باحور و باحورا مثل عاشور و عاشورا

کویند و بعضی خرمن را نیز نامند و بنوان باغبان و نکاهبان زراعت

و هو شدة الحر فی التموز ف پژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان
کردیدن باشد انرا پژوهش نیز خوانند ف بازکون بمعنی بازکونه است
که در همین باب در فصل های نوشته خواهد شد ن بادران نام سرو شست
که باد را بحرکت اورد و ازجای بجای برود و نیز مراد از فاعل حقیقی باشد
و میر عضد الدوله که دو بیت مثنوی را تایید این لفظ نوشته از قیاسات
اوست و الا انبهام اقتضای این نمیکند و بمعنی فاعل حقیقی درست
میاید مثنوی ادمی چون کشتی است و بادبان : تا کی ارد باد را ان بادران
کل باد از برج باد اسمان : کی جهد بی مروحه ان باد زان : بون بفتح
جدای و دوری و فرق میان دو چیز و روده کوسپندی که سرکین
دروی بود و بمعنی بن نیز امده یعنی بیخ دقیقی کفته مثنوی موج کز همی براید
از لب دریا : ریک همه لاله کشت از سرتا بون : و افزون امدن از کسی
بفضل یقال بان صاحبه کان له علیه فضل ف پرداختن و پرداختن
هفت معنی دارد اول توجه نمودن و مقید شدن دویم نواختن ساز
و کفتن نغمه است سیوم بمعنی فارغ شدن امده چهارم برداشتن
و دفع نمودن را کویند پنجم خالی ساختن بود ششم بمعنی اخر رسیده
است هفتم کرفتن و در بودن باشد ف بوغدان سیاحی که قلندران
دران اسباب کدایی نکاه دارند مثل بوغ و جز ان پیرامن و پیرامون

بکسر اول و یای مجهول بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد ف بخشیدن
و بخشاییدن بفتح و بای فارسی و سکون خای منقوطه و شین معجمه
فرو نشاندن بود ف بهین بکسر اول بهتر باشد ف بدحالان در اصطلاح
بمعنی نفسانیان و شیطانیان و در عرف آنانکه اوقات را در پریشانی
و غم گذارند ف برزین نام آتشکده است ف باین جدا کننده بهتان
بضم دروغ بربسته ف بئس القرین یار و همراه بد ف بشولیدن دیدن
و دانستن بود ف پاییدن نظر داشتن است بر چیزی فصل الواو برون
شو و بیرون شو بمعنی گریزگاه باشد ف بدو بفتح و سکون بباد یه شدن
و بیابان و آغاز ف بارو بابای موحده حصار را گویند و نیز بمعنی
دیوار حصار آمده که تازیان را بض خوانند و ببای فارسی سرگین
باشد ف پفو بضم و بای فارسی پف کردن ف بو بضم اول مختصر بود
آید و مختصر ابو یعنی پدر و صاحب چنانکه بو علی و بو تراب و بولهب
مختصر بوی خوش یا ناخوش و بواو پارسی امید و چشمداشت فصل الهاء
بیشه بکسر اول و یای مجهول نیستان باشد و با بای فارسی مکسور و یای
مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود
دویم قسمی از نی باشد که اغلب آنرا شبانان بنوازند و آنرا تونک نیز
گویند و ببای معروف ریسمان را گفتند که از پشم لیف خرما تابند
وانرا

و آنرا کنباد نیز گویند ف پرده بفتح و بای فارسی چیزیکه در میان حایل
بود از جامه و غیر آن پوست رقیق که در چشم پدید آید و نیز پرده سرود بمعنی
فلک الافلاک نیز آمده ف بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد
ف باره با رای مفتوحه و هاء مختفی نه معنی دارد اول اسب را گویند
دویم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد سیوم بمعنی کرت و مرتبه بود چهارم
بمعنی دوست باشد و آنرا بیار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی
طرز و روش آمده هفتم مشروبی باشد مسکر که از برنج سازند هشتم
زلف را گویند نهم گله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آنرا گویند
ف بربسته با اول مفتوح بثانی زده جماد است و هر چه نیفزاید منجمله
در محاورات ضد نباتات را گویند مراد از بربسته برساخته است ف بروسته
با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم بسین زده نباتات را گویند و در
اصطلاح چیزیکه ساختگی با آن باشد ف باژگونه دو معنی دارد اول
واژونه نیز خوانند دویم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا وارون و وازونه
نیز خوانند و بزای عجمی نیز همین معنی میاید ف بایسته با یای تحتانیه مکسور
بمعنی خواهش و آرزو آمده و آنرا بایست بایا نیز خوانند ف بادیه صحرا و
دشت ف بازیچه مسخره و آنچه بدان بازی کنند ف پالوده بمعنی بزرگ
شده و بر آمده و نمو کرده باشد و مصدر آن پالیدن آمده کرم قوم شده

بهیمه بفتح اول وکسر ثانی حیوان چهارپای ف پنبه بفتح بابای فارسی
بنون زده وبابای مفتوح بهای زده منکرشدن ومحو کردن ونرم
ساختن وپراکنده کردن وگریزانیدن چنانچه گویند پنبه کنید یعنی
منکر شوید ومحو کنید ونرم سازید وگریزانید وپراکنده سازید و نیز
کنایه از پریشان کردن وپراکنده ساختن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
ی رای تو پنبه کرد سر بو الفضول را کاکنده بود در گوش قبول از زندگانی
ملک و در فرهنگ میر فتح الله رازی پنبه برای مفتوح فارسی وبای فارسی
بهمین معنی ف پره باول مفتوح ورای مشدده پنج معنی دارد اول حلقه
زدن لشکر از سوار وپیاده دویم بمعنی دامن وکناره بود مثل پره بیابان
وپره بینی وپره کوه وامثال ان باشد سیوم جزوی از قفل را گویند که قفل
بدان محکم ومضبوط باشد چهارم برگ کاه است پنجم پره اسیا ودولاب
وامثال ان باشد ، پالوعه بضم لام ارایش وجای شستن وجای ریختن
اب در خمار خانه وچاه میانه سرای که در وی اب مستعمل وچرکین جمع
شود وانچه از کتب فقه معلوم میشود حوضچه خورد که نزدیک باشد
وبزبان هند حمله گویند ف پایه چند معنی دارد چون اکثر معنی معروف
بود برقم ان نپرداخته بدبیان همین هفت معنی اختصار نموده اول قدر
ومرتبه باشد دویم بمعنی زبون امده مولوی معنوی در مثنوی میفرماید

نیز آمده واضح همین است غلط بود ... صحیح بای تازی که فرق یافته شده

جوهراست

۴۷

جوهراست انسان وجز واو را عرض جمله فرع وپایه اند او غرض سیوم بزبان
گیلان چوب را گویند چهارم فرو ریختن باران باشد پنجم زینه پایه است
ششم پناه را گویند هفتم نایاب را گویند ، بلمه باول مفتوح ثانی زده
دراز ریش وانبوه ریش را گویند ف بنه باول مضموم وثانی مفتوح دو
معنی دارد اول رخت واسباب خانه باشد دویم بمعنی بیخ وبنیاد امده
ف بنگاه وبنکه بضم اول وثانی زده جای را گویند که زر ورخت انجا
نهند ف بلیله بوزن هلیله باد نمناک ونیز دارو ئیست معروف
که اهل هندش بهیره گویند ، برطله باول مضموم همان برطل یعنی
کلاه که در باب لام مرقوم شد ف بره بفتحتین وتشدید الرای بچه گوسپند
که عرب انرا حلان وحلام گویند وحلوان غلط است ومعنی حلوان انست
که مهری کابین دختران برای خود بستانند واین را در عرب عار پندارند
وحلوان مراة بمعنی کابین زن است ومرد فالگوی ف بارنامه سه معنی
دارد اول اسباب تجمل وحشمت را گویند دویم منت بود سیوم غرور
تفاخر باشد وبعضی گویند بارنامه لقب بدنامیک نهاداست ف
بوزینه وبوزنه باول مضموم میمون را گویند ، بصره بفتح نام شهریست
مشهور وسنگ سپید ونرم بضم انگور که در ریخته اید ف بیغاره
بابای فارسی ناکس ودنی طعنه وسرزنش وملامت وبیهوده و

باطل و بهتان را خوانند ف بیشه بکسر اول و یای مجهول و فتح شین
منقوطه دو معنی دارد اول کار و شغل و حرفه بود دویم قسمی از نی
باشد که اکثر و اغلب شبانان دارند و بنوازند و آنرا توتك نیز خوانند
ف باکوره بضم کاف میوه نوشیده و در حل لغات میوه که زود ترسد
ف باچله باجیم عجمی مکسوره و لام مفتوح چیزی باشد مثل غربال
کوچك که بجهت کوفتن برف که پایها بر پای بسته برف را بکوبند
تا لشکر و قافله بر سران باسانی بگذرد و نیز بمعنی پاتاوه آمده یعنی پارچه
که بان موزه پوشند و آلتی که کفش تنك را بان کشاده کنند و آنرا پاشنه
کو نیز خوانند ء بطانه بکسر طای مهمله آستر و دوست نهانی که باو راز گویند
بطانات و بطین جمع ء بیضه بفتح اول و سکون یای تحتانیه و ضاد
معجمه واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و سختی کوما
و اماس دست و اسب را نیز گویند و خصیه و میان شهر و بمعنی خوار
و عاجز و بیگانه در کارها و بکسر نام شهریست و بومره بضم سیوم کنیه
ابلیس است ء بذله بفتح اول و سکون ذال معجمه لطیفه باشد و پادشاه
نامیست پارسی پاسبانی و معنی پاد به طریق بنظر در آمده اول بمعنی پاس
دویم پاییدن و دارندگی سیوم تخت چنانچه در ذیل لغة پاد در دیگر
فرهنگهای مرقوم یافته و شاه بچهار معنی دیده آمد اول چیزی

بود بسیرت

۴۸

بود بسیرت و صورت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه
بیت و سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه گویند و نیز
بزرگی که بدان جامه را بپوشند شاه تیر گویند و امثال این بسیار است
دویم داماد باشد سیوم بمعنی اصل خداوند بود چهارم پس معنی این اسم شریف
بدین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرك
چون سلطان پاسبان خلقست اگر این معنی اخذ کنند بغایت شایسته
باشد دویم همیشه داماد چون ملك را با عروس تشبیه نموده اند اگر خداوند
ملك را باین اسم نامند مناسب مینماید سیوم چون پادشاه نسبت بتمام
مردمان اصل خداوند باشد و پاییدن و دارندگی بجا لا و انسب
است اگر او را باین نام خوانند لایق باشد چهارم خداوند تحت و
این معنی از جمیع معانی اولی و انسب بود خواجه افضل الدین کاشی در
رساله ساز و پیرایه او زده که پادشاه نامیست پاسبانی و شاه در تحت
پاسبان اصل باشد و خداوند پادا و پاییدن و دارندگی ف بوده
بضم اول و سکون سین مهمله دست زده و پوسیده فرولیده را خوانند
ف بیکه بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول زمین خشك را گویند
که در میانه دریا و رودخانه واقع شود و هادی راه حقیقت حضرت مولانا
میفرماید مثنوی یاد کن لطفی که کردم آن صبوح ؛ با شما از حفظ در کشتی

نوح ٭ پیله بابایانتان را ان زمانی دادم از طوفان و از موج امانی
دوم بمعنی پلکست سوم زخساره بود پیله بکسر که بای فارسی باشد و یای
مجهول پنج معنی دارد اول غوزه ابریشم را گویند وان معروفست دوم
خریطه را گویند سوم دارو بود این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده
٭ در همه پیله فلک پیلور زمانه را ٭ نیست ببخت خصم تو داروی درد
بری ٭ پیلوه دارو فروش را نامند چهارم پلك چشم باشد پنجم کوهی باشد
که در میان دنبل بهم رسد چون انرا برارند و دنبل نیك شود ف پیرایه آرایش
انچه بدان زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاح زرینه که زنان
در گرد کردن کنند تازیان انرا حلی گویند ف پایه شهوت را گویند ف
بوته باول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند نباشد و بزمین نزدیك باشد دوم بچه آدمی و سایر
حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را خوانند خصوصا سوم نشانه
تیر را نامند چهارم ظرفی باشد که از گل سازند و زر و سیم و امثال در ان
میان نهاده بگذارند ف پیشگاه هم صدر و هم مجلس بود و نیز جامه که
در پیش خانه بگسترانند و مقدمه جای ف پیتاره با پای فارسی مفتوح
و بتای منقوطه زده هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت
و مهیب را گویند سوم مکنون و مخزون را گویند چهارم خجلت بود پنجم سختی

ولذت

وشدت و نفاد حکم بود ششم مکر و حیله باشد هفتم شور و غوغا و آشوب
بود ف پیه بکسر بای فارسی و یای تحتانیه چیزی باشد که تازیان انرا شحم
گویند بزه دو معنی دارد اول گناه باشد دوم شخصی مسکین مرحوم بود
ف بیهده و بیهوده معروفست و جامه نیم سوخته که بهیچ کار نیاید ع بغته
بغته ناگاه و دفعه ع بنیه بکسر بای بنیاد فصل الیا بعد اللتیا و اللتی
حادثه بزرك و بعد چنین و چنان و بعد از این و ان کنایت از زمان درازی
که بهرزه و بیکاری گذشته باشد ف بهی بکسر نیز نیکوی و نیز نام میوه ایست
مشهور و بضم بای و تشدید یای در عربی بمعنی زیبا و خوب شدنست ع
باغی ستم کننده پی بفتح اول هفت معنی دارد اول معروفست و انرا بتازی
عصب خوانند دوم پای بود سیوم نشان پای را گویند چهارم دنبال
و تعاقب باشد پنجم بهر و برای آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان باشد
و پی بردن بمعنی نشان یافتن بود ف برسری باری که بر بالای بار نهند
و انرا بتازی علاوه خوانند ف بشر حافی بکسر سکون دوم نام ولیی که
برهنه پای گشتی و وجه تسمیه انکه حافی برهنه پای را گویند و او دایم برهنه
پای بودی و هرگز پایش آلوده نشدی و تا زنده بود سرگین و امثال ان
در شهر یافت نشدی روزی در کوچه نجاست یافتند بخلیفه عصر معلوم کردند
فرمود که بشر حافی از عالم رفته چون تحقیق کردند همچنان بود ع بختی بضم

نوعی از شتر سرخ موی وقیل شتر دو کوهانه را نیز میکویندش وقیل بختی
منسوب بختست بضم که نام پادشاهست جار پدرش نصر نام داشت
که ماده و نر شتر عجمی و عربی را جفت ساخته بود دران نتیجه شد که حاصل
شد بختی کویند بوبکر بانی نام مردی که بدین کنیة مشهور است در هزل
و مسخرکی و سخنان مضحک کفتن نظیر نداشت کویند بعد از ان خاموشی
اختیار کرده که تا باقی عمر اصلا سخن نکفت و نیز میکویند که از اولیای
مجذوب مسلوب الحال بود که در مدت هفت سال خاموشی اختیار
کرد و با کس سخن نکرد بری بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی پاك و بی عیب
و بیزار و بتشدید الراء انچه که در خشکی باشد پای دو معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی تاب و طاقت امده و انرا پاتاب نیز کویند و در فرهنکی
بمعنی بیخ درخت و فرد هر چیزی و بنیاد دیوار و پاینده مرقوم ساخته
بادپیمای بمعنی بیحاصل بادی باول مفتوح و دال مکسور اغاز کننده
و اول چیزی و نیز بمعنی باشی بود این در حالت خطابست چنانکه در
غایب بادپیشانی دو معنی دارد اول معروفست دوم سخره و بی شرمی
و شوخی بود باحثی بمعنی متکلم بقواعد علم کلام بحث کنند بلوی بفتح
اول و سکون لام و فتح واو و بالف مقصوره بمعنی بلواست که در همین
باب در فصل الف مرقوم شد بوی بمعنی اثر چیزی چنانکه کویند بوی ازو

مانده است وقیل بمعنی بهره و نصیب و امید امده بینی بباء و یای هردو
تازی معروف و بمعنی بد ضد نیك و نیز بمعنی نیکو و در فرهنکی بمعنی عجب
و تکبر و غرور بنظر درامده بارکی دو معنی دارد اول اسب دوم بمعنی
طاقت و قدرت امده پیرافشانی یعنی هنکام پیری کار قوی کردن که
بعد از ان مثل ان نتواند کرد یعنی اخر کار را و همین باشد برنیخوانی اختصار
و خوانچه برتی بمعنی ستم کردن و امیختن و بیا تابیدن جراحت و غمناك شدن

ان باب التاء فصل الالف ترسا باول مفتوح بثانی زده طایفه اتش
پرست که در دین عیسی ع است بتازیش نصرانی خوانند و در اصطلاح
سالکان مرشد کامل و پیر مکمل را کویند که توجه جمیع موجودات
خواه بطبع خواه بارادت اختیار باو دست وقیل مردم صاحب تجرید
و تفرید را کویند تقا بضم پرهیزیدن و ترسیدن تقوی بفتح اول
بمعنی تقاست که مرقوم شد تقاضا طلب و خواهش تنکنا با کاف فارسی
موقوف کلمه تنکچه و تنکی هر چیز و راهی که در میان دو کوه بود و دره
کوه و تنکنای بیای زایده نیز می نامند تیبا بکسر اول و سکون یای
تحتانیه دفع کردن و سخن کسی رد کردن و انتظار و عشوه توا بالفتح
والقصر هلاك شدن و هلاکت تبرا بوزن تولا بیزاری تا پنج معنی
دارد اول کلمه انتها باشد دوم ثار را کویند سیوم بمعنی عدد امده چنانکه

بمعنی زینهار باشد پنجم مثل و مانند را خوانند و در مثنوی اگر جای
بمعنی لا که برای آگاهی و تنبیه است میاید تولا بفتحتین و تشدید اللام
محبت و دوستی و بقصد و عزم کاری کردن فصل الباء تخریب بفتح
ویران کردن و گروه گروه کردن و متفرق شدن و هلاک شدن
تقلیب بفتح بگردانیدن و نظر بر چیزی انداختن بفتح زیانکار شدن
و هلاک شدن هلاکی و زیانکاری تب بفتح مثله و نیز تابش و تاب
و حرارت و بیماری معروف بتای فارسی و غلط است و در فرهنگی
بمعنی پاره دیده آمد تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود دوم
بمعنی پیچ بود سیوم طاقت و توانایی را گویند چهارم بمعنی حرارت و
گرمی آمده پنجم مشقت و محنت بود و نیز سوای این پنج معنی که مذکور
شد و در فرهنگی بمعنی غرور و گروه مردم غصه مرقوم ساخته تعب
بفتحتین رنجور شدن و نیز رنج و مشقت تلب بضم موافق قاعدهٔ
فارسیان بتای قرشت بمعنی گروه مردم آمده و اگر بتای حطی نویسند
معرب خواهد بود تایب باز گردنده بسوی حق و باز ایستنده از گناه
تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن و دست بر تهیگاه نهادن تقلب
از باب تفعل بر گردیدن و گردش کردن تعصب بفتحتین از باب تفعل
عصب کردن بمعنی پشتی کردن کسی و خویشان و ندی کردن و قرابت

از طرف پدر

از طرف پدر شدن و نیز بمعنی چنگ و عصابه یعنی دل و بند و بار بستن
تکذیب بدروغ افکندن و رفتن سیر شتر تواب توبه کننده و توبه
ارزانی دارنده بر کسی و بخشنده و پذیرنده تادیب ادب کردن ترهب
عبادت کردن و راهب شدن یعنی پرسیدن الرهب و الرهبنة پوسیده
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا رهبانیة فی الاسلام تعذیب
بفتح عذاب کردن ترحب مرحبا گفتن ترکب بر نشاندن چنانچه نگین
و خاتم و پیکان در تیر و امثال تسبب سبب ساختن ترجیب با جیم معجمه بزرگ
داشتن و تعظیم کردن فصل التاء تفت باول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول گرم مطلق را گویند و گرم شدن از خشم و گرم رفتن و گرم
آمدن و گرم گفتن و امثال آن باشد تفته بمعنی گرم شده است دوم
گیاهیست دوائی که خوردن بیخ آن جنون آورد و آنرا ان خوکران نیز گویند
صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال از آن بخورند عقل
زایل کردد سیوم نام موضعیست از مضافات یزد تینات موضعیست
بده فرسخی مصر تعزیت بصبر فرمودن مصیبت زده را و دلخوشی دادن
تبارت بکسر بازو کانی کردن تربیعات جمع تربیع است که در همین باب فصل
عین مشروح شد تهنیت از باب تفعیل مبارک باد گفتن و نکو راندن
تربت بضم گور بمعنی خاک و نام شهری از مضافات خراسان ترت و مرت

باوّل مفتوح بمعنی تاخت وتاراج وزیر و زبر باشد وآنرا تارمار نیز
گویند تحیّت بفتح اوّل وکسر حای مهمله وتشدید یای تحتانیه درود
وپادشاهی وتحیّات وتحایا جمع ومصدر نیز آمده یعنی پادشاهی کردن
وزندگانی دادن واسلام کردن ترّهات بضمّ اوّل وتشدید رای مهمله
راههای باریك که از شاه راه بیرون شوند وبطریق استعاره بسخنان
بیهوده هرزه اطلاق کنند ونیز شطحیات مشایخ را گویند فصل الثاء
تثلیث شرح این در لغت تربیع در فصل عین ازین باب مرقوم خواهد
شد تحدّث از باب تفعّل حدیث کردن یعنی خبر کردن تشبّث چنگ زدن
فصل الجیم ؛ تتماج بضمّ اوّل وسکون ثانی وجیم فارسی آش چهارپاره
بود اسحاق اطعمه گفته ف کفچه آمد بر قدح زود دور باش ؛ گفتا ای تتماج
از نان دور باش تشنّج از باب تفعّل فراهم شدن پوست عضو مانند
عضو پیران وکشیدگی رگها وکشیده شدن رگها تفرّج از باب تفعّل
آرمیده شدن وانس جستن وغم واندوه وا بردن وگشادگی گرفتن
وفارسیان بمعنی تماشا استعمال کنند تهییج برخاستن باد وغبار
وگرد وامثال آن تبهّج از باب تفعّل شادی نمودن تدریج برکاری
داشتن اندك اندك تزوّج زن کردن وشوهر کردن فصل الحاء ؛ ترشّح
از باب تفعّل تراویدن آب از جایی یعنی چکیدن آب تسبیح بوزن تفعیل

خدای عزّوجلّ را بپاکی یاد کردن ونماز گذاردن ترح اندوهناك شدن
بفتحتین تنقیح پاك کردن ومغز از استخوان بیرون آوردن وبریدن
شاخها از درخت تاك وآزاد کردن تسامح سهل انگاشتن تمساح
بکسر نهنك ومرد شیرین سخن تماسیح مثله ترجیح بفتح افزونی دادن
ومیل کردن تصریح بفتح آشکارا کردن وآشکارا گفتن وباوصاف
شدن وبرچیزی قایم بودن وبرچیزی استادن فصل الخاء ؛ تشیّخ
پیری نمودن توبیخ بفتح سرزنش کردن تناسخ عبارت از انتقال
روح است از بدن عنصری ببدن عنصری دیگر خواه اعلی باشد خواه
ادنی همچه کتابی از صفحه انتساخ دیگر نقل نمایند واعتقاد این طایفه
انواع است اوّل اعتقاد گفته اند که ابدان که مظاهر او واحد منحصر
در اجسام مادی اند واز ابدان کثیفه مثالیه برزخیه غافلند وبمجازات
اعمال بطریقی که موعود انبیاء علیه السّلم است قایل نشده اند دویم
آنکه چون قایل بر آنند که نفوس قدیمه اند ومنحصر در عدد ومشاهی
میگویند که علی الدّوام همان نفوس مکرّره اند که با بدان متعدّده
متعلّق میشوند وندانسته اند که هر لحظه حق را شیون وظهور بنوعی
دیگر است وهر نفس بتجلّی دیگر متجلّی میگردد وتکرار در تجلّی الهی واقع
نیست سیوم آنکه چون آنکه چون از ریاض قدسی نسیمی بمشام جان ایشان

بمشام جان ایشان نرسیده و روح ایشان روح عالم نزاهت ولطافت
ندیده است نفی استقلال ارواح قدسی نموده اند و مقید افتقار
باجسام عنصری داشته اند حقیقت حال در نیافته اند که ارواح
باقی اند بجهت بقای اجسام مادی ندارند فصل التاء ؛ تقلید بفتح
پیروی کردن وکار در عهده کسی کردن و در افکنده حمایل وجزان و
نیز کاری کردن بی دانستن حقیقت و مصطلح انکه قبول قول غیر کند بی
دلیل تجلد جلدی و جلد نمودن تجند لشکر جمع کردن تایید قوت
دادن از باب تفعیل تردد از باب تفعل شدآمد کردن و کوید
تهدید ترسانیدن توحید بفتح یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل
اعتقاد کردن و ان منقسم بر پنج قسم است ایمانی و علمی و رسمی و حالی و الهی
و تعریف هر کدام در کتب معتبره حقایق مثل عوارف و نفحات وغیره
مبسوطست و مذکور ان اردت فاطلب منها تند بضم اول پنج
معنی دارد اول مترادف تیز باشد و ان معروفست دوم خشم و خشمگین
بود سیوم میر جمال الدین انجو بمحض قیاس درین بیت که در داستان
مسجد مهمان کش واقع شده شعر و ان دگر گفتی بر پا نند تند اندران
مهمان کشان باتیغ کند ؛ نیز در فرهنگ خود بجای کند تند تصحیح
نمود درین بیت که در شکایت پشه از باد نزد سلیمان ع م واداست

شعر بانگ زدان شاه کای باد صبا ؛ پشه افغان کرد از ظلمت کو بیا ؛ میر
بجای شاه بانگ زدان تند تصحیح نمود لفظ تند را بمعنی دیو نوشته و
مستشهد دیگر نیاورده و اینمعنی قیاسی و در هیچ فرهنگی دیگر نیافته
شده و درست هم نمی اید و تصحیح ابیات بنوعی که در صدر ذکر شد یافته
شده چهارم سر کوه بود و انرا جکاد و جکاو نیز خوانند پنجم بمعنی بلند آمده
واستاد فرماید شعر کند فرود اورد برون آرد ز کوه ؛ تند پلنگ زرد در آب
ژرف نهنگ ؛ تار و پود معروفست و نیز کنایه از اجزاء وجود است تزاید بفتح
افزون شدن تولید زایانیدن و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصل
بدید اوردن تخته بند بفتح انچه از جامه بر استخوان شکسته ببندند
تا زیانش جبیره نامند و هندیان بیتی گویند و در اصطلاح اهل
ظلم انکه او را میان دو تخته بندند و اره بر سر او کشند تا نتواند
جنبد و دو پاره اش کنند تربد بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح
بای منقوطه دارو ئیست مسهل که هندیان نسوب گویند و بمعنی
چوب نی میانه خالی نیز در اداب مرقوم ساخته تابند بکسر بای موحده
همیشه بودن تردید باز گردانیدن و میان دو چیز متردد بودن
تناد بفتح اول و نون روز قیامت و معنی او یکدیگر را خواندنست
و دران روز بعضی مر بعضی را خوانند و استغاثه نمایند و هیچکس

بفریاد نرسد فصل الذال تعویذ پناه دادن و پناه کرفتن ترمذ بکسر
نام شهریست از ولایت ماوراء النهر فصل الراء تعبیر بفتح اول سرزنش
کردن تزویر بفتح بیاراستن دروغ و نیکو کردانیدن چیزیرا تذکیر
بفتح بیاد دادن و پند دادن و کلمه را تذکر کردن و وعظ کفتن بالاء
منبر تصویر صورت کردن تسخر بوزن عنبر فارسیان در محل تسخیر
بوزن تفعل استعمال کنند یعنی هزل تاجر بکسر جیم بازرکان و شرا فروش
تجر و تجار جماعت حرف تیر بیست و چهار معنی دارد اول معروفست دوم
اسم فرشته ایست که بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی
که در روز تیر و ماه واقع شود بدو متعلق است سیوم ماه چهارم بود
از سال شمسی و ان مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج خرچنك
که انرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از
هر ماه شمسی کویند که نیك است درین روز دعا کردن و حاجت
خواستن و بناء بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز
نام ماه موافق اید انروز را عید کیرند و جشن نمایند و نیز بسبب انکه
در این روز از این ماه افراسیاب ترك که بر بلاد ایران مستولی کشته
و منوچهر که در قلعه ترکستان امل متحصن شده بود بدان شرط صلح
شد که یك کس از لشکر منوچهر بهر نیروی خویشتن تیری اندازد هر

جا که از تیر

جا ان تیر افتد سرحد انجا باشد کویند که ارش تیری انداخت و ان تیر بلب
اب امون افتاد و سرحد ان شد و پارسیان از نکبت و محنت نجات یافتند
و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند نوروز و مهرکان بهار
کیرند و این روز را تیرکان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب
امده شمس فخری بمعنی روز ماه و حصه نظم نموده بیت بروز تیر و مه تیر
عیش و شادی کن که از سپهر ترا فتح و نصرت امد تیر ششم نام ستاره
ایست که جایش بر فلك دوم است و انرا دبیر فلك کویند چون ان ستاره
مربی علماء و فضلاء و مشایخ و قضاة است و بتازیش عطارد خوانند
هفتم قهر و غضب و خشم را کویند امیر خسرو راست بیت سهلست این که تیر
تو بر کر نایستاد ان به که ایستاد بپیش تو کاه تیر هشتم بمعنی تنك که انرا
بتازی ضیق خوانند امده حکیم ثنایی فرموده بیت انکه در پیش سخن تیغ
زبانش که زخم از پی فایده چون تیر میان تیر نهم تیره و تاریك بود
که حکیم سوزنی نظم نموده بیت تیر از چه عمر من همه سال صید کرد شد روز
روشن من چون شبان تیر دهم فصل سرما را نامند و ان فصل را خزان نیز
کویند حکیم سوزنی کفته بیت سال عالم عنف و لطف و مهر کشت تا به
کرد تا زمستان و بهار اورد تابستان تیر یازدهم قد و مرتبه بود شیخ
فیض فرموده بیت قسم بقصه و قد رو کمال قدرت حق که با تو نیست

کس از روزگار دریابد تیر دوازدهم چوب راست گویند چون تیر که خانه را
بدان بپوشند و تیر یکه در میان کشتی نصب کنند و بادبان بدان
باو بزنند و چوبی که در دو پله ترازو وازان اویخته باشند و بتیر عصا که
و چوبی که بدان انرانتك کنند و تیر تتماج و تیر یکه قنادیان شیره بقوام
امده را بان بزنند و امثال ان سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه
خرما باشد از ابتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از
مار است هفدهم جنسی که از مرغ بود هیجدهم رشته را گویند نوزدهم
تر بزجامه را گویند بیستم موی را گویند بیست و یکم کرباس را خوانند بیست و
دوم نام نرکس است بیست و سوم چیزی را نامند که از انواع اجناس خود
بهتر باشد بیست و چهارم کلوله تفنك را گویند تیمار بکسر اول و یای معروف
غم باشد و تیمار داشتن بمعنی غم خوردن بود و محافظت کردن تبر
باول و ثانی مفتوح و معروف است و باول مکسور و بثانی زده نام مرغی
و در عربی زر را گویند تبار باول مفتوح دودمان و خویش وندان
را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاك امده تر باول مفتوح و
بثانی زده گویند که نام ان زن اعرابی است که قصه او در مثنوی
مولوی در دفتر اول مندرجست و بزبان تازی خرما را گویند و باول
مکسور و ثانی زده نام علت است که هر گاه عمر مردم بچهل سالگی رسد

درچشم پدیدآید

درچشم پدید اید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون سن از
پنجاه تجاوز نماید ان علت خود بخود برطرف شود و در بعضی فرهنگها
مرقوم ساخته که اب مروارید را تر خوانند و باول مفتوح و ثانی مضموم
ترکی اهو باشد و با اول و ثانی مکسور برا زده علی اهل هند تاریکی بود
تصغیر کوچك کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را مضموم
و دوم را مفتوح کردن بعد از حرف دوم یای زیاده کردن همچه
رجیل در تصغیر رجل تحقیر زبون و خوار کردانیدن تعبیر عبارت
ساختن و بیان خواب کردن توقیر بفتح بزرك داشتن و ازموده
کردن تغار باول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم خوردنی
و اذوقه و راتبه باشد تبختر خرامان و کدا ازان رفتن و کوچك کردانیدن
تکثیر بفتح بسیار کردن تکسر بسین مهمله شکستن و کلمه را جمع تکسیر کردن و جمع تکسیر
انست که بنای واحد او بسلامت نباشد تحذیر در پناه اوردن و
پرهیزانیدن و ترسانیدن تطهیر بفتح پاك و ختنه کردن باشد
تدبیر صلاح اندیشیدن و تصرف کردن پس از مرك بنده را ازاد
کردن و در پستان شتر سرکین مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث
کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت کار تار پنج معنی دارد اول
ضد پود بود دوم تاریك بود سیوم تارك سر را گویند مولوی معنوی

چلبی دیکری فرماید بی سخن رسید بعشق و همی جهد کجا جهد دل من
زچنین رحم بیچا یا تاژ چهارم تار موی و تار ابریشم و تار آهن را کویند
و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که
از آن ابی حاصل کنند که نشاء تالی در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان
شود تبو بمعنی هلاکیست تخشیر بفتح اول و خای مهمله و شین معجمه
بسیار جمع کردن و کرد کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان
و غیره تخسیر بفتح هلاک کردن و زیانکاری کردن و خوار کردن
و زیانکار خواندن تفسیر روشن و اشکارا کردن و در اصطلاح
هر مراد که از لفظ کلام الله مفهوم کردد مشتق است از تفسیره طبیب
یعنی نظر کردن در بول رنجور از برای استخراج و تشخیص مرض
پس مفسر نیز نظر میکند در ایه استخراج حکم و معانی وی و سفر را
سفر از برای آن کفته که هر چه در راهها و منازل و شهرهاست
بر مسافر اشکارا کردن اشکارا میکردد کما قال الله تعالی وَالصُّبْحِ
اِذَا اَسْفَرَ ای اضاء و اضاءة روشن کردانیدن و روشن شد
نست پس حرف فاء را بر حرف سین مقدم داشته تفسیر کفتند
کما یقال جذب و جبذ و عمیق و معیق و صاعقه و صاقعه و امثال
ان در کلام عرب بسیار است تقدد از باب تفعل پاره پاره شدن

وکهنه شدن

وکهنه شدن و از هم رفتن و از هم افتادن جامه و غیر آن و پلید شدن تسعیر
از باب تفعیل نرخ نهادن و اتش سنگ افروختن توفیر از باب تفعیل
تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن در استعمال بمعنی اندوختن مال
اید یعنی کسب کردن و کرد کردن تنویر بفتح روشن کردن و روشن شدن
و شکوفه آوردن کیاه و درخت تبجر با اول مفتوح و جیم معجمه از باب تفعل
کردن و برآمدن کیاه بعد از خوردن و چریدن آن و نیکویی کردن و کشتی کردن
شکسته بستن تقدیر از باب تفعیل اندازه کردن و اندازه چیزی نکاه
داشتن و نوشتن و افریدن و واجب کردن تحسر با حای و سین مهملتین
اندوه کردن و دریغ خوردن تتر هر دو تای مفتوح نام شهریست در سر
حد چین مشک خیز و مردم صاحب جمال در انجا پیدا میشوند و انرا
تتا رو تتا تار نیز میکویند تصدر از باب تفعل بالا نشستن فصل الزای
نزک روز آفتاب باشد تازه دو معنی دارد اول تاختن بودن معروفست
دویم محبوب را کویند حکیم فردوسی کفته شعر بدو کفت مادر که
ای تازه مام ؛ چه بودت که کشتی چنین زود وام ؛ و در فرهنکی بمعنی
سعد و مختصر تازه وام از یافتن و تازنده و سگ تازی هر قوم ساخته
اما نادر است و بزبان ترکی اسپ پوس را کویند تموز بفتح کرما و مدتی ماندن
آفتاب در برج سرطان بواو فارسی نیز آمده و انرا رومیان یکماه شمرده اند

وتموز ماه خوانند ودر تنجیر بیست که تاموز نیز لغتست ودر و تجهیز بفتح
ساز کردن وساختن جهاز عروس ومسافر ومرده ودوانیدن اسپ
بر کسی ترکتاز باول مضموم تاخت اوردن سحر وناکاه بر سبیل وتاراج
وغارت توز معنی این از توختن که در فصل نون واقع شده ظاهر
میشود فصل السین تلبیس بفتح مکر وحیله کردن واشفته کردن کار
وعیب چیز فروختن بر خریداری پوشانیدن وتغلب کردن کار تعریس
آخر شب فرود امدن وبعد از آن روان شدن تسلس هر دو سین
مهمله وتشدید لام سالوسی کردن اکر اشتقاق او از سالوس باشد
واکر از تسلس باشد پس معنی او روان کردن اید تدریس درس کفتن
تقدیس بفتح پاک کردن وبپاکی یاد کردن وپاک خواندن تجنیس بفتح مجانست
ونیز نام صنعتی معروف یعنی مجانس کردانیدن دو کلمه وان معروفست
تفس بفتح اول وسکون فاء کرم شدن مخفف تفسیدن فصل الشین
تفتیش کافتن وتفحص کردن تجشش از باب تفعل بخشم دراوردن
وستردن ولطف نمودن تعریش چفته کردن برای رز انکور وبر تخت
بردن وبالای کوشک بردن وسر برداشتن ودهن باز کردن حز
درحین توجه کردن او بطرف کله خود تراش بفتح تای پدی که در
هنکام اراستن چیزی سر زده وتراشیده وجدا کرده باشد ونیز بمعنی

اراستن بنظر درامده

اراستن بنظر درامده ودر فرهنکی ستدن وکرفتن مرقوم ساخته
تپش بفتح اول وکسر بای پارسی ومعنی دارد اول کرمی بود دویم تابش که
معنی پرتو باشد فصل الصاد تخلص خلاص کردن ورهائی دادن تخصیص خاص
کردانیدن تربص بوزن تفعل چشم داشتن فصل الضاد تحریض
بر جنک بر انکیختن کس را وحریص کردانیدن بر چیزی وتحریص بصاد
مهمله باینمعنی در لغت نیامده واستعمال باینمعنی غلط است تبغیض
بفتح دشمن کردانیدن تمحیص خالص ساختن وپاکیزه کردانیدن تفویض تسلیم
نمودن وسپردن فصل الطاء توسیط بفتح درمیان انداختن وچیزیرا
ازمیان بدو نیم کردن تغلطط هذیان کفتن وخود را حکیم نمودن ودر
اصطلاح انکار حقایق کردن است چنانچه کویند انسان حیوان
ناطق نیست واتش حار نیست وهرچه بدین ماند توسط واسطه اوردن
یعنی سبب او کردن تخلیط امیختن وفساد کردن درکاری ناصواب
فصل العین تبع بفتحتین پیروی کردن ونیز پیروی کننده تشنیع زشت کفتن
بر کسی وستوه امدن وزشت کردانیدن وعیب کردن وچست شدن
توزیع بفتح وابخشیدن چیزی میان کروهی وپراکنده کردن وقسمت نمودن
چیزی برای دیکری جدا کردن تضرع بوزن تفعل زاری کردن تضییع
بفتح ضایع کردن ترفع از باب تفعل بلندی نمودن وبلند نمودن

خودرا بر کسی تجوّع گرسنه بودن وخودرا گرسنه داشتن بقصد
تربیع مربع کردانیدن ومصطلح اهل تنجیم از چهارمی خانه نظر کردن
دو کوکب بیکدیگر واین دلیل باهم دشمنی است چنانکه یکی در حمل
باشد دوم در سرطان واگر دو ستاره نظر پنجم ونهم دارند دوستی تمام
باشد واین را تثلیث گویند مثلا یکی در حمل باشد ودویمی در اسد پس
انچه در حمل است نظر او به پنجم است در اسد وانچه در اسد است نظر او بر نهم است زیراچه
از حمل تا اسد پنج خانه است واز اسد تا حمل نه خانه واگر سیم ویازدهم
نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد ودویمی در جوزا دلیل هم دوستیست
این را تسدیس خوانند واگر با اول وهفتم نظر دارند دشمنی تمام ارد
واین را مقابله گویند واگر دو ستاره در یک برج باشند قران نامند
تربیعات جمع ونیز نقشی است که چهار در چهار کشند واز بغایت مجرّب
است تراجع بفتح وبضم جیم باهم بازگشتن تنازع بفتح وبضم رای معجمه
دشمنی کردن تقریع بفتح ملامت سخت کردن ودر کوفتن تقطیع پاره پاره
کردن وبریدن جامه را گویند بطریق مصدر واراده مفعول منقطع است
یعنی جامه تقطیع کرده شد تصدیع جدا جدا کردن ودرد سر دادن فصل
الغین تبلیغ بفتح رسانیدن وفروگذاشتن عنان اسپ تا خوشتر
برود تلدّغ گزیدن مار وعقرب فصل الفاء تصرّف از باب تفعّل

شروع کردن در کاری وبخود واکشیدن وحیله نمودن تصاریف جمع تصریف
است که از باب تفعیل بمعنی کردانیدن امده وسخت کردانیدن وخمر
صرف خوردن تعفّف پرهیزکاری نمودن واشامیدن عفافه یعنی بقیه
شیر که در پستان باشد تخلّف از باب تفعّل سپس ماندن از کسی وواپس
ایستادن وخلاف ورزیدن تخویف بفتح ترسانیدن تزییف بفتح زبون
وناچیز کردن و[illegible] گشتن سیم وزر یعنی قلب ومعیوب گشتن مشتق است
از زیف وخرامیدن تعرّف از باب تفعّل معروف کاری کردن وشناسا
شدن وپرسیدن ونیز نام کتابی در علم سلوک تصحیف خطا در نوشتن
کردن ونقطه بدل دادن تشریف بفتح بزرگوار کردانیدن تکلیف رنج
چیزی کشیدن واز کسی درخواستن چیزی که او را ازان رنج رسد
تکیف چگونگی دانستن تکلّف از خویش چیزی نمودن که ان داد باشد تلف
بفتحتین هلاک شدن وتباه گشتن فصل القاف تصدّق بفتح باور داشتن
وراست گوداشتن وصدقه دادن تتق بضمتین پرده وانچه پیش
تخت عروس وقت جلوه باشد تریاق بمعنی تریاکی امده که پازهر نیز
گویند وپازهر در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده وشوینده زهر چه پاد
بمعنی پاک کردن وشستن امده بمرور ایام وتغیر السنه دال را حذف نمود
پازهر خوانند ومعرب ان فازهر است تفریق بفتح جدا کردن وپراکنده

کردن تفاریق جمع توافق بفتح بایکدیکر موافقت کردن تملّق از باب تفعّل
چاپلوسی کردن و دوستی و لطف نمودن و بسیار تواضع کردن تعویق از کار
واداشتن و کران کردن تعلیق کشادن و شکافتن توفیق موافقت دادن و
موافق کردانیدن اسباب موافق مطلب و ساز وار کردانیدن تقتق
آواز برهم زدن دندان از غایت سرما و در فرهنکی بمعنی آواز کافتن دیوار
مرقوم و بهر بوطای حطی نیز بنظر درآمده تخریق نیك دریدن و بسیار
دروغ کفتن تحقیق بفتح حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار
یافتن جامه تعمّق از باب تفعّل ژرف در رفتن در چیزی تأیق بکسر
همزه ارزو و منه مشتق از توقان که ارزو و خواستن است از باب نصر ینصر
وقیل تائق از تیق و تیق بدخو و خشمکین شدن تلاق بفتح ملاقات
نمودن تعوّق از باب تفعّل باز ایستادن از کاری تعنّق از باب تفعّل سستی کردن در کار
در اویختن و عاشق کردانیدن تنمیق ترتیب دادن و دو سخن را با او ردن
تشوّق نزاع نفس و حرکت الهوای قاموس فصل الکاف تاجیك عرب زاده را
که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طایفه انکه غیر عربی بود تدارك از باب
تفاعل دریافتن و بایکدیکر رسیدن و بدست آوردن تنك باوّل
مفتوح ده معنی دارد اوّل معروفست دوّیم یك تنك بار باشد
سوّیم صفحه یاتخته را کویند که نقاشان و مصوّران اظهار صنعت

اسم فاعل از تأنق مضموم العین از باب تفعّل بمعنی سخت شدن و سخت

خود برا کنند

خود را بران کنند عموما و نکارخانه مانی را خوانند خصوصا و اثر ارژنك
وارژنك نیز کویند چهارم نواری و دوالی بود که زین بر پشت اسپان
و بار بر پشت باربرداران بدان محکم و مضبوط سازند پنجم درّه
کوه را مانند ششم بمعنی قریب و نزدیك است هفتم نایاب و عدیم المثال
باشد هشتم بمعنی ستوه آمده نهم ولایت است از ملك بدخشان
قریب بدره که آن هم ولایتی است از آن ملك و مردم تنك و دره بخوش
صورتی که اشتهار تمام دارند دهم تیر عصاری بود و باوّل مضموم کون
باشد سر تنك کوتاه کردن و باوّل مکسور منقار مرغان را کویند تشکّك
از باب تفعّل بکمان افتادن تمسّك از باب تفعّل چنك در زدن
تارك کلهٔ سر باشد و براء مکسور در عربی بمعنی ترك کننده آمده تنسّك
از باب تفعّل عبادت کردن خدایرا تبوك اسم موضعیست که حضرت
رسالت پناه صلّی الله و آله و سلّم آنجا غزا کرده و جعفر برادر امیر المؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه دران غزوه بشهادت رسید و ان غزوه را جیش
العسر نیز کویند تبوك در باب یا در فصل کاف نیز بهمین معنی نوشته
شده اما بصحت نرسیده تریاك همان تریاق که در فصل قاف کذشت
تك باوّل مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اوّل بمعنی بن و پایین
آمده چون تك حوض و تك درخت دوّیم بمعنی دو باشد که مشتق از

دو یدن چنانکه گویند تک و دو سیوم بوم و زمین را گویند چهارم فریاد
بلند کردن باشد پنجم خرما بود اینمعنی اخراز کتاب زند نوشته شده
ونیز کوهی اند در هند راهزن و مفسد تبوراک باول مفتوح وثانی
مضموم وواو معروف هفت معنی دارد اول طبلکی که مزارعان دارند
جهت رمانیدن جانوران از کشت زارها حضرت مولوی در مثنوی میفرماید
عاشقم من کشتهٔ قربان لا ؛ جان من نوبتکه طبل بلا ؛ خود تبوراک
است این تهدیدها ؛ پیش او چه بود تبوراک تو طفل ؛ که کشد او طبل
سلطان بیست کفل ؛ دویم غربال را گویند سویم نام دو چوبی است
در باغ و مزارع بایکدیگر زنند تا مرغان برمند چهارم دف باشد پنجم
ظرفی بزرک که درعرف انرا خوان نامند ششم اوندی که بسوه زنان
دران ریسمان وغیره نگاهدارند هفتم کفچهٔ اهنین دراز دسته که حلوا پزان
وبقالان دارند تپاک بفتح اول وبای فارسی بیقراری وسوزش
اندرون وطپیدن تاک درخت انکور باشد تهتک از باب تفعل
رسوا شدن و پرده دریدن فصل اللام تاویل تفسیر کردن وانچه معنی کلام
باوی کردد و مصطلح انکه کردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی
که احتمال ان داشته باشد ونیز عاقبت کسی پدید کردن کویند مشتق
از اول پس کردانیدن کلام باشد بسوی اول توکل از باب تفعل اعتماد

یعنی اگر دهل است از تهدیدها

کردن

کردن و در اصطلاح اعتراف بعجز خود کردن واعتماد بر غیر خود کردن
تحلیل برامدن از نماز در برابر تحریمه که درامدن در نماز است تخییل
بفتح در خیال انداختن کسی را تبدیل بفتح بدل کردن وتغیر کردن تفضل
افزونی کردانیدن وافزونی نهادن تحویل بفتح باز کردانیدن تهلیل
بفتح لا اله الا الله کفتن تفصل از باب تفعل فصل نمودن وجامه
پوشیدن برای کار تکمیل تمام کردن تل بفتح وتشدید پشته ایست
که سرش پس فراخ بنود تلال وتلول جمع وبعضی بطا حطی خوانده امده
این روایت ارجح است تمثال بکسر صورت تماثیل جمع تشکل از باب تفعل
خوب صورت شدن ونیم رس شدن انکور تبتل از باب تفعل برید
شدن از چیزی وباخدا تعالی کرویدن وکاری خاصه برای خدای کردن
وترک نکاح کردن وبیزار شدن واینمقام انقطاعست از علایق وبند
جسمانی وعوایق وی ظلمانی وشهوات سبعی وبهیمی ونیز بمعنی بریده
شدن است وفاطمه زهرا علیها السلام را بتول میکویند یعنی قطوع
از دنیای بی بقای ومستقبل سوی عالم عقبی تبتل از باب تفعل
در باطل افتادن ودر بیکاری افکندن تحول از باب تفعل از جای
رفتن تعویل باز کشتن وباز کردانیدن وزیاده کردن واعتماد کردن
بچیزی من العول هو الرجوع والعول والفصل نیز باواز بلند کریستن تنزیل

فرو فرستادن و تربیت داشتن و نیز نام کتابی است در علم سلوک تسویل
بفتح بیاراستن و خواستن بزبان و نیز آراستن شیطان گناهان را در
نفس مردم ترحال بفتح رفتن و کوچ کردن تبجیل شتافتن تسافل
پستی و نشیب شدن تنبل باول مفتوح ثانی زده کاهل و بیکار را گویند
و انرا تنبل نیز خوانند باول مضموم بثانی زده مکر و حیله و جادو و فریب
باشد فصل المیم تسلیم از باب تفعیل سپردن و سلام کردن و گردن
نهادن و بمعنی قبول و قایل نیز آمده تحریم بفتح حرام کردن و محرم گردانیدن
و سخت بستن تار نای و تمام دباغت نا کردن پوست توهیم بفتح در غلط
انداختن تجشم بفتح و شین منقوطه از باب تفعل رنجانیدن و تکلف
کردن و نیز بیرون آمدن از تکلف و رنج چیزی کشیدن تبسم آهسته
خندیدن و دندان برهنه کردن بخنده تفخیم بزرگ گردانیدن و املا
کردن حرف را تنجیم جزو جزو گردانیدن چیزی را و بر نجوم حکم کردن و پاره
پاره گذاردن وام را تلویم بفتح سخت ملامت کردن تفهم فهمانیدن
تحشم بحای مهمله و شین معجمه مشدده شرم گین و منقبض شدن و
حشمت و حرمت داشتن و رنج چیزی کشیدن تسنیم بهتر باشد شربت
اهل بهشت و آن رود خانه ایست در بهشت تفحیم سیاه کردن و از تاریکی
شب سیر کردن فصل النون ترجمان باول مفتوح ثانی زده شخصی را

گویند

گویند که لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید تافتن گردانیدن و تاب دادن رشته
و پیچیدن و جزان تازیان قصد کنان و شتابان و عربان و اسپان تازی
موافق معنی اول و دوم شیخ سعدی میفرماید شعر هنوز از پیش تازیان
میدوید؛ که چون خورده بود از کفا و خوید؛ توسن باول مفتوح ثانی
زده سین مهمله مفتوح اسپ سرکش را گویند تن زدن بمعنی خاموش بودن
و برجا ماندن آمده تن زن امر است از زدن تلقین بفتح یکم و کسره سوم
فهمانیدن و سخن را از زبان کسی دادن تون بضم قرارگاه نطفه در رحم که
زهدانش نیز گویند و روده گوسپند که در وسرگین باشد و بعضی گویند
مهمل خاکستر انداختنهاست چنانکه گویند تون حمام و تونیان کناسان باشند
تولید بمعنی رمیدن آمده و انرا توریدن و خا تولیدن نیز گویند مولوی
معنوی در مثنوی میفرماید شعر سخت می تولید زتو بیعات او؛ وازکلال
کینه و آفات او؛ و در فرهنگی بمعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ کردن
شیر از وحشت و غفلت مرقوم ساخته تلوین بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن
میوه گوناگون کردن تلون رنگ گرفتن تمکین بفتح تای برجای کردن و جا دادن و دست
دادن در کاری و قیل مرتبه و فرمان برداری کردن تازان بمعنی دوان و تاختن
کنان آمده تکوین بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ترنجیدن بمعنی کشیدن
کشیدن و درشت شدن باشد تخمین بفتح گمان و بگمان سخن گفتن

و اندازه کردن تاخون بمعنی دندان کلان که اورا چاره گویند درهند
تاوان غرامت بمعنی بدل چیزی که تلف کرده باشد ترکان بفتح لقب
زنانست از غالم بی پدر بیکه و بیچه تهاون بفتح خوار داشتن و سستی
کردن تنین بکسر تای و نون مشدده مکسوره اژدها و ستاره زهره
و قیل جوزا و راس و ذنب توختن و توزیدن باول مضموم ثانی زده
و حای موقوف این لغات از اضداد است و چهار معنی دارد اول
بمعنی خواستن دوم بمعنی گذاردن مثال و در معنی خواستن حکیم
اسدی راست شعر بتیغ و سنان هر کجا کینه توخت ؛ کهی دل درید
کهی سینه دوخت ؛ مثال گذاردن ایضا نیشابوری نظم نموده شعر ایا
ستوده بزرگی که وام شکر ترا ؛ زبان بند توانتوختن نمیداند ؛ سیوم
بمعنی فرو کردن چهارم کشیده امده مثال معنی فرو کردن حکیم ثنایی فرماید
شعر خلق کو در تو توخت نا که خار ؛ توکل خویش رو دریغ مدار ؛ تراو بمعنی
چکیدن بود تبیان هویدا شدن تین بکسر انجیر تکین بفتح اول
و کسر کاف فارسی نام پادشاه و پهلوان و دانش فصل الواو تو باول مضموم
بمعنی عدد فرد است تسو بمقدار چهار جو تفو بضمتین اب دهن
انداختن کسی باستخفاف و تعنت و شکایت چنانچه بزرگی گفته
شعر تفو باد بر ریش ان کون خر ؛ که دارد دریغ از خردمند زر ؛

توبتو و تو بر تو یعنی ته بته یعنی درجه بدرجه و دفعه بدفعه بر یکدیگر نهاده
بن باده پای نیز بهمین معنی امده فصل الهاء تاسه اضطراب و بیقراری بود
و نیز در فرهنگی بمعنی سیاه روی و علت تنک نفسی و اوازی که از مردم
فربه براید وقت دم زدن پیاپی امدن از مردم و اسپ مرقوم ساخته تجزیه
پاره پاره کردن تعبیه اراستن لشکر بترتیب جهت جنگ و بوی خوش انگیخته
و ساختن تابه انچه بران نان می پزند و تاوه نیز گویندش و نیز بمعنی برضد
بحر در فرهنگی بنظر در امده تره بفتح و رای مهمله مشدده رستنی که
سبزه اش توان خورد و انرا تره تیزک نیز گویند تیرماه ماه چهارم بود از سال شمسی
و ان مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج سرطان و این قدیم است و باستعمال
جدید خریف را تیرماه گویند تبه باطل کار نا امده و انرا تباه و تبوه نیز خوانند
تیره اول مفتوح ثانی زده بمعنی تاریک امده و انرا تار و تاره نیز گویند
تنزیه از باب تفعیل دور کردن از اوصاف زشت و کسی را بدور بودن فرمودن
و نیز در اصطلاح صوفیه تقدیس ذات حق است از اوصاف زشت و کسی
بدور بودن فرمودن و نیز در اصطلاح صوفیه تقدیس ذات حق است
از صفات ممکنات مطلقا توجیه از باب تفعیل بیان کردن و روی
بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی را نزدیک کسی یا برای کاری فرستادن
تخمه باول مضموم دو معنی دارد اول اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری

باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتران و بتازی ناگوارییدن طعام
باشد و انرا بیضه نیز خوانند تخمات جمع تهلکه هلاک شدن و این از مصادر
شاذ است و جای هلاک شدن ترنجیده باول و ثانی مضموم بنون زده و
جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ و انجوخ
گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید شعر سیب بگفتا ای ترنج از چه
ترنجیده؛ گفت من از چشم بد میشوم از خود جدا؛ دوم بمعنی کشیده عنصری
فرموده شعر بیاراست خود را چو مردان جنگ؛ ترنجیده بر بارگی تنگ و
تنگ؛ ترنجیده مصدر از وست که در همین باب فصل نون مرقوم
شد تنقیه از باب تفعیل پاک کردن تمویه پاک کردن و اب دادن شمشیر
و کار در او زر اندود کردن و دروغ بر بافتن تزکیه بپاکی یاد کردن و پاک
گردانیدن و ستودن و زکات دادن و زکوة ستادن تیه بکسر بیابان
که رونده در ان هلاک شود و اتیاه جمع و مصدر از باب ضرب یعنی
گم کردن و حیران شدن توبه باز ایستادن از گناه التوب و التوبه المتاب
توبه کردن از باب نصر تره بفتح و کسر راء مهمله باطل و کنیه ابو جهل است
تانواسته بمعنی تاسه باشد که در همین فصل مرقوم باشد تیلبان بکسر اول
تپه لرزه باشد ترتازه نان با نان خورش و چرب توخته بواو فارسی ادا
کرده واگذارده فصل الیاء تی تی بکسر هر دو تای مکرر طلب کردن مرغ

بچگان خود را برای دانه توبی همان کناس که در شرح لغة در فصل نون
از همین باب مرقوم شد و نیز میر عضد الدوله در فرهنگ خود بضم اول
و واو معروف بمعنی دزد و عیار نوشته تاری باتای تازی تیره و تاریک
تغانی باول مفتوح ماه نیست شدن تلاق بفتح بهم رسیدن و همدیگر را
دیدن تحری صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب سزاوار
ترین و بهترین کردن از کارهای عقلی و نقلی تجافی یکسو شدن از چیزی
تعالی بلند شدن تولی دوست داشتن و برگشتن و ولایت راندن
با کسی و بکار کسی قیام کردن تجلی روشن شدن و حقیقت کار و هویدا
شدن تعدی از حد گذشتن در کاری تانی اهستگی کردن در کاری تریاق
لانی و تریاک لانی پازهر که منسوب باشد بلان که لان و شب انگاره دو
کوهند از مضافات اذربایجان و پازهر انجائی بهتر و اعلاتر میشود تازی
برای معجم عربی تے بکسر اول مختصر تهی باشد تالی در برابر مقدمست
که در دو جز قضیه شرطیه اند در اصطلاح اهل منطق چنانچه در
حملیه موضوع و محمول میگویند در شرطیه مقدم و تالی میخوانند باب
الثاء فصل الالف ثریا پروین و ان شش ستاره است ثنا صفت کردن
و ستایش فصل الباء ثیاب بکسر جمع ثوب و باز امدن اب و جمع شدن
او میان و پر شدن حوض و چاه و مثل ان و جامه ثواب پاداش و جزاء

عمل نیك ثوب بفتح اوّل وسکون واو جامه ثیاب واثوب جمع ثرب یعنی
پیه تنك بر روده ومعده از بیرون پیچیده ثاقب درخشنده وشتر مادهٔ پر
شیر وستارهٔ روشن ونام علّتیست که در اندامها سوراخ کند وسوراخ
کننده فصل التاء ثبات بفتح ایستادن وبرجای بودن ومرد ثابت عقل
وافزار واستوار ثبوت بضمّتین ایستادن وبرجای بودن ثبت بفتح
مرد ثابت دل وثابت زبان وبفتحتین حجت ثقات بکسر جمع ثقه بکسر
استواری واستوار ثروت بفتح یکم وسکون دوم بمعنی مهتریست وا تا
محقق ومعروف بمعنی توانگری ونعمت ثج ریختن ورفتن عرق از جا فصل الجیم
یا وخوی اسپ از باب نصر ثجاج ریزنده فصل الدال ثرید ریزه کردن
باشد در میان شیره وشربت وآش واب وکوشت وامثال ان وان اشکنه
نیز خوانند کما قال النبی صلی الله علیه واله وسلم فضل الثرید
علی سایر الطعام کفضل عایشة علی ازواج الطاهرات وبفارسی
ترید وترید باوّل مضموم وثانی مکسور ویای معروف خوانند ثمود
نام قبیله ایست از عرب وایشان قوم صالح علی نبینا وعلیه السلام اند
که ناقه را پی کردند وبشومی ان بی ادبی همه سوختند فصل الراء ثمر میوه وفایده
ثمار جمع وثمره کره تازیانه را نیز کویند وثمر المال الذی ینفع صاحبه ثبور
بضم زیان کشیدن وا هلاکاه کفتن اینمعنی از تفسیر منقولست و هلاك
شدن

شدن وهلاکی ثور بالفتح کاو نر ونام برجیست از بروج اسمان که اورا کاو
کردون کویند وپارهٔ کشك وسرخی شفق ونام غاریست که ان سرور عالم
صلی الله علیه واله وسلم دران غار بودند در تفسیر مذکور است که نام
کوهیست که ان غار دران کوهست ونام قبیله ایست وپردهٔ روی اب
وان سبزیست که در هند سوال کویند ثغر بفتح وسکون غین معجمه دندان
پیشین ودربند میان کفر واسلام ومحلّ ترس وبیم در میان شهر ومصر
از باب فتح یعنی دندان شکستن وبر دندان زدن وویران کردن جمع
بمعنی دوم ثغور ثمجر بفتح ثاء مثلثه نام ابلیس علیه اللعنة فصل الطاء
ثرط بفتح اوّل وسکون رای مهمله سریش ثروط جمع فصل اللام ثقیل
بر وزن فعیل از ثقل از باب کرم یعنی کران شدن وکران ثقال وثقلا
جمع ثقل بفتح وبکسر ثاء وسکون قاف کران کردن بوزن وبدست
بر کرفته چیزی را سنجیدن تا دانسته شود کرانست یا سبك وبفتحتین
متاع خانه ثفل بالضم انچه سبتك نشیند از هر چیزی فصل المیم ثلم
بینی بریدن ثلمه کسی که بینی او بریده باشد والثلم رخنه کردن فصل
النون ثمین بفتح هشت یك ستادن وچیزی قیمتی وبسیار بها ثمن
بفتحتین بها جمع اثمان بضم هشت یك ستادن ثعبان بالضم اژدها
ثعابین جمع فصل الهاء ثقه بکسر استوار شدن جمعه ثقات ثالثه

بکسر اللام اند قومیند که قایل الله بثلثه قوات **فصل الیاء** ثری اول و را مهمله و قصر مرکز خاک نمناک و زیر هفتم زمین وانرا سجین نیز کویند و بمد توانکری **ثکلی** زن بی فرزند الثکل بفتح یکم و سکون دوم قیل بضم یکم و سکون دوم **ثنی** بفتح بمعنی ثانی است بی فرزند شدن مادر و کم کردن مادر فرزند را نیز بمعنی کریستن مادر بر فرزند کم شده بنظر درامده **باب الجیم فصل الالف** جفا بضم بر زمین زدن و انداختن اب و کفک انداختن دیک وقیل برون دادن زر و نقره و امثال ان و بفتح ستم کردن و جور و جفا و ظلم و بدی **چرا** باول و ثانی مفتوح چراکاه امده وانرا چراخار و چراخور و چرام و چرامین نیز کویند **جرا** بکسر اول بمعنی وظیفه و راتبه و روان باشد با الف نیز خوانده اند **جلا** بفتح بیرون اوردن از وطن وانرا اخراج و نفی نیز کویند و بکسر و مد سرمه اوندون و جلوه فرمودن عروس را و روشنائی و در اصطلاح متصوفه ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و استجلا ظهور ذات است لذاته فی صفاته **جزا** بفتح اول و زای معجمه پاداش نیکی و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا کویند و در بدی سزا و مصدر از باب ضرب پاداش دادن و بی نیاز کردن **جوزا** نام برجیست از بروج دوازده کانه فلک وانرا فارسیان دو پیکر خوانند از انکه منجمان

سرحد ... و سکون ... بن علی ... است و بمعنی ... است ... از ... طلاق است که قایل

تصویر اورا

تصویر او را دو صورت ادمی روی در روی کشند **جابلقا و جابلسا** دو شهر عظیم اند بسر حد مشرق و ان شهرها ابادانی نیست کذا فی عجایب البلدان سلمان ساوجی کفته بهر جایی که خواهی رفت خواهی خورد رزق خود نخواهد بیش و کم کشتن بجابلقا بجابلسا **جابرصا و جابرقا** نیز بنظر درامده و کفته بمعنی مشرق و مغرب و از حدیث معلوم شده که نام دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و این مجاز است از بعد **فصل الباء** جناب بفتح استان و کردا کرد سرای **جیب** بفتح کریبان پیراهن **جذب** بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن و جدا کردن بچه از مادر و خشک شدن اب دهن **جذوب** کشنده **جواب** پاسخ دادن مشهور است **جفان** کالجواب که در کلام مجید واقع شده در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرک و او جمع جابیه است یا را از او حذف کردند برای خفت **جنوب** بفتح جیم و ضم نون باد دست چپ کذا فی شرح النصاب و قیل بادی که از طرف راست اید چون روی بقبله اری و نیز طرف دست راست را کویند و این قاعده در ولایت عربست و در هند بر عکس داند و در کنز اللغات صریح اورده است که جنوب بفتح طرف دست راست کویند که کسی روی بمشرق دارد و بادی که ازین طرف اید **جلب** بفتح اول کشیدن و ربودن و بره کوسپند و برانکیختن و بفتحتین زن فاحشه

که او را فارسیان روسپی گویند و نیز بمعنی بانک زنست زدن اسپ را گویند
وقت دوانیدن و بمعنی سود نیز بنظر در آمده و بسکون لام بمعنی کشیدن
و ربودن و بره گوسپند و برانگیختن آمده جلّاب بالضم والتشدید
معروف و بسیار کشنده و آنکه قماش و جز آن از شهری بشهری کشد جذّاب
بکسرها یکدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن در کشیدن چیزی و بفتح
اوّل و ذال معجمه مشدّده مفتوحه بسیار کشنده جوع الکلب علّتیست
که هر چند خورد و سیر نشود جاذب ربا مانیده و کشنده و شتر ماده کم شیر
جذب بفتح اوّل و سکون ذال معجمه تنک سال و قحط جنب بفتح اوّل و
سکون نون پهلو و بضمّتین مرد در جنابت رسیده مشتق است از جنوب
که دور کردن فصل التاء جرات دلیری نمودن جبروت بفتحتین بزرگی
و عظمت و تکبّر کردن و در اصطلاح سالکان مرتبه وحدت را گویند
که حقیقت محمّدیست و تعلّق بمرتبه صفات دارد جنات جمع جانی
یعنی گناه کاران که لایق قصاص باشند کذا جفات بالضم جمع جافی
است جنایت بکسر گناه کردن جنّت بفتح اوّل و تشدید نون بهشت
و بضمّ اوّل سپر و بفتحتین و مخفف یعنی گناه کردن جاهلیت پیش
از زمان پیغمبر علیه السلم را گویند چفت باوّل مفتوح تالار باشد
و آن عمارتی باشد که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو

برند و بالا

برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند و بمعنی پرده سبز نیز آمده و باوّل
مضموم دو معنی دارد اوّل تنک و چپا نرا گویند و آنرا چست خوانند دوم
چوبی که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و نیز چوبی که بان از جغرات
مسکه کشند جهت بکسر اوّل و فتح ثانی جانب جالوت نام ملکی کافر است
که در زمان اسمعیل علی نبیّنا و علیه السلام بود و بطالوت جنک کرد
چون داود علیه السلم همراه طالوت بود در آن جنک جالوت را بسنک فلاخن
بکشت جبال راسیات کوههای سربلند و برجا استاده و استوار شده
فصل الحاء جرح بفتحتین زخم و ریش کردن و قیل بفتح و سکون ریش یعنی
جراحت جُرُح بضمّتین جمع و مصدر از باب فتح جناح بضم گناه و بزه
و بفتح و قیل بکسر بال مرغ و دست آدمی فصل الخاء چرخ هفت معنی دارد
اوّل فلک بود دوّیم گریبان باشد سیوم کمانرا گویند و این سه معنی در این
دو بیت امیر خسرو نظم نموده شعر کهی کش چشم زخم از چرخ روزیست
رسد کو تشن جهان در چرخ دوزیست چو زخم تیر بی تدبیر چرخ است
نکته تیر چرخ از تیر چرخ است چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبانی و کرته
نیز خوانند پنجم نام دهیست از مضافات غزنین ششم طاق ایوان
و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند هفتم حرکت دوری را مانند
مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع و کشتن چرخ ابریشم مانند

وچرخ دولاب وچرخ عصاری وچرخی که بدان پنبه ریسند وامثال
ان واین چیزها که مرقوم کشت همانا بمناسب دوران بچرخ فلک این
نام خوانند چارمیخ اربع عناصر وبمعنی سکون وانکه بر دست وپایش
میخ زده باشند چارشاخ نوعی از بند وغل است که در کردن بندیان
کنند جهت تعذیب وان دو شاخ نیز میباشد فصل الدال جرید کرده
جدا کرده وصحبی را نام زده کرده بمعنی قاصد وجاسوس نیز امده جمور
کافر را کویند ونام درختی بلند بالا که چون میوه او پخته کردد ازمیان
ترقد چنانکه خسته او بغایت متفرق کردد جود بخشش جواد بفتح بخشنده
وجوانمردی از باب نصر یعنی سخاوت کردن وکرسنه شدن وبفتح
باران نیک جاید جمع مصدر از باب نصر بفتح نیک باران باریدن وجواد
بخشیدن وبضم نام حضرت عز جل شانه اسب نیک رفتار ونیک رو
وبضم تشنکی وتشنه شدن وفرق میان جواد وسخی آن است که سخی
هرچه در دست اوست میدهد وجواد اکر در دست چیزی ندارد قرض
میکند جماد بفتح زمینی که باران بوی نرسیده باشد وچیزیکه ویرا نشو ونما
نباشد وهرچه حالی ندارد جحود بضمتین وجحد بفتح وقیل بالضم
انکار کردن وکم چیز شدن درویش ومحتاج وبفتحتین اندک نعمت
شدن واندک چیز شدن وجهد بفتح کوشش کردن وسختی وبسیار خوردن

وارزوی طعام

وارزوی طعام کردن وبضم طاقت جد بکسر کوشش کردن وسخن
حقیقت کفتن بفتح وتشدید پدر پدر وپدر مادر وبزرکی وتوان
کری وبخت وبضم جامه کهنه وقیل بفتح بریدن وخداوند نعمت شدن
وبزرک شدن وتوانکر شدن جاحد انکار کننده جهاد بکسر کارزار کردن
وبفتح زمین سخت جامد ستون یعنی بسته ومنجمد شده جزومد زیر وبالا
کشیدن وپیشی ویکی دریا چغد با جیم فارسی مضموم دو معنی دارد
اول جانور معروف که انرا بتازی بوم خوانند که بنحوست اشتهار دارد
وانرا کنکره نیز کویند دوم کنکره حصار باشد ودر بعضی از فرهنکها
مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا کرد کرده فرو کذارند ونیز انچه
بار انرا فرو نشانند در کوزخانه بجیم تازی نیز خوانده اند جرید یعنی غالب
امده وفرو برده جلود جمع جلد پوست جند بضم لشکر ونام شهر وباران
جنود واجناد جمع آن وبفتح وقیل بالتحریک زمین درشت سنکستان
که دران سنکهای سپید باشند ونام شهریست دریمن جاد صیغه ماضی
است از جود یعنی بخشش کردن جید بکسر کردن اجیاد جمع وبالتحریک
درازی ونیکویی کردن جمود بضمتین فسردن وایستادن وبفتح یکم و
بضم دوم اسمان بی ابر وچشم بی کریه جسد بفتحتین وسین مهمله تن
چخید یعنی خود را هم کشید چه چخیدن خود را هم کشیدن بود بوقت

جماع ازخوشی جگربند دل وجگر وشش ودلبند نیز بهمین معنی
امده است وبمعنی مال وزر وفرزند نیز بنظر درامده جلاد بفتح اول
وتشدید اللام تازیانه زننده برپوست وپوست کننده فصل الراء
جبر شکسته را وابستن ونیکو کردن حال کسی وتوانکر کردانیدن و
برویانیدن ومرمت خاطر کسی کردن جبار بفتح وتشدید بزرگ و
تکبر کردن وغضب کننده ومرد شکننده ودرخت خرما دراز واسپ
بلند ونام خدای تعالی یعنی شکننده کامها جگر بکسر جیم وفتح کاف فارسی معروف
ومشقت ورنج ومیانه هرچیزی وبمعنی شفقت نیز بنظر درامده جهاد
اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاد اصغر کارزار کردن با کفار
لله تعالی جوهر بفتح بمعنی کوهر واصل ودانه قیمتی ونیز انچه عرض
بدو قایم بود جار همسایه وشریک نکهبان وزنهار داده شده کذا
فی کنز اللغة جهر بفتح اشکارا کردن واواز بلند کردن جر بالفتح مع التشدید
کشیدن وخیانت کردن ومخفف بمعنی سبو جوع البقر یعنی اشتهای کاو
که از خوردن فروماند وروز بروز فربه تر شود وان زحمتی است معروف
ومشهور جرار بالفتح مع التشدید بسوی خود کشنده ولشکر بسیار
وبکسر وراء مخفف خرمهره وچیزهای سفالین ونیز سبوها وبمعنی کژدم
نیز امده جسر بکسر اول وسکون سین مهمله پل مطلق وپل چوبین وبفتح
جیم مردم

جیم مردم بهادر واشتر بزرگ جسور جمع ان جعفر طیار برادر حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلم واورا طیار ازان کویند که چون شهید شد
وهر دو بازوی او رفت وبجای او حق سبحانه وتعالی پرهای داد که در بهشت
می پرد وقیل در حربی بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران خواستند
که بتن مبارک ان نوعی اهانت کنند ازین حال پیغمبر صلی الله علیه واله را
اطلاع دادند پیغمبر دعا کرد که خداوندا نمیخواهم که پسر عم مرا چنین اهانت
رسد حق سبحانه وتعالی اجابت کرد چنانچه دو بازو بر بدن مبارک او ظاهر شد
فی الحال برپید وبجانب اسمان طیران نمود ازان جهت او را جعفر طیار کویند
جعفر طرار بدبختی بود که پرهای عملی ساخته بود وبدان می پرید جابر بکسر باء
اسم باز بندنده ونام یکی از اصحاب جوار بکسر وبضم همسایکی کردن وهمسایه شدن
وهمسایکی در زینهارکی وبکسر افصح جدار بکسر دیوار جهار بکسر اشکار جهر
بکسر جیم فارسی صورت مردم وجزء ان از تراشیده ونقش کرده وبزماده را
نیز خوانده اند جور بفتح میل کردن از راستی وراه یقال جار عن الطریق
وستم کردن در حکم برکسی یقال جار علیه بالحکم ونام شهری جریر بمعنی جاریست
ای روان ودر پیمانی افسار شتر کنند واصح در کنز اللغة نوشته که نام شاعر عربی
بوده در عرب جزر بفتحتین وکسر جیم هم امده گزر یعنی زردک وکوسپند
فربه وکوشت که درخورد جویبار کناره جوی وجای روان شدن اب

جان دار یساول وانکه توزک وترتیب چشم کند ودر پیش ملوک کرّ وفرّ
فرماید حضرت مولانا قدّس سرّه فرماید شعر من چه جان داران بودم
در خدمت ان پادشاه ۞ اینکه اکنون میکنم در فرقتش جان سای چنبر بفتح
جیم وسکون نون وفتح بای یکنقطه حلقه چهار طاق خیمه وحلقه رسن تاب
وحلقه دف وجز ان چیزی مدوّر ومیانه تهی وبطریق استعاره
فلک را نیز کویند فصل الزّای جهیز اماله جهاز است بکسر کشتی بزرک
نیز پالان شتر وساختکی برای دختر ومرده وجزء ان وبفتح نیز لغتی
است درو جانباز عاشق صادق چغز باوّل مفتوح ثانی زده چهار
معنی دارد اوّل جراحتی را کویند که دهنش فراهم امده باشد ودرون
ان چرک جمع شود دوّیم جانوریست ابی که انرا غوک ومکل وبک
نیز خوانند چنانچه سابق تقریبا در لغت بک مذکور شد سیّوم بمعنی
ناله امده وچغز بدین معنی مصدر است چهارم ترس باشد وچغزنده
معنی ترسنده بود وباوّل مضموم وثانی مفتوح بوته کیاهی باشد که
بغایت سپید شود ومانند درمنه بود وشباهت تمام بجاروب
دارد وانرا جوزوراز نیز خوانند چیز وپیشیز بکسر اوّل ویاء معروف
این کلمه از توابع است ومعنی ان کالای کم واندک بود وانرا بتازی بضاعت
مزجات خوانند حکیم انوری راست شعر بچند روزکار نه ازراه مکرمت ۞

برمادری

برمادری ز نعمت کیتی کشاده بود چون چیز از کسی بهم افتاد وباز برد
کفتی که نزد ما بامانت نهاده بود جوز بفتح معرب کوز وان میوه ایست
مشهور وبمعنی نرم راندن ومیانه جوزه واحد جواز است جمع جواز
بفتح روانی وروان شدن واب دادن ستور وکشت را واجازت و
خطّ راه وروان شدن چوب کز باجیم فارسی وکاف ایضا فارسی
چوبی است که بر ندارد وکلی دارد وجامه را بان رنک سازند وکلی
کز کویند هندیان چهاو خوانند تقریبا اینمعنی در تحت لفظ کرد کز
خواهد یافت فصل السّین جلوس بضمّتین نشستن جلیس همنشین
جالینوس نام حکیمی است معروف جرجیس بر دو جیم مکسور نام پیغمبریست
که هفتاد بار اورا کافران پاره پاره کردند واو هر بار بفرمان ربّ الارباب
زنده میشد وخلق را بخدا دعوت میکرد جواسیس جمع جاسوس جرس
بفتحتین زنکوله ودرای اجراس جمع وبفتح وکسر جیم وسکون رای
مهمله اواز ضعیف چاپلوس فریبنده وشیرین زبان میر فتح الله رازی
در فرهنک خود نوشته که درین ایّام غلط عام بجیم وبای فارسی نویسند
واینصورت می باید که بجیم وبای تازی باشد فصل الشّین چالش بجیم وچالیش
بلام مکسور وشین منقوطه زود رفتاری از روی تکبّر وناز وجنک
وبیکار چاوش بجیم فارسی نقیب را کویند جباش توده غلّه از کاه پاک کرده

کویند چنانچه توده غله باکاه را خرمن کویند وانرا چاچ نیز کویند وبعضی
صبره نامند وبجیم تازی نیز امده جیش لشکر جیوش جمع ونیز مصدر از باب
ضرب یعنی برجوش امدن دیک وموج زدن دریا وطپیدن دل از اندوه
یا از بیم جعاشیش جمع جعشوش کذا فی مثل صعالیک وصعلوک که
بمعنی خنبوع است یعنی مقل حال صاحب صراح میکوید که جعشوش
مرد کوتاه بالا زبون ومرد بلند بالا درست است فصل العین جمع بفتح
هم کروه مردم ونخل بسیار بار وفراهم امدن ودر اصطلاح متصوفه
جمع شهود حق بی خلق وجمع الجمع شهود خلق است قایم بحق جزع
بفتحتین ناشکیبا ضد صبر وبسکون زای معجمه قطع مسافت کردن
وبریدن وادی ونیز مهره شاهدان است یمانی که سیاه وسفید
باشد منسوب بچشم شاهدان وبکسر جیم کشت وکردش کاه رود یعنی
انجا که رود بد وشاخ شود جامع فراهم ارنده وماده حزی که اول مرتبه
ببین شود جوع کرسنکی ومصدر از باب نصر جوعان لغته مشتق از
جوع بضم وسکون ثانی شخصی که کرسنه شده باشد وانکه در بعضی
شروح کفته که جوعان یافته نشده جمع انست غیر واقع شده چه در
مهذب یافته شده جذع بکسر وسکون تنه درخت وتنه خانه جذوع
بضم جمع فصل الغین چاه مغ بجیم فارسی وفتح میم چاه عمیق دوزا

وتاریک

مغ بفتح بمعنی تاریک

وتاریک امده که در محل خود تشریح خواهد یافت جزوع بفتح بی صبر
فصل الفا جلف بفتح پوست کندن وکل به سیل فرا کرفتن وبریدن
واز بن برکندن وبکسر سخره وبی باک وکینه وبی عقل ومرد جافی
وخم تهی جوف بفتح میانه خالی بمعنی اندرون جف بالفتح والتشدید
خشک وکاه خشک جیف بکسر مردار بوی کرده باشد فصل القاف چارطاق
نوعی از خیمهای مخصوص سرای مطبخ ونیز چارتو خیمه وبطریق استعاره
فلک را کویند چارق با جیم فارسی وضم رای یکنوع کفشی است که صحرانیان
پوشند وبندی دارد که پایان شتالنک انرا می بندند جوق بفتح کروهی
از سوار وپیاده که بتازی فوج خوانند وجوخ نیز امده چاقاچاق هر دو
جیم فارسی اواز زخم تیر که پیاپی رسد واواز هر چیز که از کسیختن
امده چقاچق وچوچق نیز خوانند فصل الکاف جنک باول مفتوح
رنج وبلا باشد حکیم ثنائی فرماید شعر از زره مرک وجنک ماده ونر
ارزومند مرک بکسر چنک باول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده
ومنحنی بود وانرا جفته وچماخ نیز نامند دویم قلاب را کویند عموما و
قلابی که فیل را بدان نکاهدارند نامند خصوصا وانرا چنکل هم خوانند
سیوم چنکال باشد چهارم سازیست مشهور این چهار معنی را حکیم سوزنی
منظوم ساخته شعر پیران چنک پشت وجوانان تا چنک زلف در چنک

جام باده و در کوش بانک چنک ؛ وهمانا که قلاب وچنکال وساز مشهور
را بواسطهٔ خمید کی چنک کفته اند پنجم نام نکارخانهٔ مانی است وان
کتابی بوده است مشتمل بر صنایع وبدایع وتصویر ونقاشی که مانی
اختراع کرده وانرا ارچنک وارژنک وانکلیون نیز خوانند حکیم ثنائی
فرماید شعر ای ثنائی نشود کار تو امروز چه چنک ؛ تا بخدمت نروی و
نکنی پشت چه چنک ؛ ششم بمعنی شل امده وان کسی بود که دستش از
حرکت وکار باز مانده بود وباوّل مضموم دو معنی دارد اوّل سخن و
کفتار بود دوّم برچیدن مرغ بود دانه را از زمین وباوّل مکسور
منقار جانوران ونوک سنان وپیکان وامثال انرا کویند چلچل بکسر
جیم تازی بتکرار وهم مفرد بمعنی غیر فصیح وسخنی که فهمیده نشود چون
زبان مرغان چك چك با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اوّل
اواز زدن شمشیر وکرز وچوب ومشت وماندان بود دوّیم صدای
چکیدن اب باشد قطره قطره سیوّم صدای برهم زدن دندان باشد
از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن وبا هر جیم عجمی مضموم سخن را
خوانند که در افواه افتد وانرا چکاچك نیز کویند وبا هر دو جیم مکسور
اواز سوختن فتیله تر شده را خوانند چاك پنج معنی دارد اوّل معروفست
دوّیم قباله بود وانرا چك هم خوانند سیوّم سفیدهٔ صبح را کویند چهارم

صدا از زدن

صدای زدن شمشیر وخنجر وتبرزین وماندان بود پنجم دریچه بود
که در میان دروازهای کلان وقلعه وسرای سازند وقپل سوراخ
فرج ودبر جوسنك بفتح جیم تازی وکاف فارسی چیزی بقدر وزن
جو یعنی مقدار جو همچند جو چربك باوّل مفتوح وثانی زده مفتوحه بای
سه معنی دارد اوّل چربه باشد وانچنان بود که کاغذ حریری تنك را بر
کود بر صفحهٔ تصویر یا خط نهند وبقلم مو لقش انرا بردارند دوّم نان
تنك را کویند که در روغن بریان کنند وانرا با حلوا بخورند وبیشتر ان
باشد که بروح اموات تصدّق نمایند سیوّم سرشیر بود وانرا چربه نیز کویند
وبترکی قماغ وبهندی وملائی نامند وباوّل مضموم چهار معنی دارد
اوّل کفتن دروغ مانند راست باشد درحق کسی ظهیر فاریابی کفته
شعر مرا بچربك صاحب غرض زبیخ مکن ؛ که من بباغ فصاحت درخت
بارورم ؛ دوّیم بمعنی طنزه وسخره امده سیوّم خجلت وانفعال را کویند
چهارم چیستان باشد وانرا بتازی لغز کویند چنکلوك باوّل مفتوح
وکاف عجمی موقوف ولام مضموم وواو مجهول ادمی وحیوانی را کویند
که دست وپای کوتاه است باشد وبوقت نشستن هر دو دست بهر دو
زانو نهند عنصری راست شعر ؛ بکردن تاب اندرون چنکلوك ؛
به از رستکاری به نیروی غوك ؛ چهار بالش باجیم فارسی چهار بخش جهان

کوشه وچهار جانب چنانکه کویند چهار دانك هندوستان ودو
دانك خراسان ودانك چهارم حصه از پول فصل اللام جندل بفتح سنك
ونام مردی وچوب صندل ونام قبیله اما بکسر اول سنك مغاك را کویند
جبال جمع جبل جلال بفتح بزرك شدن وبزرکواری وبزرك وبدانکه
صفات حق سبحانه وتعالی منحصر در جمال وجلال انچه در و لطف ورفق
باشد انرا جمال کویند وانچه در و قهر وجبر باشد انرا جلال خوانند ونیز
جلال را صفات باطن نامند وصفات ظاهر را جمال ونیز جلال صفة
قهاری وجباریست وبضم اول بزرك وبکسر جلهای چهار پایان جبله
بفتح اولین خصومت ودشمنی وبحث جهول بفتح سخت نادان باشد
جعل بضم وفتح عین مهمله سرکین غلطانك وانرا جدانك نیز کویند
جلیله بفتح بزرك ونام خدایتعالی جوال بضم معروف نوعی از پوستین
درست درویشانه جامقول بامیم موقوف وعین مضموم وواو مجهول
حرام زاده را کویند وانرا دغول وخشولك وسند نیز خوانند جمل
بفتحتین شتر نر وجمالات وجمال وجمایل جمع وجمالات وبفتح یکم سکون
دوم پیه وچربی کداخته وبضم یکم وفتح دوم مشدد ریسمان وبالتخفیف
جلهای وبسکون میم نام زنی چکل باول مکسور نام شهریست از ترکستان
که مردم انجا بغایت صاحب جمال باشند وبر تیر اندازی بی مثل وعدیل اند

چکال

چکال باول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم وجانوران باشد
دویم انست که نان را ریزه کنند وبا روغن وشیرینی نیك بمالند وانرا
مالیده نیز نامند جهد المقل کوشش درویش وسعی اندك جدوار بفتح معروف
وجوی خورد وکار نیز جداول جمع ان جمال نیکویی ومصدر از باب کرم
یعنی نیکویی کردن وزیب فصل المیم جرم بضم کناه وجرایم جمع جام چهار معنی دارد
اول پیاله دویم ابکینه بود که در دیوار خانه بکار برند سیوم نام ولایتی است
از خراسان چهارم نام حاکم بعضی از مضافات ملك تتر وسند باشد
جحیم بفتح وکسر ثانی یکی از نامهای دوزخ است وان دوزخ پنجم است
واتش بزرك که در مغاکی افروخته باشد جسم تن چیزی جسوم و
اجسام جمع جذام بضم جیم تازی وذال معجمه علتیست که از انتشار سودا
در بدن بهم میرسد ومزاج اعضا را فاسد میکند وبسیار است که بسقوط
اعضا میرساند جرم بسکون تن وکونه وجسم بی جان اجرام جمع فصل
النون چمین باول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بمعنی بول و
غایط هر دو امده وانرا چامین نیز کویند حضرت مولوی درین بیت
بمعنی بول نظم نموده ~ چاره نبود این جهان را از چمین ؛ لیك نبود
این چمین ماء معین ؛ ودر این دو بیت بمعنی غایط نوشته ~ بلبلانرا
جای می زیبد چمن ؛ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ؛ کرچه طوطی خود

رشکر زنده است ❊ زاغ را مرخور می باشد چمین ❊ چرخ زدن بمعنی رقص کردن
است وگردیدن چمن بکسر تری وبضم سیر جاتمین بردو سینه خفتگان
وهلاک شدن وبی حس وحرکت شده کان جیحون بفتح نام رودیست
در بلخ ودر حدیث امده است چهار جوی از بهشت فرود امده اند جیحون
وسیحون وسند وفرات که در کوفه است من کشف اللغات جامه کن
خانه باشد بیرون حمام که رخوت پوشید نی انجا فرود اورده در حمام
در ایند جنان بفتح اول بزرگ تر قوم وجامه که بپوشند وقت تاریکی در امدن
شب وجماعت مردم وبکسر بهشتها وبوستانها واو جمع جنت است جنون
بضمتین دیوانه شدن ودیوانگی وتاریک شدن شب ونشاط کردن
مگسان باواز بلند جنین بفتح بچه که در شکم مادر باشد ومرده کردن
کور باشد چاکران کنایت از دبر است وفرج یعنی سوراخ زیرین
چربیدن بجیم فارسی مفتوح فزون امدن وفزون بردن یعنی غالب امدن
جفان کاسهای بزرگ وشاخهای رزجان بتشدید نون پدر پریان
چنانچه ادم پدر انسان وپاسیان بتخفیف بمعنی روح خوانند و
جان عبارت از روح انسان است که مدرک معانی وملهم فهوم
ومعلم علوم حضرت خداوندیست ودل محل تفصیل علم وکمالات
روح است ومظهر القلب ظهورات الهی بشیونات ذاتست وازینجهه
مسمی بقلب شده

مسمی بقلب شده وواسطه ایست میان روح ونفس وکمالات هردو
بحسب برزخیه در او ظهور یافته وازو روح مستفیض ومنفس و
مفیض است مثنوی جام جهان نمای دل انسان کامل است ❊ مرات حق نما
بحقیقت همین دلست ❊ دل مخزن خزاین سر الهی است ❊ مقصود هر دو کون
ز دل جو که حاصلست ❊ و نور وعقل وروح که عبارت از جانست
وسر وخفی ونفس ناطقه وقلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور
در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلف پیدا کرده
هر اسمی باعتبار وضع خاص کما لا یخفی علی المتامل واما وجه تسمیه بعقل
ازان حیثیت که تعقل ذات خود وموجد مینماید وداننده اشیا اوست
وجان در لفظ فارسی است بمعنی روح از انجهت تسمیه کرده اند که بذات
خود زنده است وزنده کننده غیر است ونیز از انجهت تسمیه نموده اند
که غیر ارباب قلوب ادراک ان نمیتوانند کرد وخفی از انجهت کرده اند که
حقیقت وی بر عرفا وغیرهم مخفی است ونفس ناطقه از انجهت تسمیه کرده
اند که اوست مدرکات کلیات وقلب از انجهت تسمیه نموده اند که مظهر
شیونات الهی ایست وهر لحظه از ان وصفی دیگر ظاهر میگردد ومنقلب
است از صنفی به صنفی دیگر وسبب دیگر انکه منقلب میان وجهی که
بجانب حق است ووجهی که بجانب خلق است واز حق مستفیض بخلق مفیض است

چرمدان باول وثانی مفتوح کیسه باشد که از چرم سازند و انرا دولیان
نیز گویند چرخ برین عرش وقیل کرسی چمان باول مفتوح دو معنی دارد اول
معنی خرامان باشد دوم پیاله شراب باشد که انرا چمانه نیز گویند جبان
بفتح بددل و یساوی فیه المذکر والمؤنث جمع اجبان و بفتح والتشدید
صحراجوزن نوعی از ساحران اند که دانه جو و گندم بزعفران رنگین
سازند و افسون خوانده بران بدمند وان دانه را بر کسی که خواهند
مسحور سازند بزنند که تا مقصودی که دارند محصول اید و اینقسم
سحر بیشتر در دیار هند باشد جولان در تازی بفتح واو در فارسی
بسکون واو دوانیدن اسپ باشد و حرکتاً و جبین بفتح اول و یای
منقوطه پیشانی و بددل شدن جبن بضم اول و سکون بای نقطه
بددل و بضمتین بددل شدن و نیز جهان بکسر اول گریزان و بفتح عالم
و بعضی بمعنی دوم بکسر خوانده اند بتائید این بیت فردوسی سلند
ز تو دیگری را دهد : جهان خوانیش بی گمان بر جهد : چخیدن بفتح
جیم فارسی ستیزه کردن و شمشیر و خنجر و کارد در غلاف کردن و دم
زدن چخیده دم زده بمعنی کوشیدن نیز امده انوری گفته شعر
شیر فلک ان شیر سراپرده دوران : در مرتبه با شیر بساطت بچخیده :
و خود را بهم کشیدن بود در وقت جماع از خوشی چوبک زدن پاسبان

ونقارچی فصل الواو چارسو معروف و منتظر و انتظار و نیز بازاریکه
از هر چهار طرف راه داشته باشد و درمیان ان محل قصاص و اجرای
احکام سلاطین باشد چهارجو عناصر اربعه و چهار جوی که در بهشت
اند جو بفتح جیم تازی هوا که میان اسمان و زمین باشد و نیز غله
معروف نود و ششم مرتبه از کوهر زر که بتازیش عیار خوانند و نیز
بمعنی اندک اید و بتشدید واو میانه وقیل بفتح و تشدید میان اسمان
و زمین و کشادگی وادی فصل الهاء چرخه باول مفتوح و بثانی زده
بمعنی چرخ است که مرقوم شد جلوه بکسر تجلیات حسن و خوب
نمودن بفتح نیز خوانند چیره بکسر اول و یای معروف و بعضی مجهول
نیز خوانده اند شجاع دلیر را خوانند و انرا چیر نیز خوانند جاده راه
فراخ و روشن و راه راست جاریه کشتی و افتاب و کنیزک و اب روان
جاریات و جواری جمع کذا فی التحفه الحل جایزه عطا و بدره و کوچک و تیر
انچه شاعر را صله دهد و باصطلاح اهل حساب خطی که بجهة تصحیح
و تحریر کشند جارحه جراحت کننده و دست و اندام مردم و مرغ شکاری
ولیکن بیدا در خدا و ندان عقل و جارحه را در غیر ان استعمال کنند
جوارح جمع جیفه بهمان معنی مردار که در تحت جیف مرقوم شد جزیه
گزیه باشد و بمعنی خراج نیز امده جکره بلجیم مفتوح بکاف تازی زده

ورای مفتوح واخفای هاء قطره ریزه را گویند که بریختن اب بجهد وانرا
بتازی رشحه خوانند حضرت مولانا فرماید **شعر** پای اهسته نه که تا بجهد
جکره خون دل بهر دیوار **جمره** دم بر کشیدن زمین و در تمام سال سه
جمره میشود واغاز ان بهار است ونیز انکشت افروخته و سنکی درمنا سک
حج اندازند و سپاه مقدار هزار مرد وقبیل چون در قبیله سیصد سوار
جمع شوند ونیز مستعمل است در بوشیدن از عود سوخته ومجمر ازان
ماخوذ است وبمعنی عندلیب نیز بنظر درامده **جره** بالفتح والتشدید
خرمهره وسبو و بالضم والتشدید وهمای باز که او را جره باز کویند
ونیز بمعنی دام اهو امده است ودر کنز اللغة اورده که جره چوبی است
که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمان کنند وبان صید اهو کنند
وبکسر جیم انچه شتر از حلق خود بیرون ارد تا نشخوار کند **جهودانه** بضم اول
پارچه زردی که جهودان در روز یکشنبه قطعه قطعه بر دوش خود
دوزند وانرا از جمله عبادت دانند ونیز نام درختاست که کلک
بکسر اول جمع اوست در غایت تلخی چنانچه حکیم سوزنی میکوید
حاسدان تو کلک و تو رطبی ازقیاس رطب نباشد کلک **وچرب روده**
چرب روده بریان **چانه** باجیم فارسی کودا کرد دهان **جبه** بضم جیم
وکور وسوراخ **چنبه** بکسر جیم فارسی غله است که عجم ارزن کویند

چنر همان چنر که در فصل را کذشت **جزیره** بلندی وخشکی که درمیان
اب باشد جزایر جمع **جن** بالضم والتشدید سپر فراخ و پوشش ودیوانکی
جفته لکد زدن ومیان پشتی انداختن اسپ وخر وجز ان **چفته** باجیم عجمی
مفتوحه بمعنی خمیده وسر کوسپند وتهمت وسرای وچفتا انکور **فصل الیا**
جافی جفا کننده **جولقی** ژنده پوش را کویند **جری** بکسر وظیفه دادن
وبفتح یکم وکسر دوم وبتشدید یای وکیل ورسول وبهمزه بمعنی دلیر
بوزن فعیل از جرات از باب ضرب یعنی دلیر شدن ورو ان شدن
جاری فاعل از جری از باب ضرب یعنی رفتن چرخ دولابی کنایه از اسمان
است **جامکی** دو معنی دارد **اول** وظیفه وراتبه باشند وانرا ازرق بتاری
کویند بنان جامکی خوار خیل تواند که در کشور حسن سلطان توی **دویم**
رشته چند باشد که باهم تاب داده باشند انرا روشن کنند تا فندق را
بان در کرانند **جوحی** نام مسخره ایست مشهور **جلی** بفتح پدید واشکارا
وروشن فعیل بمعنی از جلا بکسر وان ناقص واوییست از باب نصر یعنی
ظاهر واز خان ومان بدر شدن واندوه باز بردن **جیجان** بکسر وتشدید
یای کشتیها ودر اصطلاح صوفیه کنیزکان ودختران که در تحت جابر
نیز مذکور شد **جبری** طایفه اند که افعال خود را بالکل بحق نسبت میکنند
وسلب اختیار از بنده مینمایند مولوی میفرماید در خرد جبر از قدر رسوا

تراست ؛ زانکه جبری حس خود را منکراست ؛ منکر حس نیست آن مرد قدر

فعل حق حسی نباشد ای پسر باب الحاء المهملة مع الیاء حیا بفتح اول و یای تحتانیه باران

که زمین را زنده سازد و شرم و فرج اشتر و فراخی سال ولحیا ولحیه جمع

حبذا بفتح اول و تشدید باء و فتح ذال معجمه نیکو و محبوب و شاد و عربان

این کلمه را در مدح استعمال کنند و نیز کیاهی سبز که از خوردن او تغیر

در مزاج پیدا شود حمیرا بضم لقب عایشه است حصا بفتح سنکریزه

است و حصبا بزیاده بای مثله حاشا یعنی دور باد و بعضی جا بمعنی

پاك امده و در سکندرنیست جز که مکو که وحاش لله کویند معنی بازداشتن

و پناه خواهم بخدا اراده نمایند و کفته اند پاکی و بیزاری خدایرا ازین

کار حاش لله ای معاذ الله وهم از روی است و نیز بمعنی همچنین نیست

حورا بفتح زن سفید روی سیاه چشم حور و حوران جمع حرا بکسر

و مد نام کوهیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم

انجا بعبادت مشغول بوده اند و بفتح و تخفیف کرداکرد چیزی حشا

بفتح اول و شین معجمه اندرون و تهی کاه وانچه اندرون و پهلو باشد

و دمه از دهان میرود و ناحیت احشا جمع و مصدر از باب علم یعنی

دمه بر افتادن و دل چون درون پهلو است حشا حوا بفتح اول

و تشدید واو یعنی نکار کون شدن و نامیده شده است حوا از جهة

حسن و لطافتهای او و کویند جهة ان حوا میکویند که از حی پیدا شده

است یعنی ادم و ان قصه مشهور است حسن القضا قضای نیك ادا کویند

حسن الجزا نیکو پاداش فصل الباء حسب بفتحتین شمرده و شمار و اندازه

و بزرکی از روی نسبت و بزرکواری و دین و مال و بکسر اول و فتح دوم

شمردن و پنداشتن و بفتح حاء و سکون سین پسند شدن و شمردن

و بس کننده و پاینداننی کننده و حساب حطب بفتحتین هیمه و بسکون طاء

کار بزرك و مرد سخت لاغر حجیب اما الحجابت که بمعنی برده و شب امده

حب بفتح دانه و تخمهایی دشتی که از روی قوت نشود واحد حبه جمع

حبوب حب الغمام تکرك یعنی ژاله و ایضا حبه دارو بیست مسهل

که برای اطلاق دهند و بضم خم بزرك و سه پایه که کوزه و سبو بروی

نهند و دوست داشتن و بکسر دوست وحب وحبه حدب مهربانی کردن

و بلند بر امدن و کوژ پشت شدن حراب بکسر جمع حرب یعنی

جنك و بمعنی جنکی نیز امده حرب بفتحتین خشمکین شدن و کرفتن

مال کسی بغصب و کلمه ایست که وقت تلف مال کویند و جنك کننده را

نیز کویند حالب رکی است در بن ران و دوشنده حقب بضم و سکون

هشتاد سال و یقال اکثر من ذلك و بفتحتین تنك پالان شتر و

بضمتین روزکار و بکسر بکم و فتح دوم سالها و او جمع حقبه است

حلب بسکون لام وبفتحتین نیز شیر دوشیدن یقال حلب الناقه و
بفتحتین شهریست در شام حباب بضم وباء منقوطه خنك اب حاجب
بکسر جیم ابرو ودربان حواجب جمع حاجب اسم فاعل از حجب از باب
نصر یعنی باز داشتن وبالضم والتشدید جماعة کالنواب حجاب بکسر
پرده وبضمتین جمع فصل التاء حرمت بزرك وارجمند داشتن کسی را و
حرام شدن حنت بفتحتین میل کردن حلاوت شیرینی حمیت بفتح اول
وکسر میم ویای تحتانیه مشدده ننك وعار داشتن وغضب از حمی
جمع بفتح وسکون وحمی مصدر است از علم یعنی کرم شدن حیات بفتح
اول وتخفیف یای تحتانیه زندکانی وبا تشدید جمع حیه حانوت
بضم نون دوکان حوانیت جمع حضانت دایکی کردن ودور کردن
بفتح الماضی وضم المضارع حوت بالضم ماهی حیتان واحوات جمع
وبرجی از بروج دوازده کانه فلك حسبت بکسر اول وسکون سین
مهمله وفتح باء منقوطه تدبیر ومرد کار حرفت پیشه حکمت علمیست
باحوال اعیان موجودات چنانچه موجودات است در نفس الامر بقدر
طاقت بشری فصل الثاء حدث بفتحتین مرد نوخاسته وچیز نو پیدا شده
وبی وضوی وپلیدی حارث شیر درنده وجمع کننده مال وبرزکر
ونام شخصی حدوث بالضم چیزی نو پیدا شدن که نبوده باشد حدیث

نو جدید

نو جدید کلام وخبر رسول صلی الله علیه واله وجز ان واحادیث جمع حرث
بالفتح والسکون پست وکشت کردن وشورانیدن اتش ولاغر کردن
شتر از بسیار راندن وقران خواندن ودرس خواندن قران ومال جمع
کردن وحارث اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی برزکر وشیر را نیز حارث
کویند حراث بالضم والتشدید وحارثون جمع ونیز حراث نام کوهیست
در شام فصل الجیم حرج بفتحتین بزه وتنکی وسختی ولاغر وتابوت مرده
ومصدر ان تنك شدن وحرام شدن ودر کناه افتادن وخیره شدن
چشم وناقه دراز وباریك ودر یافتن تنکی از حواس خمسه ونیز دردیست
که در حین وضع حمل زنان نفسا را لحادث شود وسرما که کیاه را بسوزاند
حوایج انچه بالای دیك پخته برای خوشبوئی اندازند وانچه ضروری وبا
لابد خانه باشد حوائج جمع ودر بعضی فرهنکهای بجای هوزا ورده اند
واین لفظ عربیست اما در فارسی بیشتر استعمال یافته حجاج بفتحتین
وبفتح حا وتشدید جیم بسیار حج کننده ونام امیر ظالم معروف که هفتاد
هزار کس را بناحق کشت حج مثلثه ومثله حاجیان فصل الدال حقد بکسر کینه
کرفتن احقاد جمع جماعة حقود بفتح کینه کیرنده وبضم کینه کردن حسد
بفتحتین بدخواستن حسود بفتح اول وضم ثانی بدخواه حاسد ایضا
حدید بفتح اول وکسر دال مهمله ویای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل از حدة

از باب نصر یعنی باز داشتن و آهن را چون باز دارندهٔ دشمن است حدید
کویند و هم حد را کویند یعنی آنکه زمین او پهلوی زمین دیکری باشد و شمشیر
تیز مطلق نیز کویند از حدّة از باب ضرب یعنی تیز شدن بر کسی حصاد
بفتح اول و صاد مهمله درویدن حدّاد بفتح و تشدید آهنکر و دربان
زندان باشد و حدّ زننده و بالضمّ و تشدید نیز و بکسر جامهای سیاه
و کبود که در ماتم پوشند حمد بفتح و سکون ستایش و ستودن
و ثنا حامد ثنا کوینده و حامدون جمع فصل الذال حنذ بفتح اول و کسر
نون بزغاله لاغر بریان کرده فصل الراء حجر بفتح سنک جمع احجار
و حجور و نام مردی که او را حجر کندی کفتندی و بفتح حای و سکون
جیم باز داشتن و حرام کردن و باز کرفتن کسی از تصرّف در مال خود
و بکسر حا و سکون جیم خرد و نزدیکی و خوشی و دیار ثمود و حطیم کعبه
و بادبان و حرام کار و کنار حضور حاضر شدکان و خوشحال شدن
و در اصطلاح سالکان حضور مقام وحدت را کویند حشر بفتح
اوّل و سکون شین معجمه روز قیامت و کرد کردن و جمع کردن و تیز
کردن و مردن و هلاک کردن و برانکیختن و راندن و سر نیزه تیر و
ناوک تیز باریک و نازک و کوشهای خرد و نازک و بفتحتین
کرد کرده و انبوهی و بالتحریک جانور زیر زمین و حشرات جماعت حذیر ترسان

حذر بفتحتین

حذر بفتحتین و ذال معجمه پرهیز و ترس و بفتح اوّل و کسر ذال معجمه اسم
فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و ساخته
شدن حور بضمّ جمع حورا و احور است و احور سیاه چشم سخت سیاه و
بضمّ زنان سفید روی کشاده چشم و بفتح اوّل و سکون دوّم نقصان
بعد از زیادتی حرّ بضمّ آزاد مرد و کبوتر بچه و آهو بره و بچه مار و کل بی رنک
و میان سرای و جنک نیکو و هر چیز که بغایت نیکو بود و بالفتح والتشدید
سنکستان و بکسر فرج زن حارّ کرم حبر بفتح دانشمند و دانای جهودان
و قال الفراء هو بالکسر و قال ابو عبیدة هو بالفتح والکسر سیاهی دوات و صورت
و رنک حبور جمع و بکسر یکم و فتح دوّم پردهای یمانی حصر بفتح و سکون
صاد مهمله شمردن و در حصار کردن و فرا داشتن و تنک کردن بر کسی
و احاطه کردن و بسته شدن سخن و تنکدل شدن حضر بفتحتین مسکن
آدمی و غریبان و بضمّ دویدن و روبروی و ضدّ سفر حصیر بفتح بوریای
خرما و بساط و بخیل و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد از لهو و لعب
مناهی و فسق و زندان و اهل زندان و شمرده و داشته از حصر بفتح
الماضی حذور بضمّتین ترسنده و مرد پرهیزکار و مرد آکاه حذار بکسر
اوّل و ذال معجمه مصدر مفاعله ترسیدن حریر بفتح اوّل و کسر رای
مهمله جامهٔ ابریشم و کاغذی که از ابریشم سازند و آنرا کاغذ حریر کویند

حنیف بفتح اوّل وکسر فاء کور کننده یعنی سوراخ کننده حسیر بفتح اوّل و
کسر سین مهمله مانده و رنجه شده حسور بفتح و سین مهمله مانده شدن
و فرو ماندن بینایی از دیدن و دو حمار بکسر اوّل مشهور حمر وحمرات و
حمیر واحمر جمع فصل الزّای حجاز شهر مشهور و ریسمانی که دستهای
شتر بان بندند ونام پرده سرود واین با امالد نیز گویند حرز بکسر
اوّل وسکون رای مهمله جای استوار و تعویذ حیز بفتح حای مهمله
وبکسر یای مع التشدید مکان وجای و بفتح حا و سکون نیز همین
معنی است و بمعنی کروه نیز امده و احیاز جمع و بکسر اوّل بمعنی مخنّث
و میر جمال الدین حسین موافق قاعدهٔ فارسی بهای هوز تصحیح نموده
فصل السّین حسّ بکسر و تشدید سین مهمله داشتن واگاه شدن
و دریافتن و یکی از حواس خمسه وان پنج اند سامعه باصره ذایقه
لامسه شامّه و نیز درد پست در حین وضع حمل زنان نفساء
پیدا شود و سرمای که کیاه را بسوزاند حبس بفتح باء باز داشتن و
زنده کردن و بفتح اوّل وسکون باء زندان و باز داشتن کسی را از
کاری و از چیزی حارس پاسبان حسیس بفتح و هر دو سین مهمله
بانگ اتش واواز نهان کردن فصل الشّین حشیش کیاه حشایش
جمع فصل الصّاد حصیص بفتحتین کم شدن موی سر و کم شدن
موی بهره دادن

موی و بهره دادن کسی را و دویدن بکسر اوّل و فتح صاد جمع حصّه یعنی
بخشش حفص بفتح جمع کردن و بچّه شیر و زنبیلی که از پوست باشد و نام
راوی ازان عاصم حرص بسکون سخت ارزومندی و بفتح اوّل سر شکستن
و شکاف کردن جامه در وقت کوفتن ان و شکاف پوست وغیران
حریص بفتح اوّل وکسر رای مهمله ارزومند و سال بی نفع وخیر فصل
الضّاد حرض بفتحتین بیماری که از عشق و اندوه باشد و ایضا فساد بدن
و فساد مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که مشرف بموت باشد حضیض
بفتح اوّل وکسر ضاد معجمه پایان و دامن کوه انجا که تمام شود و مطلق زمین
حضاض جمع حامض بکسر میم ترش فصل الطّاء حایط دیوار حیطان
جمع حنوط خوشبویی که بر قبرها باشد و در فرهنگی بنظر در امده که بفتح
درختیست چون سدره که چوب ان برای مرده بکار اید فصل الظّاء
حفظ بکسر و سکون نگهداشتن و یاد گرفتن حفظ فرشتگان نگاهبان
و نویسنده حافظ نگاهبان و راه پیدا او رحفاظ بکسر نگهبانی کردن
و بالضّم والتثلیث جمع حظ بهره و بخت و نصیب حظوظ و حظاظ و لحظ
جمع فصل الغین حکمت بالغ دانش تمام و کمال فصل الفاء حریف هم
پیشه و هم صحبت و هم معامله حرف بفتح معروف و بمعنی نوع و سخن و
بکسر کسب کردن وگرانی و ماده شتر لاغر و کرانه شمشیر و تیزی سر کوه و مصطلح

اهل سلوك بمعنی روح مجرّد است حیف بفتح جور و ستم حروف مختلف
کنایت از حقیقت کونی است حف بفتح پیراستن ریش و موی و سبلت
کرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن و موی از روی برکندن و تنك مرده
شدن موی از بی روغنی و جوالی که بران جامه بافند و انرا بپارسی کارچوب
کویند و زین کوهه حلاف بالفتح والتشدید مبالغه از حلف یعنی سوکند
خوردن خالف اسم فاعل از باب ضرب فصل القاف حاذق استاد
و برنده و دانا و ماهر و زیرك اسم فاعل است از حذق بفتح و سکون
دانایی و زیرکی و ماهری حریق اتش زبانه کشنده و سوزاننده
حالق و حلاق سترنده از حلق یعنی موی ستردن و کلو زدن حذق
بکسر زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرك شدن در کار و بکسر و قیل بضم
یکم و کسر دوم مثله حقّ بکسر و تشدید اشتر سه ساله که در چهار درامده
باشد احقاق و حقاق جمع حمق بالضم والسکون کولی و نادانی فصل
الکاف حبك بضمتین و بای ابجد جمع حبکه یعنی راههای ستارکان
و بیابی زده اب و موی مجعد حنك بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار
زاغ سیاه و بسکون نون مصدر از باب نصر لوشیه کردن شتر و کام
کودك مالیدن بخرما و غیران و دانستن حایك جولاهه حوك بفتح
اول خاردار و کینه کش و حرامزاده حلك بضم و قیل بفتح سیاهی و نام

جوي حلوك بضمتین سیاه شدن حالك سیاه شونده حس مشترك یکی
از حواس باطن است که در محل دیکر شرح یافت فصل اللام حیل بفتح
قوّت و توانایی و حیله نمودن و قوّت یافتن حامل باردار حمول مبالغه
است یعنی بسیار بار بردار حمل بکسر بار و کناه و احمال جمع و مصدر
از باب ضرب یعنی برداشتن بسر و بپشت حامیل مانع یعنی بازدارنده
و بچه ماده شتر حالّ بتشدید لام فرود اینده و نیز در چوکان بازی
چون کوی در میان دو میل درارند کویند که حال کرده و فره برده
و بتخفیف لام میانه پشت و زمانی که در و میباشیم و وقتی که موجود
باشد و کل سیاه و یك پشته جامه که بر کتف بردارند و در اصطلاح
متصوفه حال اشارتست از انچه که وارد شود بر دل سالك از مواهب وهاب
و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز اورده اندکه الحال مایرد علی
القلب من طرب او حزن او قبض او بسط والحال سمّی حالا بحوله
قیل عطاء حق سبحانه و تعالی که بر دل سالك فرود اید بغیر کسب حلول
بضمتین پیدا شدن و بدر امدن شکم حبل بفتح اول و سکون
ثانی عهد کردن و بدام کرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان
یافتن و ریسمان و عهد و امان و کار پیوسته در یك پشته دراز جبال
جمع و بفتحتین ابستن شدن حبول جمع و بکسر حاء سختی زمانه حول

بفتح قوت و توانائی و کردا کرد چیزی و سال و حیله و کذشتن و جدائی
افکندن و باز داشتن و بفتحتین کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن
و بکسر یکم و فتح دوم کرد بدن و رفتن از جائی بجائی و بضم ابستن ناشدن
مادیان و شتر و غیر ذلك حجل بفتح و کسر بند کردن پای بر بخن و بفتحتین
کبکها و کبك واو مفرد و جمع امده است و بضم یکم و فتح دوم جمع حجله
حجال بکسر جمع حجله است و حجله پرده است و خلخال زنان حیض الرجال
کناه و دروغ و افترا و سخن چینی و غیبت و کلام بی فایده و لا یعنی
حنظل بفتح اول و ظاء معجمه کدوی تلخ و هندوانه تلخ حلل بضم
یکم و فتح دوم بردهای یمانی و حلهای بهشت حلول بضمتین فرود
امدن حل بفتح والتشدید کشادن و روغن کنجد و فرود امدن
حسن الفعال نیکو دار فصل المیم حشم بفتحتین خدمتکاران و
قومیند که میان صحراء و خرابها میان خانها و جایها روزکار کذرانند
و بسکون شین بخشم اوردن و شرمنده کردن حلم بکسر دیر غضب
شدن و نرمی و اهستکی نمودن در عقوبت کسی و خردمند شدن
و بضم کنشتن نوع صغر و بضمتین خواب دیدن و خواب حمیم بوزن فعیل
بمعنی فاعل من الحم بالفتح والتشدید خویشاوند و تابستان و
کرما و تپ کرفته و اب کرم حزم بفتح استوار کردن و استوار ننك

براسپ بستن

براسپ بستن و هوشیاری و بیداری در کار و زمین پشته و سخت حرم
بضم یکم و فتح دوم حرفها و بضم حاء و سکون راء احرام حج بستن و بضمتین
احرام بستکان و حرمت داشتها و ماهها حرام و ان ذی القعده و ذی
الحجه و محرم و رجب است و بکسر اول حرام حمام و حمامه بالضم کبوتر و
تاء برای وحدة است چنانچه تمر و تمره واو مفرد و جمع هر دو امده
و حمام و حمامات جمع و عرب هر مرغ طوق دار را حمام کویند چون
فاخته و قمری و غیر اینها و عامه عرب کویند که حمام مرغی است که در
خانه انس کرفته باشد و بکسر مرك و تپ شتر و شتر تپ کرفته و بالفتح
والتشدید کرمابه حجم بسکون جیم پری و سطبری حازم بکسر زای معجمه
اکاه و دور اندیش حکم بفتح دانستن و میانجی کننده نیك و تمیز کننده
نیك از بد و بکسر اول و فتح کاف حکمتها و بضم و سکون فرمودن
حکیم انست که بطریق استدلال اشیاء موجود را چنانچه اشیا است
بقدر طاقت بشری دانسته باشد و عملی بر مقتضی علم نموده و الا
بمجرد علم در اصطلاح محققان حکیم نمیخوانند حطیم دیوار بیرون کعبه
از جانب مغرب حطام بضم و طاء مهمله شکسته و ریزه کیاه و اسباب
و سرمایه و مال دنیوی حسام بالضم شمشیر بران از حسم از باب ضرب
یعنی بریدن فصل النون حسین بالضم تصغیر حسن که نیکو است یعنی

بیکك چون رجل ورجیل حزین بفتح اول اندوهکین وغمکین
حنین بالضم نام مردی ونام وادی وجنك که دران وادی شده
جنك حنین کویند وماه جمادی الاولی را نیز کویند وبفتح وکسر
نون ویای تحتانیه ارزومند کشتن وارزومندی زمانیکه شتر ماده
که از بچه جدا بود ونالۀ بچه که از مادر جدا شود وسخت کریستن حنان
بکسر بی بهره وبی برکی ودوری ومهجوری حین بکسر مدت تاوقت
مبهم که صلاحیت داشته باشد جمیع زمانرا خواه دراز خواه کوتاه
سال باشد یا بیشتر خاص کرده شده است بچهل سال یا هفت
سال یا دو سال یا یکسال یا دو ماه یا بامداد یا شبانکاه وروز قیامت
قوله تعالی وتول عنهم حتی حین واحانین جمع ودر اخبار امده
که مردی نزد ابوبکر رفت وکفت نذر کرده ام که حینی با اهل خود سخن
نکویم مرا با او چند کاه سخن نباید کفت ابابکر کفت تا قیامت مرد کفت
از کجا میکویی کفت از انجا که ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین
انمرد نزدیك عمر رفت واز او پرسید کفت چهل سال مرد کفت از کجا
میکویی کفت از قول خدای تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا وادم علیه السلام چهل سال میانه مکه وطایف
افتاده بود نزدیك عثمان رفت وکفت درین مسئله چه میکویی
کفت یکسال

کفت یکسال کفت بچه دلیل کفت بدلیل کلام الله که خدای تعالی فرموده
تؤتی اکلها کل حین باذن ربها بخدمت امیر المومنین علی علیه السلم امد
وپرسید امیر کفت اکر شبانکاه نذر کرده بامداد با او سخن باید کفت واکر
بامداد نذر کرده شبانکاه با او سخن باید کفت مرد عرض کرد بکدام
حجت امیر فرمود بکلام خدای فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون
وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون انمرد شادمان
شد برخاست بخانه رفت و بفتح اول هلاکت ومرك ومحنت بود وبعضی
موت کفته اند حرون بفتح توسن یعنی اسپ سرکش وبضمتین توسنی
کردن حصون بفتح مردیکه بجماع زنان اورا حاجت نباشد واب پشت
وی بسته باشد وهرکز بیرون نیاید از زنا کردن جماع وبضم جمع حصن
حصین بکسر قلعه ونام شخصی در پرده شدن زن وپرهیزکار شده
زن وقیل بضم هفتکی وپارسای حسبان بکسر پنداشتن وبضم
الحساب مثل شهاب شهبان وقیل بالضم شمار کردن واندازه
کردن وعذاب وتیرهای ناوك وتلخ وبکسر کمان بردن فصل الواو
حشو بفتح اکندن ودرمیان افتادن زاید وشتران خورد ومردم
فرومایه واکین بالش وجز ان وجامه کهنه وپنبه که میان ابره واستر نهند
واهل معنی کلام بی فایده را کویند واهل عروض میانه مصرع ودر

عرف شعرآء بیت میان غزل وقصیده را حشو کویند حلو بالضم وسکون
شیرینی فصل الحآء حفره بضم اول کور کافته حیله دستان وچاره
حلیه بکسر وسکون صفت کردن کسی را وبچشم کسی خوش نمودن چیزی
و زیور وپیکر وصنعت وارایش حلّه بالضم جامهٔ بهشت وبرد یمانی
وایضا ازار ورد احلال جمع وبفتح نام شمر یعنی حوض خورد حاش لله
پاکی وبی عیبی خدایرا واین کلمهٔ تنزیه است که چون خواهند که کسی را وصف
بخوبی وبی عیبی کنند اوّل ان کلمه بیارند چنانکه در شان یوسف ع
کفتند حاش لله ما هذا بشرا حمره تو تیزک ونام عم ان سرور عالم صلی
الله علیه واله وسلم ونام جوانی حدیبیه بضم اول وفتح دال مهمله
وسکون الیآء التحتانیه وکسر الباء المنقوطه وفتح الثانیه وتشدیدها
وسکون ها موضع بینه وبین مکه مسافت فرسخ سخین است حذیفه
بالضم نام یکی از اصحاب رضی الله عنهم حراره بفتح اواز چیزی وغوغا
مردم وترانه اواز یکه از چند راز واز چند خلق بیکم تبه براید در وقت
جلوهٔ عروس وامثاله حرفه بکسر پیشه وبسته کار شدن وکم نصیب شدن
حرقه بضم سوخته شدن وباتش سوخته حربه بفتح وستیزه ونیزه
وچوبدستی وتازیانه حنجره بفتح نای کلو حصبه بفتح مانند ابله
دانه سرخ که از عضو برون اید واثر حصبه خونی نیز کویند وآن قاتل

نام قبیله ومقام ومنزل وغیره

است ونیز

۹۲

است ونیز مرضیست که از فساد خون بهم رسد ازبان کیل سرخچه کویند
وبفتح یکم وکسر دوم سنکستان حفنه بفتح دو کف از طعام وچیزی
اندک ودوم مشت غله حدیقه باغ ونام کتابی معروف ودر شرح نصاب
بمعنی کرد در کرفتن وباغ را بان حدیقه کویند که کردان دیوار است وقیل مرغزار
بادرخت حلیمه بفتح نام زنی است که حضانت پیغمبر علیه السلام کرد
وضرب المثل بود در شهرت حرّه بالضم والتشدید زن ازاد وبزرکوار
وبکسر تشنکی وبالفتح والتشدید سنکستانی که در او سنک سیاه
باشد حرات وحرون واحرون جمع وحرایر جمع خظیره جای محفوظ که برای چارپا
وغیره کنند ودیوار پست وقیل جای شب بودن حاشیه لشکر وکرانه
حواشی جمع حراقه بالفتح والتشدید الت نفط اندازی وکشتی که در و
نفط اندازی کنند وبالضم والتخفیف سوخته وزبانه اتش وشعلهای
چون تیز شود ونزد عامه بالضم والتشدید است حبّه بالفتح
والتشدید بای یکنقطه نصف شود وپاره هر چیز وفلوس ریزه که اورا
حیل کویند حیّه بالفتح والتشدید بایای تحتانیه مار حیات جمع
حساسه بالفتح والتشدید بسیار دریابنده حامله زن باردار حنانه
بالفتح والتشدید نوحه کننده وکرینده ونام ستونی وان قصه چنانست
که در سال هفتم از هجرة که اتخاذ منبر واقع شده ودر وقت منبر ساختن

و تعیین استاد اختلاف بسیار واقع است و در کتب معتبر صلی الله علیه
و آله مذکور است علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب
محراب باز نهادند در آن مسجد ستونی از چوب پیش از منبر ساختن بود
آنحضرت پشت مبارک بر آن ستون مینهاد خطبه و وعظ بتقدیم
میرساند روز جمعه بود که حضرت عزیمت صعود منبر کرده از آن در
گذشتند و بر منبر بر آمدند و آغاز خطبه کردند چون آواز آنحضرت
شنید و آنحضرت را نزد خود ندید ندا آغاز حنین و ناله کرد و مانند
طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد ازین جهة او را ستون
حنانه خواندند فصل الیا حفی بفتح اول و کسر حاء و مهربانی و دانا جمع
حفیون فعیل است از حفاوة از باب علم نیکی و لطف کردن و باستقصا
از حال کسی پرسیدن حاکی حکایت کننده حجی بکسر و الف مقصوره
خورد و کرانه چیزی و زمزمه کران و بفتحتین و بالف مقصوره حریص
شدن و بخیل شدن و ملایم شدن حنی بکسر اول و تشدید نون خم
باشد حی بفتح زنده و میانه دیه و مشتق است از حیا و قبیله ایست
از عرب که مجنون از آن بود و گیاه تر و تازه احیا جمع حری بفتح یکم و
کسر دوم سزاوار حافی پای برهنه حیی بضم اول و فتح یای اول و
تشدید ثانی شرمگین و باحیا ضد قبح حواری بفتح نان سپید و یاران

حضرت

حضرت عیسی ع باب الخاء فصل الالف خطا بفتح شهر معروف و ضد
صواب خضرا قصریست عظیم بشام و نیزه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری
سلاح آهنین و زره که در پوشیده باشند و نیز آسمان و سیاه و گیاه سبز
و زن بد شکل و بد اصل را هم گویند خلا بفتح خالی شدن و در خلوت
شدن و افسوس داشتن و میانه زمین و آسمان و بکنایه جای استنجا که
خلا را گویند خارا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دویم نوعی
از بافته ابریشمی که مانند صوف موج دار بود خفا بفتح پنهان و پوشیده
شدن خون پالا خون صاف کننده زیرا که پالیدن و پالودن صاف
کردنست و کنایت از خون ریز و خون ریختن باشد فصل الباء خراب
بفتح ویران شدن و ویران بسیار است خطوب بضم جمع خطب و بفتح
یکم و سکون دویم کار بزرگ باشد خروب بضم و تشدید یکیاهیست
هر جای که بروید بنیاد آن ویران شود که هندیان ... خوانند
خب بضم اول خم باشد خایب ناامید خضب بفتح اول و سکون
ضاد معجمه رنگ کردن خضاب نیز خطاب بکسر سخن در روی
گفتن باشد و در بعضی مراد نامه و لقب خطیب سخن در روی گوینده
خرب بفتح اول و کسر دوم فاعل است از خرب از باب علم یعنی ویران شدن

کما یقال غرب الجدار خلاب بکسر خلیش یعنی زمین کلناك که پای بگیرد
خورشید عرب ذات پاك مطهّر ومنور حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله
خوشاب بمعنی صاف وروشن خشب بفتحتین وشین معجمه خبب بفتح
موج زدن دریا وبلند شدن کیاه وکاه برین بآوکاه بران استادن
ومرد کربز ومحیل ومکار وبکسر فریب دادن وکربزی نمودن یعنی حیله
کوی ومکاری کردن فصل التاء خلوت بالفتح جای خالی وخلوت کردن
باکسی وکیاه رویانیدن زمین ودر اصطلاح عبارت از ترك محسوسات
ومالوفات جسمانیه وقطع خواطر وهمیه وخیالیه خسارت بالفتح
زیان کار شدن وزیان کار شدن وزیان شده وزیان کاری خیانت
بکسر باکسی دغل کردن وناراستی کردن خصومت بضمتین وصاد مهمله
داوری وجنك خارپشت بضم بای فارسی وسین معجمه جانوریست از
چرندکان که بر پشتش خارهای بسیار ودراز باشد چون قصد او کنند
خود را بیفشارد وبان خارها که از اندامش بر جهد انکس را مجروح
سازد وهر چند او را بزنند فربه تر شود وانرا اشغر باشین معجمه
وسغر وسغرنه وسکر وسکرنه وسجول واتشی وخرچنك وحکاشه
وتکاشه وروباه ترکی وزکاشه نیز کویند وهندیان ساهی نامند
باج باشد قطعه منکو بدین غزاله کل روی خارپشت منکر بدین نواله

خوش طعم

خوش طعم بدگوار وبتازی قنفذ کویند وان نوع دیکر است از خار
که هم در آب باشد وهم در صحرا خلاعت بکسر ترسیدن از فراق عشق
وبمعنی بر کشیدن وجامه کشیدن وخلعت دادن واز مرض غم خوردن
وبفتح بی سامان شدن واز فرمان مادر وپدر کذشتن وکابین
فروختن زن بطلاق وطلب نا کردن از کسی جرم وپرا خلاقت کهنه
شدن وکهنکی خشیت بفتح اول وسکون شین معجمه وفتح یای تحتانیه
ترس وترسیدن خشخشت آواز کاغذ وجامه وغیر ان باشد وانرا
خش خشت نیز کویند خلت بضم اول ولام مشدد مفتوح دوستی
داشتن ودوستی از میان دل ودوست وکیاهی که شیرین طعم باشد
خطرت بفتح عظمت وبزرکی وترس خست بفتح اول چهار معنی
دارد اول قصد آمده دویم بمعنی ازرده آمده وخسته ازرده را کویند
سیم برنك را خوانند وانرا بتازی لون نامند چهارم نفع باشد وباو
مضموم دو معنی دارد اول قرار وارام باشد وانرا امال نیز خوانند
دویم بمعنی استین آمده خاربست با رای مهمله موقوف وسین مهمله
انچه از خاربنان وامثال ان کرد بر کرد باغ وکلزار بندند جهت محافظت
وانرا پرچین نیز کویند وهندیان بار خوانند خلعت بالکسر معروف
خبیث بفتح پلید خبث بضم پلیدی خبث بضمتین ایضا

فصل الجیم خروج بضمتین بیرون امدن وبیرون رفتن خراج بکسر باج
وانچه از کار روانیان ورعایا حاکمان وزیردستان بکیرند خداج
بکسر ودال مهمله نقصان وناقص وناتمام ونیز ناقص عقل وناقص
خلق وبچه خام انداختن شتر ماده خلیج بفتح اول حوض خورد
خزرج باول مفتوح برای معجمه زده وزای مهمله مفتوح بجیم زده
نام قبیله ایست از عرب فصل الدال خلد بضم بهشت وهمیشگی خلود
بضمتین همیشه بودن خورد معروف وخورشی از طعام ومیوه
ولایق وبمعنی درخور خد بفتح وتشدید رخسار وبمعنی شکاف
زمین خدود جمع ان والاخدود شق من الارض خود بضم اول و
واو پارسی انچه بوقت جنك بر سر نهند عرب بیضه ومغفر خوانند
عجم دو بلغه نامند خوردیز حرف اول وچهارم مضموم بمعنی ریزه
ریزه ودر تاج المصادر ترجمه خورد مورد شکستن مبندر جست
خمود بضمتین فرونشستن اتش وکرمی بمردن وبیهوش شدن
وارام کرفتن وبضم وتشدید میم جایی که اتش را پنهان کنند
ونکاهدارند خاد غلیواز وانچه که بدان کبوتر برانند وانرا
خاده نیز کویند وچوبی که کشتیبانان کشتی برانند وچوبی که جاروب
بر سران بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند وچوب دار

خرد

خرد بکسر اول وفتح رای مهمله عقل وبمعنی کیاه نیز امده خشك اورد
یعنی خاموش ماند وتغافل کرد خرسند بضم اول قانع وشکیبا و
شاکر فصل الرای خبیر دانا واکاه خور باول مفتوح وواو معدوله مضموم بدله
وبعضی بی واو نیز نویسند هشت معنی دارد اول روشنی مفرط را
نامند دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم ومدبر
امور ومصالحی که در روز خور واقع شود ومتعلق است سیوم اسمیست
از اسماء نیر اعظم چهارم نام یازدهم است از ماه شمسی پنجم بمعنی خوردن
بودن وان معروف ششم مزه ولذت را کویند هفتم کوشتکی باشد که
بجور نکامو سومست ومعربان خورنق هشتم خوردن را خوانند
که بدان روز بکذرانند وامزا بتازی قوت خوانند خضر بکسر خای و
سکون ضاد معجمتین سبزه ونام پیغمبریست ع که در پیغمبری او اختلاف
است بعضی پیغمبر کفته اند وبعضی ولی قرار داده اند وبفتح خای و
کسر ضاد نیز کویند بوجه اخیر افصح است وخضر بضم یکم وسکون دوم
سبزی وجمع الاخضر وخضرا است وبسکون وفتح ضاد معجمه سرشتن
خمر بفتح شراب انکوری وخمیر مایه در ارد کردن وشرم داشتن و
کواهی پوشیدن وخبر پوشیدن خیره سر بمعنی سرکش ودلیر وبی شرم
خفیر بمعنی شرم ومصدر بمعنی شرمکین شدن ونیز بمعنی فریاد رسند

ورهاینده وقاصد وبدرقه ورهبر خطیره وخطر بفتحتین قدرو
جاه ومنزلت وتهلکه ودشواری وبمعنی مثل واحراق وهلاک نیز
امده وانچه باو گرو کنند چون تیراندازی وبهلاکت نزدیک شدن
بعضی هردو را خداوند وبلندی وفخر نیز گفته اند خمار بضم بقیه
مستی وملالت وکدورت که بعد از خوردن شراب حادث گردد
وانبوهی ادمیان وبفتح وتشدید میفروش وبکسر وتخفیف میم
دامن زنان وچادر زنان دوخته ومصدر خامی بمعنی امیختن وپوشیدن
وملازم شدن خسور بفتح زیان زده خدر بفتح اول وکسر دال
تیره باشد خوازه گر باواو معدوله خواهنده زن چه خوازه بمعنی
خواهش امده چنانکه حضرت مولانا فرماید شعر میرسیدش از سوی
هر مهتری ؛ بهر دختر دمبدم خازه گری ؛ ودر بعضی نسخه مثنوی
معنوی بجای خازه گر خواهش گر مرقوم است خسار هلاکی وزیان
خنور باول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ظروف واوانی را
گویند وقیل کندوی غله واوندها مطبخ خسر بضم وسکون سین مهمله
زیان وزیان کردن از باب علم خاسر زیان کار خدود بفتح اول وضم دال
مهمله مرد سست وکاهلی خیار بکسر اول ویای تحتانیه برگزیده وتره
معروف خوشگوار بکاف فارسی هرچه زود تر هضم شود وشیرین

خلکار

خشکار همان خشک اورد که مرقوم شد خوگر بضم اول وکاف فارسی
مکسور مختصر خوگرای امیزنده والفت گیرنده خارخار تعلق باطن خنیاگر
بضم اول ونون ویای تحتانیه سرود گوی خرده گیر بکسر کاف پارسی عیب
گیر وسخن چین وبمعنی چنین کار کرده نیز مشهور است خاور بفتح
واو مغرب باختر مشرق فصل الزای خاک بیز محنت کش وقومیند که از
خاک بیخته سیم وزر براورند خامیاز خامیازه باشد وانرا خامیازه
ودهن دره واساه خامزه نیز گویند خفت خیز اهسته وبتدریج شونده
وقیل بیقراری ونیز کنایه از جماع بنظر درامده بمعنی اول شعر دولت
نیز رستخیز بود ؛ دولتان بر که خفت خیز بود ؛ خز باول مفتوح
بلندی سرون ران وبالتشدید ودر عربی جامه ابریشمی را گویند
خرز بفتح اول وسکون رای مهمله درز موزه دوختن وبمعنی تخمین
نیز بنظر درامده خرز بفتح رای مهمله مهره باشد وبضم درزهای مشک
وبفتح اول نام شهریست خباز بالتشدید نان پز فصل السین خس باول
مفتوح وبثانی زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم
مردم دون دنی وفرومایه را گویند سیوم رزل وبخیل بود وانرا
زفت نیز گویند شیخ نظامی راست شعر جهاندار بخشنده باید نه خس
خصال جهانداری اینست وبس ؛ ایضا خسیس نام حمار نوریست

کہ پایہای باریك دارد و بر روی اب بدود وجثہ و شبیہ دانہ بوجو ولیکن ازجو کوچك تر است چنانچہ خواجہ عبد الله انصاری فرماید کہ اگر بر اب روی خس باشی و اگر بر هوا پری مکسی باشی دل بدست ار تا کسی باشی در فرهنگ میرزا ابرهیم و فرهنگهای دیگر بمعنی مرغ سفیدی کہ بزرگتر از کلنك باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهو را گویند حکیم سوزنی راست خس بود در لفظ گوتازی کاهواند رشاعری کوك زن بر سوزنی کو خوش نژاند لفظ خس و بعضی نام قوم است از کفار کہ در کوهها کہ ما بین هندوستان و ملك خطا واقع است ساکن اند امیر خسرو نظم نموده شعر کو دون اگر نہ هر دم از ندیان فنی کند کی رخنہ خس بسینہ روئین تنی کند خرس بفتحتین کنك شده و بضم اول و سکون رای مهملہ جمع اخرس یعنی کنك و بفتح اول بمعنی کشتی و بکسر اول و سکون رای مهملہ جانور پست سیاه دشتی درنده و در غایت شهرت خراس بفتح اول اسیای بزرگ کہ بہ خر و ستور ش گردانند خنوس بضمتین پنهان و پس چیزی ماندن و سر در خود کشیدن خنس مثلہ خناس بالفتح و التشدید دیو کہ وسوسہ کند خرمکس مکسی است سبز چون بر ریش و گوشت نشیند تباه کند و انجا کرم افتد و انرا مر نیز گویند خمس بضم و سکون میم پنجم

حصہ خمیس بکسر میم و یای تحتانیہ لشکر پنج رکن مقدمہ قلب میمنہ میسره ساقہ خبیس بفتح و کسر بای موحده و یای تحتانیہ خوش طبع و ظریف بود فصل الشین خامش و خمش و خموش هر سہ مختصر خاموش بود خواجہ تاش خداوند خانہ و نیز غلامان و چاکران کہ خواجہ از ایشان یکی مرد یکدیگر را خواجہ تاش میشود خویش باول مکسور واو معدولہ شش معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی خود و انرا خویشتن نیز گویند سیوم قلبہ باشد و انرا کاواهن هم گویند و خویش زارع را خوانند حکیم فردوسی راست بخشم ز گنج و درم صد هزار بدرویش هر کو بود خویش کار چهارم بمعنی وجود امده چنانچہ حضرت مولانا فرماید خویش من والله کہ بهر خویش تو هر نفس خواهد کہ میرد پیش تو پنجم بمعنی خوب و خوش و نیك امده ششم نوعی از بافتہ کتان باشد و انرا خیر کیش هم خوانند امیر خسرو فرماید خانہ خویش از خنکی و تری بافتہ از خز کہ مہ بر تری خفاش بضم شپرك کذا فی القاموس و حل اللغات و اما مشهور بفتح است و انرا اخفاش نیز گویند خشنا ش کوکنار کہ بتازی قشر خوانند و نیز مردم کہ با سلاح باشند خواب خرگوش در اصطلاح بمعنی تغافل و خفیہ ساختن خود و انیز بمعنی فریب دغا شیخ نظامی راست حذر کن ز خشم جهان جوی من

مباش ایمن از خواب خرگوش من ؛ خرخاش جمع خرخشه است که با
هر دو خای معجمه مفتوح و شین منقوطه مفتوحه خصومت و مجادله
بی جا و بی موقع بود خلش بفتح اول و کسر لام خلیدن یعنی وسواس
و پریشانی خروش بواو فارسی فریاد با گریه و خروشیده امران
و بانگ مردم خام ریش بی عقل و بیخبر و مسخره بود خواجه حافظ قدس
سره فرماید ؛ یار چون شد بتکلم تو رها کن کلمات ؛ خام ریشی و
حکایات تو خام است هنوز خوابناک بمعنی خوان سالار است
فصل الصاد خبیص روغن و خرما با هم اغشته و در صراح بمعنی حلوا
خلوص بضمتین خالی بودن خصوص خاص شدن و یکانه شدن خلاص
بفتح اول معروف بمعنی خالص امده خرص بکسر تخمین کردن زراعت
و مثل ان و بالفتح والکسر دروغ گفتن فصل الضاد خوض بفتح غور
کردن در چیزی و شوراب شدن شراب و شروع در کاری و نیز در اب
شدن و در رفتن در باطل و در بازی و جنبانیدن شمشیر در جایی
که زده باشند خواض بفتح اول و واو مشدده باب فروشنده
خفض بفتح فرو داشتن اواز و اندازه و اسان کردن و تن اسان
و عیش و زمین نرم فصل الطاء خط بفتح نوشتن و نوشته و بانکشت
خط کشیدن خاک و دیک خطوط جمع و بر وجه استعاره و تشبیه

اطلاق خط

اطلاق خط بر ریش نو رسیده میکنند و نیز نام مقامیست که نیزه خطی
منسوب بدوست و در اصطلاح صوفیان خط اشاره بحقیقت محمدیست
صلی الله علیه و اله و نیز گفته اند که خط عبارتست از عالم ارواح خبط
بفتح امیختن را گویند و انکه گویند خبط دماغ شده است یعنی امیخته
عقل با جنون شده است و عقل خالص نمانده است و دست و پای
زدن ستور و خود را بهر جای انداختن برای خواب خباط بضم و بای
موحده علتیست مانند دیوانگی و خود را دیوانه ساختن بی انکه دیوانه
باشد و فرود افتادن و مرد کله خشک و بکسر داغ سرین ستور خیاطه
بکسر سوزن و بفتح و تشدید درزی خلط امیختن خطاط بفتح و
تشدید نیک نویسنده خیط بفتح رشته و ازین سپیدی صبح
و سیاهی شام مراد داشته شده و بکسر گله شتر مرغ خربط بط کلان
و نیز بمعنی احمق مستعمل است مختاری گفته ؛ دید کس گاو چو من
خربط ؛ گفت کس غول چو من نسناس فصل العین خداع بکسر دغا
و فریب خدع بفتح و بکسر فریفتن و فریب دادن خضوع بضمتین
فروتنی کردن خشوع بضمتین نیز فروتنی و ارام گرفتن و چشم فرو
خوابانیدن خاضع ترسان و فروتنی کننده خاشع فروتنی کننده
خلع بضم طلاق گرفتن زن ببذل کابین و شکستن و بفتح جامه

کشیدن و خلعت دادن خادع فریبنده و مفسد و متلوّن و ناقص
فصل الفاء خایف ترسنده خیف بیرون آمدن گاه و آب چاه و چاهها
که آبش منقطع شود و گرسنه و بر زمین فرو رفتن و فرو بردن
و نقصان شدن و نقصان خسوف بضمّتین گرفته شدن ماه
و بر زمین فرو شدن و بگور فرو رفتن جسم خلف بفتحتین فرزند
نیک از پس آینده و بفتح و سکون پس خلف ربودن خریف بفتح
اوّل و کسر رای مهمله و یای تحتانیّه یعنی خزان ضدّ ربیع که بهار است
و آن فصل است که اقتطاف در آن کنند یعنی میوه از درخت باز
کنند و باران آنوقت را نیز گویند خزف بفتحتین سفال خرف بفتح و کسر
رای مهمله پیر فرتوت و در فرهنگی بیخود و آنکه از پیری چیزی بگوید
و نداند که چه میگوید و نیز حیوانی است دریایی که عرب آنرا اظفار
الطّیب خوانند خفیف بفتح اوّل و کسر فای چیزی سبک از خفّت یعنی
سبک شدن و در خدمت شتافتن مصدر از باب ضرب خفاف جمع
خف بفتح رکویی سوخته که زیر چقمق نهند تا آتش زود در گیرد و تازی
حراقه خوانند و در فرهنگ میر عضد الدوله اینجو بنظر در آمده
که گیاهی باشد نیک نرم که زود آتش در گیرد و آنرا زیر سنگ آتش
زنه نهاده چخماخ بزنند تا آتش در گیرد و آنرا پده نیز خوانند و بتازی
مرخ گویند

مرخ گویند مختاریراست بیت نازک بر بزم تو خفست و دلم آتش
دارند نکه ز آتش افروخته خف وار فصل القاف خلق بفتح خاء و سکون
لام آفریدن و آفرینش و آفریده شده گان و اندازه کردن و دروغ گفتن
و بفتحتین هموار شدن و ستاره و کهنه و بفتح خاء و کسر لام آفریننده
و سازنده و در اصطلاح سالکان خلق عالمیست که موجود بماند
تا مدّت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید یعنی جمادات و نباتات
و حیوانات که این عالم را عالم خلق و شهادت نامند خارق پاره کننده
و آنکه گویند خارق عادتست یعنی پاره کننده و دور کننده عادتست
حاصل آنکه خلاف عادتست خریق بفتح پرده درنده و بمعنی مفعول
آمده یعنی پرده دریده شده خفرق بفتح یکم و سیم زشت و بدخوی
و نگون بخت و فارسیان در محلّ دشنام استعمال کنند و خفربق بمعنی
خفرق آمده و امّا اصل لغة او معلوم نشده خناق بضمّ مرضیست
که از غلبهٔ خون پیدا شود در حلق و حلق را بگیرد و بکسر ریسمانیکه
در حلق کسی کنند و بان حلق او بگیرند و گلو گرفتن خلاق بالفتح
والتّشدید آفریدگار خورشید عراق چون آفتاب از مرکز میل کند
و بگردد فصل الکاف خنک باوّل مکسور هر چیز سفید را گویند عموماً
چنانچه استاد فرموده خدای تیر ترا در ازل نزال نمود زبیم تیغ

تو ما را و خنك شد سر زان ؛ و اسپ موی سفید را خوانند خصوصا
وان چند گونه است سبز خنك و نفیر خنك و مکس خنك و بور خنك
و در حل لغات است انکه سپیدی بسیاهی زند خنك باول مضمو
ثانی زده دو معنی دارد اوّل برهم زدن دست باشد باصول
بنوعی که ازان صدای براید وانرا خمك نیز گویند حضرت مولوی
فرماید ای پیرشنگك شدی برعاشقان خمك زدی ؛ مستی خداوند
خدی کشتی گرفتی با خدا ؛ دوم جامهٔ درشت وخشن باشد که مردم درویش
و فقیر پوشند و دف خورد که چنبر او از روی باشد و نیك عمیق بود
و بمعنی اواز و بانك امده و با بای مضموم زده قریه باشد از بدخشان
خدوك باول و ثانی مضموم پراکنده و پریشان شدن طبیعت با شد
از امور ناملایم و در بعضی فرهنگها مرقوم است که رشك و حسد
و خجلت و خشم و ترکی باشد حکیم انوری فرماید از حسد فتح
تو خصم تو پی کرده اسب ؛ همچو جوجی کز خدوك چرخه ما در شکست
مولوی معنوی بنظم دراورده نفس ضعیف ماده رامن بکنم حریف
خود ؛ زانکه خدوك میشود خون مرا ازین مکس ؛ خدنك نام درختی ست
که از چوب ان تیر و حنای زین و امثال ان سازند چون بیشتر ازان
تیر میتراشند لهذا تیر را خدنك میگویند خنك باول و ثانی مضمو

وکاف تازی دو معنی

و کاف تازی دو معنی دارد اوّل معروفست یعنی ضد گرم وخالی از
لطافت بخل و بمعنی دوّیم بمعنی خوش امده و خنکا بمعنی خوشا باشد
خرچنك با جیم و کاف فارسی برجی است از بروج فلك و بتازی سرطان
خوانند و نام جانوریست ابی که ان را پنج پایه گویند و بهمین جهت
ان برج را سرطان خوانند که پنج ستاره است خشوك بضم اول و
شین معجمه حرام زاده و چرك زبان و درشت فعل و قیل خشتوك
بزیادة التاء منقوطه هم امده است [illegible] بضم اول ریزه ریزه
مانند ریك خیك بکسر اول و کاف فارسی مشك سیاه بزرك
که بتازیش راوایه خوانند فصل اللام خلخال بفتح پای برنجن و نیز
نام شهریست مابین قزوین و گیلان که خلخال الذر نیز گویندش و
باستعاره بافتاب و ماهتاب نیز اطلاق کنند خیال بفتح یکی
از حواس باطنی است وان قوتیست که هر عکس از مدرکات محسوس است
و برحس مشترك میباشد صورت ان در خیال مصور گردد و چیزی
که در میان کشت زار نصب کنند بجهة رمیدن مرغان و چیزیکه
اگر در سر افتد ازان خلل دماغ زاید نیز خیال عالم مثل را گویند
وان برزخ است میان عالم ارواح و اجسام و بمعنی رشته امده
خجل بفتح یکم و دوّم شرمنده شدن و بفتح یکم و کسر دوّم مردم

شرمسار و زمین پر گیاه خلال بکسر معروف و دوست و چوبی که در جامه
هند و منتهاء و میانهٔ شیئ و جامهٔ کهنه و سستی کار و فاصلهٔ میانهٔ
دو چیز و با کبی و سستی کردن خال برادر مادر و نشان روی و شتر بزرگ
سیاه و لشکر و بنوعی از برد یمن و علم که بوالی هند و ابر امیدوار
بباران و نام کوهی و درویش و بفارسی معروف بدینمعنی نیز ماخوذ
از تازیست زیراچه نام پرنده است که نقطهای سیاه دارد و نیز
بمعنی نگاهدارنده و بزرگواری و تکبر آمده و در اصطلاح متصوفه
اشاره بنقطهٔ وحده است و منتهای کثرتست چه خال بواسطهٔ سیاهی
بمثابهٔ هویّة عینیه است که از ادراک او شعور اعتبار محتجب و مخفی است
لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و صاحب طارق فرموده
است عبارت از ظلمت معصیت است که میان انوار طاعت بوجود
و چون نیل اندک بود خال گویند و اگر خوبروی ذرّه بدخوئی بود
و انرا خال خوانند و سبب زینت شمرند و قیل خال عبارتست از نقطهٔ
روح انسانی و ازین بیت شمس الدین محمد مغربی که شعر الکون
خال قد بدا من خده ÷ و لقد تجلی خده من خاله ÷ چنان مفهوم میشود
که خال در مصرع اول بمعنی کون باشد که عبارت از اعتبار ظهور
حسن وجود است و در مصرع ثانی بمعنی تعیّن حق خمول بضمتین بی

نام شدن

نام شدن خامل فرومایه و گمنام شونده خِل بکسر دوست و بفتح آویز
کردن جامه بخلال و خلال چوبیست که بران جامه پیچند و بالفتح
مع التشدید سرکه و مرد ضعیف و لاغر و جامهٔ کهنه و رگیست در گردن
که ببر پیوسته است و راهی که در میان ریگ باشد و جانوریست در رمل
خذول بفتح اول و ضم ثانی فرو گذارنده پای و شرمنده خلیل دوست
اما آن دوستی که تهٔ دل باشد و لقب حضرت ابراهیم ع خیل بفتح و یای
تحتانیه اسپ خیول جمع فصل المیم ختم بفتح معروف و نشان و در
حل لغات بمعنی غسل آورده و قرآن تمام خواندن و بآخر رسانیدن
و مهر کردن خشم بکسر و قیل بفتح معروف خصم بفتح دشمن واحد
و جمع مذکر و مؤنث در وی یکسانست و گاه بر خصوم جمع کنند و بمعنی
صاحب نیز آمده و مصدر غلبه کردن بخصومت بر کسی و شاد شدن
خصم بکسر بیکار کردن با هم خلم باول مکسور ثانی زده سه معنی دارد
اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا بتازی مخاطه نامند دوم
بمعنی خشم و غضب آمده سیوم گل تیره چسپنده را گویند که پا در آن
از بند شود و باسانی بر نیاید و باول و ثانی مضموم بمیم زده نام
قصبه ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان واقع است و بدان
فرعون اشتهار دارد خم باول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی

باشد بزرك كه دران اب دوشاب وسركه وشراب وامثال ان پر كنند
دوّيم كنبذ عمارت بود و باوّل مفتوح سه معنى دارد اوّل كج وناراست
ومنحنى وزبون بود دوّيم كرپز باشد وانرا بس خم كويند سوّيم بمعنى قصد
امده چنانچه كويند فلانى درخم فلانى است يعنى در قصد اوست
خم ليوم يكم وسيوم بالضم بينى پيل وشراب ومهتر قوم خاتم بكسر تاء
اخر هر چيز وبفتح مهر وهر دو معنى انكشترى نيز امده خواتيم جمع ان
خطام بكسر اوّل وطاء مهمله مهار شتر وخطم مهار كردن شتررا ختام
بكسر وتاء فوقانيه كل وموم كه بردر مهر كنند ختامه وخاتمه اخر كار
خيام بكسر وياى تحتانيه جمع خيمه كه معروفست خام شراب مقطر
مرد بى تجربه وضد پخته وچرمى كه درويشان پوشند خرام چند معنى
دارد اوّل رفتار ناز بود دوّيم نويد باشد بمعانى سيوم زنان خوب شكل
خوش طبع را كويند فصل النون خان چهار معنى دارد اوّل پادشاه
تركستان را كويند چنانچه پادشاه روم را قيصر وپادشاه چين را
فغفور كويند دوّيم سرا وخانه باشد سيوم كاروان سرا را خوانند
چهارم شان عسل وشان زنبور را كويند خافقين مشرق ومغرب
خافق واحد اوست خورده دان غيب دان وباريك دان ونكته دان
ودانا خارقان نام دهيست از خراسان نزديك بسطام وانرا خرقان

خرقان بفتح خاء معجمه و سكون را مهمله موضعيست از بسطام و شيخ ابو الحسن خرقانى از آنجاست و بفتح خا و را [illegible] بين همدان و قزوين [illegible] اول و دوم [illegible] صورت [illegible] عدم تحقيق حال [illegible]

نيز كويند

نيز كويند خزن باوّل مفتوح بثانى زده مقرعه باشد خشن بفتح
اوّل وكسر شين معجمه رنجى است كه بسبب وى خلطى درشت پيدا
شود علامتش درشتى پوستاست صفت از خشونت از باب كرم يعنى
درشت شدن ودرشت خازن بكسر زاى معجمه كنجور يعنى نكاهبان
كنج خطوتين بضم دو كام خطوات جمع ختن بضم اوّل وفتح تاء فوقانيه
نام شهريست درحد چين كه مشك خوب ومرغوب انجا پيدا ميشود
خاررنكين يعنى زر خوشحالان رحمانيان وروحانيان ودرعرف انانكه
اوقات خودرا بعيش كذرانند خفقان جستن دل وبال مرغ خان ومان
از قبيل توابع اند كه استعمال ان در اسباب وخانه كنند خزان ضد
بهار يعنى برك ريز وبيرون رفتن وانرا مكرّر نيز استعمال كنند
چنانچه كويند خزان خزآن وخزخزان خادان بدال مهمله خاده چوب
كويند كه كبوتران را بدان برانند وبعضى كويند خادان جمع نيست
مفرد است چنانكه ساران خانه كن بفتح كاف بدبخت ومدبر و
ناخلف كه خانه پدر براندازد خاركن بفتح كاف كشنده خار ونيز نام
نوائيست از موسيقى خسران زيان كار فصل الواو خو باوّل مفتوح هفت
معنى دارد اوّل چوب بندى بود كه بنايان وكتابه نويسان ونقاشان
وديكر استادكاران در بيرون ودرون عمارت ترتيب دهند

وبر زبران نشسته یا استاده کار کنند حکیم تراری نظم نموده زبهر

چار طاق رفعت او؛ که کرد و ز بسته از هفت آسمان خود دوم گیاه باشد خودرو که

در باغها و کشت زارها بروید و انرا تا نکنند زراعت نشو و نما نکند

حکیم ناصر خسرو فرموده شعر چون بخار و خو من شبنم رحمت بچکید؛

بارور شد زنم رحمت تو خار و خوم؛ سوّیم بمعنی کندن آمده حکیم

سنائی راست شعر شده اعدای شان از ایشان خو؛ همچه ریش

کهن ز شانه نو؛ چهارم بریدن و درو کردن را گویند هم حکیم سنائی

میفرماید شعر خوشه ملک پخته شد خو کن؛ جامه ملک کهنه شد

نو کن؛ پنجم کف دست را خوانند ملکی شیروانی گوید شعر مار است

جهات ستّه یک کام؛ مار است کان سبعه یک خو؛ ششم کفل و ساغری

اسپ را گویند و انرا فرخش نیز گویند هفتم عشقه را گویند و ان گیاهی

است خودرو که بهر درخت که بر پیچد انرا بخشکاند خدو و خیو لغت

اوّل و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول و ضمّ ثانی بمعنی اب دهن

باشد و انرا تفو نیز گویند در مثنوی معنوی معنی خدو واقع است

او خدو و زد بر رخی که روی ماه؛ سجده ارد پیش او در سجده گاه خدیو

بکسر اول و قیل بضم اول و یای پارسی پادشاه قوی و خداوند بزرگ

فلک الخفته بفتح اول و ثانی زده بمعنی خمیده مسعود سعد سلمان

گوید

گوید شعر تا که هم نیز غمزه زد بر دل؛ از ابروی خفته هلال اسا

جمال الدین عبد الرزاق گوید بی دل و دست خفته چوگانم؛ بی سر و

پای گوفته گویم؛ و خفته درین بیت مثنوی لنگ و لوک و خفته شکل

بی ادب؛ بهمین معنی خمیده است که مردم بجهة عدم اطلاع بر لغة

خفته بضم خای معجمه خوانند خیره بر وزن تیره شکفت بسیار و

بیهوده و ضعیف و شوخ و بی باک و سرکش چنانکه گویند خیره سر

یعنی سرکشی یعنی ضعیف کش و باریک و خجالت و رسم و اشکار اکردن

و سست شدن و در خواب شدن اعضا و بغیرهای نیز امده و در

حل اللغات فروند و مسخره و هرزه گوی بنظر در امده خرگه و خرگاه بکسر

و فتح معروف یعنی جای خوشی و استراحت خرّمن بفتح اول و قیل

بکسر بمعنی خوشی است و زبان پهلوی خسته باوّل مفتوح چهار معنی دارد

اوّل تخم میوه را گویند مانند شفتالو و خرما دوّیم بمعنی بیمار و لرزه

بود سیّوم بمعنی برخاسته امده شرف شفروه نظم نموده نه هر خفته

برخواب دیدست مثلث؛ نه هر خسته بیدار دیدست روی چهارم

زمینی را گویند که انرا شدیار کرده باشند تا مردم و حیوانات بر سر آن

نیز امد و شد بسیار نموده و خاک ان در زیر پای ادمی و حیوانات

نرم شده باشد خطه بکسر و طای مهمله مشدده انجا که کشند تا دیگری

[illegible]

فرو دنیاید و در عرف شهر کلان را کویند و پاره زمین خده بضم فریب
خرده باول مضموم ثانی زده شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را کویند
وان معروفست دوم نکته بود سوم عیب و کناه باشد چهارم خس و خاشاك
باشد شیخ سعدی اینمعنی را نظم نموده رباعی بداندیش بر خورده چون
دست یافت * درون بزرکان باتش بتافت * بخرده توان اتش افروختن
پس انکه درخت کهن سوختن * پنجم نام نسکی است از جمله بیست
و یك نسك زند استاد دقیقی کفته بیت به بینم اخر روزی بکام دل خود را
کهی انا زده خوانم شها کهی خورده * ششم بمعنی شراره امده خمره باول
مضموم ثانی زده و بای مضموم کوزهٔ کوچك سر تنك را کویند
خزانه بکسر و قیل بفتح معروف اما تحقیق انست که کفته اند القصعة
لا تکسر و الخزانة لا تفتح یعنی لفظ قصعه که بمعنی کاسه است کسره
داده نشود بد و معنی یکی انکه او را بفتح خوانند و کسر نه دهند
و دیکر انکه بمعنی نشکنند و خزانه فتح داده نمیشود نیز بدو معنی یکی
انکه کشاده نشود دوم انکه بفتح نخوانند و بکسر خوانند و در لغات
سکندری بمعنی چوب تراز و مرقوم ساخته خه بکسر اول بمعنی
خوش و زه باشد و خه خه بمعنی خوشا خوشا امده و این کلمه بمنزله
بخ بخ است که عربیان کویند حکیم انوری بیت بخ بخ ای یار خه خه

فصل الراء [illegible]

اید لدار * هم وفادار هم جفا بردار * خراقه بفتح اول و رای مهمله مشدده
نام الت بازیست خلابه بفتح فریفتن بزبان خمره باول مضموم خم
کوچك را کویند و انرا خمبره نیز خوانند خلوه بضم رسوا و بفتح پنهانی
ختنه بفتح سر ذکر و فرج بریدن انقدر که سنت است خایب محروم
و نومید کردن خلوه بضم کام و بفتح میان دو کام و کام زدن خصاصه
هر دو صاد مهمله درویشی و بدحالی و تهی دستی و محتاج شدن
خرقه پاره و در اصطلاح ژنده درویشان که از پاره و ریزه بر هم
دوزند خفیه بضم اول و سکون فاء و فتح یای تحتانیه پنهان و اشکارا
ضد اوست خلیفه بجای کسی استاده که پیش از وی بوده باشد من
الخلافة بفتح الماضی و ضم المضارع خطبه بضم خطاب و وعظ و
بکسر خطاب نکاح خجسته مبارك خرپشته دو معنی دارد اول پشته دراز
را کویند و میانش بلند و اطرافش پست بود دویم خیمه و قبر و طاق
ایوان و هر چه مثل اینها باشد بمثابه پشته بلندی خربنده انکه در
علف دادن و پالان نهادن و بار کردن خر تعهد کند و خرباره
که معاش روزکارش از کرایه خر بود بتازیش مکاری خوانند نوخریده
بندهٔ نوخریده که هنوز خدمت نیاموخته باشد خرمن سوخته بی مایه و
مایه بر باد داده خشکنانه یعنی نان بی نان خورش خم زده تکیه زده

ودو تاشده خرزن بفتح اوّل وسکون رای مهمله وبفتح رای معجمه
اثنیت سطبر ودراز از مرد وخروالتی که دراز وسطبر باشد خانقاه
وخانقه وخانکاه وخاکاه کلاهما بکاف فارسی عبادت خانه خامه دو معنی دارد
اوّل قلم باشد دوم تل ریك را کویند عسجدی کوید ے تا هست خامه
خامه بهر بادیه زریك ؛ وز باد عیبه عیبه بود نقش بشیمان ؛ فصل الیاء
خورسندی قناعت وخوشحالی را کویند خوی باوّل مفتوح وثانی
مکسور ویای معروف اب دهن باشد وانرا خیو نیز خوانند وبایای
مجهول کلاه خود بود باوّل مضموم وواو مجهول خصلت وعادت
بود باواو معدوله عرق را کویند وباوّل مفتوح وثانی مکسور
ویای مشدّد در عربی زمین دشت وهامون وزمین نرم را نامند
خفی فعیل بمعنی مفعول من الخفی بالفتح والسّکون نهان کردن و
اشکار اضدّ اوست خاطی کناه کار وخویشتن داری اسودکی و
خوشباشی خصّی بالتّشدید والفتح انکه خصیه ندارد وبضمّ و
الف مقصوره خایها واو جمع خصیه است خزی یعنی قهر کردن وخوار
شدن ورسوا شدن بکسر الماضی وفتح المضارع خارجی انکه در بفسر
خود مهتر شود وبی اصالة ویکی از کروه که ایشان را بنوا الخارجیّة
کویند خودنمائی یعنی ریزه کاری وان کارکه از کردن ان کار عیب
باشد

[illegible]
باشد وکار دانی کردن ونکته دانی خم عیسی یکی از معجزات عیسی عم
بود واکر جامه صد رنك را در خم انداختی سفید وسیاه برمیاید
خم خسروانی خائین معجمتین خمهای بزرك او ساخته وکنج وزر دروے
کرده در زمین دفن کرده ونوعی از سرود که بار بد در بزم خسرو
کفتی خردشی عبارت از کورخراست باب الدّال فصل الالف دها بضمّ زیرکی
ودانائی ودلیری ودوربینی وداهی عاقل ودانا وزیرك دروا
باوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل سرکشته وسرکردان
را کویند حکیم خاقانی فرماید ے رهروان چون افتاب ازادخندان
رفته اند ؛ من چو چون ذرّه سرکردان ودروا مانده ام ؛ دوّیم سرنکون
بود هم او میکوید شعر چه اخکر ماند زان اتش که وقتی ؛ خلیل الله
دران افتاد دروا ؛ سیوم چیزی ضروری باشد وانرا دربایست
نیز کویند وباوّل مضموم نام پادشاهیست هندوستان وبمعنی
حاجت نیز امده دغا بمعنی فریب ونار است نیز امده دبا بالضمّ و
التّشدید باء موحده ومدّ کویند وبتخفیف باء وقصر کویند کدوی تر
درا بکسر زنکوله که بتازیش جرس کویند دیبا بابای فارسی جامه
ابریشم که بتازیش حریر خوانند دولتیا از عالم شوبا است فصل الباء
دار ضرب معروف ومشهور است بمعنی شیرهٔ انکور نیز دبّ بفتح

از پس رفتن بمعنی از دبر جماع کردن و نقش و نگار که بر جامها کنند و
پنهان کردن چیزی در زمین و نگاهداشت و بتشدید بزم رفتن
و بضم خرس و تشدید خرس دبّاب لواطه استاد گفته شعر هم حدیث
دباب و جماع باید گفت ؛ هم حکایت کیش و فساد باید گفت دنب بضم دم
معروف دبیب بفتح اول و سکون ثانی خوی مردم الدّاب و الدّذب
پیوسته کاری کردن بجدّ و برنجیدن بضم الماضی و المضارع دولاب
بواو فارسی یعنی دلواب که آب از چاه بدان کشند فصل التاء دست
باوّل مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اوّل معروفست دوّیم نفع و فایده
باشد سیوم نصرت و ظفر و غلبه بود حضرت مولوی فرماید شعر
شاد شد جانش که بر شیران نر ؛ یافت آسان نصرت و دست و ظفر
چهارم صدر و مسند ملوک و صدور و اکابر هر و وزیر را گویند و
وانواچار بالشت نیز نامند پنجم قوت و قدرت آمده ششم طرز و روش
باشد هفتم یک چیز تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پای
جامه و یکدست سلاح از خود تا موزه آهنین و یکدست خانه
از نشیمن و جای خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم فردوسی راست شعر
کرانمایه دستی بپوشید رخت ؛ بدرگاه کسری خرامید تفت هشتم
کرّه و مرتبه را نامند چون یکدست بازی و یکدست سفر یعنی یک

داب بفتح دال و کسر بای موحده و بای تحتانی نیز گفته

کرّه بازی و یکمرتبه سفر نهم بمعنی دستوری آمده و بمعنی دشت و صحرا
نیز بنظر درآمده درخواست در اصطلاح بمعنی طلب و جست جوی
استغفار بود درست باوّل مضموم بسین زده سه معنی دارد اوّل
معروفست دوّیم تنکه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد سیوم
باصحت و تندرست را نامند حکیم ناصر خسرو گفته شعر تا بصد
سال همی زیستم بمحنت و رنج ؛ بشاد ولی نه درم درست و نی بیمار
دعوت بفتح و سکون عین مهمله و فتح واو بطعام خواندن دیت بکسر
و یای تحتانیه خون بها دور دست جای دور و مکان بعید درنوشت
یعنی در نوردیده و در پیچیده دولت گردش زمان و هم مال و فتح
در جنگ فصل الثاء دیوث بی رشک و بی غیرت فصل الجیم درج
بفتح اوّل و سکون ثانی خط نقش آمیزی و مقامی که ران سرور د
شب معراج از آن در گذشت و طبله پیرایه زنان و طومار و کاغذ
نوشته و نورد و نامه و نوردیدن و بضم دو کدان عطر و صندوق
بی سرپوش و در شرح فصوص بمعنی تجلّی ذاتیست دوّاج بکسر
لباس داج اسم فاعل از دجو از باب نصر بمعنی تاریک شدن و
شب تاریک فصل الخاء دیولاخ خرابه دور از آبادانی در بیابان
و چراگاه دور و مسکن دیوان و زمین سخت که سبزه ضعیف و

بار یك روید در مثالش شمس الدین کفته شعر ز باد رفته سوی دیو
لاخ ؛ بر و تنك کشته جهان فراخ ؛ فصل الدال الدرد بالضم شراب
تیره و هرچه ته نشین باشد دربند قلعه را کویند دست مزد با تای موقوف
مزدوری که بتازیش اجرة خوانند درود بضم رحمت از خدای عز و جل
و استغفار از ملائکه و دعا از مؤمنان و تسبیح از بهایم و طیور
و بفتح وقیل بکسر بمعنی بریدن غله نظامی کوید شعر چه در دانه باشد
تمنای سود ؛ کدیور در اید بکشت و درود ؛ درم سرد نومیدی و
ا سرد کل فصل الدال مع الراء دار سرای و الت سیاست معروف و در بعضی طب
بمعنی فلفل دراز و چوب درخت اورده کذا فی التحری دور باواو
مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درسهای کذشته را کویند
دویم پیاله شراب باشد سیوم ان باشد که جاسوسان اخبار امراء و مردم عیان را
تحقیق نموده بپادشاه نوپسندان نوشتن اخبار را دور کویند
و جاسوسی که اخبار را مینوپسند نیز دور نامند و عهد زمان
و کویند که دور هر ستاره هزار سال است و دور اخرین عمر بیت
که دران بعثت خاتم النبیین شد و نیز نام بازیست وان دو چوب
باشد یکی را قله دوم را مقل خوانند و کردش و کود کودن و
در اصطلاح ارباب معقول دور توقف الشیء علی ما یتوقف علیه

دوار بفتح کرد کردنده و بضم کشتن سر و خیلی و نام بتی است و دستور که
فرمان دهی و هوای امر و نهی دستور باول مفتوح بسین زده
و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را کویند
دویم بمعنی رخصت امده و انرا دستوری نیز خوانند سیوم چوب
کنده درازی را کویند که در بالای کشتی بعرض بنهند و میزان
کشتی بان نکاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای امت
زردشت باشد مانند هربد و موبد و در عرف رسم معین را کویند
دیر بفتح اول معبد راهبان را کویند در بفتح و تشدید شیر که
لبن شیر خوانند و بمعنی نیك و غنیمت و خیر نیز امده دهر بفتح روزکار
و همیشه فرود امدن درخور یعنی لایق و زیبا و شادیان دمار بفتح
هلاکی دود که بتازیش دخان خوانند و از بیخ و بن بر کندن و هلاك
کردن دثار بکسر جامه که زبر جامه پوشند ضد شعار که تحت باشد
دبور بفتح بادی که از قبله اید وقتی که روی بسوی قبله باشد و پشت
بمشرق و بهر قومی که باد بجهة عذاب فرستادند همین بود دستافزار
انچه بوی کار کنند یعنی الت کار مثل نشکرده سراجان و تیشه درودکران
و امثال ان دبر بضمتین جمع دبر که مرقوم شد و راه پس و بفتحتین
پس پشت و بکسر و سکون مال بسیار و بفتح و سکون جماعت منه داداد

نام حق تعالی است جلّ جلاله و گاه این نام بر پادشاه نیز اطلاق کنند
معنی آن وا دارنده بود داور سه معنی دارد اوّل نام حق تعالی باشد
جلّ جلاله دوّم پادشاه عادل را گویند در اصل دادور بود بمرور
ایّام او را بتخفیف دادند داور گفتند سوّم بمعنی دارو و درمان باشد
دینار زر سکّه زده دنانیر جمع دیار بکسر و یای تحتانیه ولایت و ملک
و بفتح و تشدید صاحب سرای و یکی و فرد دبیر منشی و نویسنده
دار الغرور یعنی دنیا دقّ الحصیر بوریا کوبی چون کسی خانهٔ نو سازد
و طعامی مهیّا کند و مردم را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در
عرب دقّ الحصیر گویند و بطریق استعاره محنت و مشقّت نیز مراد
میتواند بود دیجور بفتح شب تاریک و شب بیست و هشتم از هر ماه
دریابار کنارهٔ دریا و جزایر و نام شهریست در جزایر دادر بفتح هر دو
دال بزبان فرغانیان یعنی ماوراء النّهریان برادر را گویند در
لوزینه سیر عبارت از رنج و عذاب و غم رسانیدن است کسی را در حالت
خوشی و راحت و غرض آنست که چون در لوزینه سیر افتد فاسد
و بی‌مزه گرداند انوری گفته شعر ده زبان چون سوسن و ده دل چو سیر
کس ندید آخرم تا کی دهی بیجرم در لوزینه سیر فصل الزّای دهلیز
بکسر معروف دمساز بفتح محبت و یار موافق دست آموز مرغ آموخته
برهید

وت امروز غر را گویند که برود / و بار کشته ... [illegible]
برهید و طمع و انس گرفته دژ باوّل مکسور ثانی زده دو معنی دارد
اوّل بد و زشت و خشم را گویند دوّم قلعه باشد دیر باز بمعنی دراز باشد
حکیم سوزنی گوید شعر در امل تا دیر بازی و درازی ممکن است چون
امل بادا ترا عمر دراز و دیر باز دستاویز آنچه مردم بدان چنگ در زنند
و پناه گیرند و بر او اعتماد کنند دست انداز آنکه بمال مردم دست دراز
کند و غارت گری و یغمائی و بمعنی رقاصی و شناوری نیز آمده فصل
السّین داس پنج معنی دارد اوّل معروفست یعنی الت درو دیدن غلّه
و امثال آن که در عربی منجل خوانند دوّم خسهای سر تیز را گویند که
بر سر دانهای گندم و جو که در خوشه بود سیوّم نوعی از دام باشد
و آنرا بادام نیز گویند چهارم نام بوته است که برگ آنرا در دواها
بکار برند و بتازی سداب خوانند پنجم استخوان ماهی را نامند
دقیانوس نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار در آمده
بودند و آن قصّه مشهور است شعر چه قدر آورد بندهٔ حور کیش
که زیر قبا دارد اندام پیس دبوس بالضّم و التّشدید و التّخفیف دو معنی
دارد اوّل گرز و تازیانه و نیزه و آنکه بتازی او را مقمعه خوانند و عمود
آهن که بترکی چوماق نامند منوچهر گفته شعر چون زند بر مهرهٔ شیران
دبوس سست من چون زند بر گردن گردان عمود گاوسار دوّم

منزلیست که در جهاز وکشتی باشد وانرا بوسه نیز کویند در دهم
بوزن خند ریش پیرزن ونیز مرد وسرود کننده وسروداند وسخنو
وبلاد ده حس بدان ای طالب سالک نور الله بصیرتک بنور العیان
که هر یک ازین حواس را کاری وشغلی مخصوص است که دیکری
ازان عاجز است چنانکه کار قوت باصره آن است که اشکال والوان
درک کند یعنی تفرقه میان درازی وکوتاهی وسیاهی وسفیدی و
امثال اینها تواند کرد وحواس دیکر ازین کار عاجز اند وکار سمع
انست که ادراک اصوات کند یعنی اوازها از یکدیکر جدا سازد
بواسطه ان در طن توان یافت وحواس دیکر ازین شغل عاجز اند
وقوت شم بوهای خوش وناخوش را ادراک کند واین شغل بوی
مخصوص است وحس ذوق میان شیرینی وترشی وماندان فرق
میکند وحس لمس در همه اعضای باشد اما در دست زیاده باشد
بتخصیص در جلد سبابه وبدین حس درشتی ونرمی وسردی وکرمی
وماندان ادراک میتوان کرد درین موضع در بیان حواس ظاهره
اینقدر بسنده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس
باطنه حس مشترکست واو در بطن اول دماغ است وانرا از برای دو معنی
حس مشترک خوانند یکی انکه چیزها را بدو چشم ادراک میکند صورت
از چیزها

ان چیزها در حس مشترک یکی مینماید واکر کسی را در حس مشترک خلل
باشد انکس یک چیز را دو بیند وجه دیکر انست که او را در اخر حواس
ظاهر است در اول باطن وهر چیز که از باطن بظاهر خواهد امدن
اول حواس از باطن بحس مشترک رسد وبعد ازان بحواس ظاهره
وجود او مدرک امور نیست که ازین هر دو وجه تسمیه او معلوم شد
که کار وعمل او در بدن چه چیز است ودیکر خیالست وان قوتیست
که هر کس که از مدرکات محسوس است وبر حس مشترک میافتد
صورت ان در خیال مصور میکردد ویا کفتند نقاش را اکر عدم
از نقش ملاحظه کنند ان صورت بدنی زایل کردد وعند الالتفات
آن صورت را در خیال محفوظ بیند واو هم مدرک امور نیست و
بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را کسوت صورت
پوشاند واین معنی بدیکری رساند بی انکه معنی انچه کاتب نوشته
دیده باشد همچنین خیال هر چیزها بمردم رساند بی انکه ان چیزها
حاضر باشد ولیکن بامداد چشم یا یکی از حواس ظاهره انصورتها را
یا مثال انرا ادراک کرده باشد ودیکر وهم است وشغل او انست که
چیزهای دیده ونادیده راست یا دروغ در نقش مینماید خواه آن
چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد وهم ادراک ان چیزها کند

مثلا کسی هزار افتاب بر اسمان توهم کند با وجود انکه یکی بیش نیست
وهزار دریا شیر وانکبین توهم کند با وجود انکه یکی بیش نیست و
این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقلست در انسان
از انکه بره مادر را بواسطه وهم شناسد در رمه با وجود انکه مانند
مادرش صد گوسپند دیگر باشند ودیگر سبب دشمنی گرگ ودوستی
سگ را بدین قوت دریابد پس او مدرک باشد وانکه گویند شیطان
ادم را سجده نکرد وملائکه کردند بدین قوت ومراد ازین قوت انست
که وی تابع عقل نگردد بخلاف قوت دیگر چنانچه کسی در خانه تاریک
تنها در اید ودر انجا مرده باشد عقل هم حکم میکند که مرده جماد است
از وی نباید ترسیدن ووهم وسوسه میدهد وانکه خلایق مفتون
باین قوتند هر که از چیزها متابعت وهم کند متخیله خوانند وکار
این متصرفه انست که در معانی جزئیه که در وصل حافظه مضبوط
است تصرف مینماید وحافظه قوتیست هر چه از حواس ظاهره وباطنه
بدو رسد نقش ان چیزها انجا نماید وانچنانست که مردم که یکدیگر را
همی بینند وبا یکدیگر بهم رسند میشناسند که چون بار دیگر بهم میرسد
قوت ذاکره ان نقش اول را که در قوت حافظه نوشته شده است باین
نقش دوم برابر کند بعد از ان داند که این شخص را پیشتر دیده ام

پس حافظ

پس حافظه چون لوح است وذاکره چون خواننده وخیال چون نویسنده
ووهم چون شیطان وحس مشترک چون دریا که جویهای در وی
یکی شوند ودر میان حواس باطنه اینمقدار کافیست چنانکه بوعلی
گفته شعر سه تجویف دارد دماغ بشر ؛ که احساس باطن دهندت
خبر ؛ مقدم ز تجویف باطن بدان ؛ بود حاسهٔ مشترک را مقر ؛ موخر واز
شد محل خیال ؛ که ماند ازو در تصور اثر ؛ پس اندر نخستین اوسط
بدان ؛ تخیل ز حیوان وفکر از بشر ؛ اخیر وسط جای وهم است وحفظ
ز تجویف اخر نباشد بدر ؛ فصل الشین دورباش باول مضموم وواو
معروف نیزه بود که سنان انرا دو شاخه سازند چنانچه درینوقت
در هندوستان مثل ان نیزه در پیش فیلان مست می برند وانرا
گره می نامند در زمان قدیم متعارف بود که چوب انرا بزر وجواهر
زینت میداده اند وپیشاپیش پادشاهان می برده اند بدانجهة
که چون مردم انرا از دور مشاهده کنند دانند که پادشاه می اید
از راه یکطرف روند وراه را خالی سازند ونیز در روز جنگ اگر کسی
کمندی بجانب پادشاه اندازد بان دفع کنند مولانا وحشی یزدی گفته
ه تبسمهای او از دلپذیری ؛ اگر دادی بنظاره دلیری ؛ ندارد دور
باش غمزه دستور ؛ نظر را باز گردانیدی از دور ؛ وگاه باستعاره

ازاه تعبیر کنند چنانچه از تیر ناوك نامند شیخ نظامی نظم نموده بیت
چه دارا جواب سکندر شنید ؛ یکی دور باش از جکر بر کشید ؛
دستخوش بمعنی مسخره و دست مال و زبون و دست اموز امده
درخش باول و ثانی مضموم و بعضی باول و ثانی مفتوح نیز تصحیح
نموده اند چهار معنی دارد اول برق باشد دویم فروغ هر چیز را
کویند سویم نام اتشکده ایست که در شهر ارامنه بوده و بانی او
و اتشکده درخش و شهر شیراز راس مجوسی است که او و اراس
البغل نیز نامند و درهم بغلی باو منسوبست چهارم نام دهیست
از قاین و قهستان که در انجا کلیم خوب میبافند دش باول مفتوح
بمعنی خود اراستن و بر خواستن بود درفش کاویان علم سیاه و الیتی که
کفش و موزه بدان دوزند و انبان سختیان که اهنکر ادر پیش
او بزند تا اتش جامه ایشانرا نسوزد درفش کاویان نزد اهل فرس
از کاوه اهنکر که فریدون را پرورده مشهور است حکیم فردوسی
کفته شعر بپیش اندرون کاویانی درفش ؛ جهان زو شده سرخ
و زرد و بنفش ؛ دوش شب کذشته و کتف دختران نعش یعنی بنات
النعش و بنات النعش دو اند کبری و صغری کبری ان هفت ستاره
که بشکل کشتی مینماید و صغری ان هفت ستاره که با فرقدین

بهم اند نزدیك قطب شمالی فصل الصاد دلاص بکسر روشن و تابان فصل
الضاد داحض لغزنده و بر کردنده و باطل شده در حجت خود و زوال
افتاب الدحض لغزیدن پای و دور کردن و الدحوض باطل شدن
بفتح الماضی و المضارع فصل الطاء دریای محیط دریا ایست که عالم را
احاطه کرده و افتاب دران غروب میکند و اب آن دریا کرم و سطبر است
مانند سیماب فصل العین دمع بفتح اب چشم دموع جمع و در اصطلاح
حکماء علتیست که اب از چشم بیرون میاید فصل الغین دماغ بکسر مغز
ادمغه جمع و بمعنی عجب و تکبر نیز امده دباغ بفتح و تشدید پوست
اراینده و دیکر دباغت دور کردن رطوبت چرم و بدبوئی او
و رنك کردن ان فصل الفاء دستباف عمل خود بی انکه از استاد
یاد بکیرد و ساخته دست دار الضیف مهمان سرای فصل القاف دقیق
ارد و مرد بخیل و چیزی باریك دلق بفتحتین دله و آن جانوری
است مانند کربه که از او پوستین سازند و بالفتح و سکون مصدر
از باب نصر یعنی شمشیر از نیام بر اوردن و ایضا پشمینه ایست با
مویهای او بخته که درویشان پوشند و فرومایه و بفتح اول و
لام مکسور بمعنی تیز زبان و کشاده زبانست دق بالفتح و التشدید
کوفتن و خطای شعر و نقد طلبیده کرفتن و جامه ایست نفیس

بپش بها که در مصر بافند و گدای و خرمن کوفته و فراهم ناکرده وارد
کردن و اعتراض در سخن کسی و بکسر زحمت معروف که صاحبش روز
بروز بکاهد و لاغر و ضعیف کردد هندش داح رول گویند دبق
بکسر اول و سکون بای موحده سریش و در صحاح گفته چیزیست چسبان
که بان مرغ را صید کنند فصل الکاف درنگ باول مکسور و ثانی
بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود دویم ثبات و ارام
و تاخیر بود سویم حرب را گویند و اینمعنی را حکیم فردوسی نظم نموده
شعر چه سازی درنگ اندرین جای تنگ ؛ شود تنگ بر تو سرای
درنگ ؛ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و انرا درنگ و ادرنگ نیز
گویند پنجم صدای را گویند که از نواختن تار ساز و زنگ و
ناقوس و شکستن ابگینه و امثال ان براید شیخ ابو سعید ابو الخیر
فرموده شعر از باده رخ شیخ برنگ آوردن ؛ اسلام ز جانب فرنگ
آوردن ؛ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ؛ بتوان نتوان ترا
بچنگ آوردن ؛ درک بفتح دریافتن و نهایت قعر و بمعنی دستاویز
و بفتحتین طبقات دوزخ درکات جمع دلاک بالفتح و التشدید
بسیار مالنده الدلک مالیدن و در اصطلاح خادم گرمابه را
گویند دهناک بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و خزان

مانده را گویند استاد گوید شعر تا پری روی تو در دایره خط دیدم
چون من از دایره بیرون شده دیوانه و دنگ ؛ دویم صدائی را نامند
از برهم خوردن دو سنگ و یا دو چوب و امثال ان پدید اید سویم
نشانه و نقطه پرگار را نامند دانگ بکاف فارسی چهارم حصه پول
بود و حصه و بخش دانگ نام مسخره ایست معروف دانق بحذف
کاف نیز امده و بجای قاف خا نیز بنظر درامده دوک بوزن خوک ان
آلت آهنی که عورات بدان ریسمان ریسند و ماشوره بران پیچند
از چوب نیز میشود دلوک بضمتین برامدن افتاب و غروب شدن
ان فصل اللام دخیل بفتح اسبی که در میان دو اسپ میدان دراید
در عرف انرا که در اینده دو چیز باشد و دوست خالص دغل باول
و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی که دغل کند انرا
نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و حرام زاده و در فرهنگی بمعنی
جنگل و عیب فساد و خاشاکی که در مطبخ و حمام سوزنند و خیانت
و کاهل و کندرو و بی همت و تنک و بهم امیخته و وطی درختان
انبوه نیز بنظر درامده دلال بالفتح و الکسر ناز و حسن و بفتح و تشدید
معروف و بضم سوسن و گویند ارغوان دول بکسر اول و فتح دوم
جمع دولت و قیل بضم اول و فتح دوم جمع دولت است و باول مضموم

و واو مجهول شش معنی دارد اول دیوانگی را گویند دویم برج دلو
بود سویم مکار و محیل و شطاح و بی حیا باشد مسعود سعد سلمان
راست شعر دول آشفته را برون آرند ÷ بنکوش تا کوفته چون آرند
چهارم دلو آسیا را نامند و آن ظرفی بود که از چوب بسازند مربع
و در ته آن سوراخی کنند و آنرا غاوله نمایند بر کنار جوی نصب کنند
بعنوانی که چون آسیا بگردش درآید آن چوبک که بکلک موسوم است
بحرکت درآید غله در آسیا افتد وارد شود پنجم سرکشی بود ششم
کیسه و خریطه باشد و ازین است که خریطه بر میان بندند دولیان
خوانند دلیل راه و راه نما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست
از آنچه لازم آید از دانستن او دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح
حکما بول رنجور که طبیب مرض بیمار را از آن معلوم کند دقل بفتحتین
نخله زشت بار دو دل منافق را گویند که با هیچکس بیک حال نباشد
دریادل جوانمرد و سخی و جواد دلدل هر دو دال مهمله معروف و مشهور
است فصل المیم دریتیم مروارید یگانه و بزرگست که در صدف
همان تنها باشد و کنایه از آن سرور عالم است صلی الله علیه وآله
دام دو معنی دارد اول معروفست دویم وحشی را گویند امیر خسرو
راست ب هر جنس ز مردم دد و دام ÷ در صحبت جنس کرده آرام

درم

دژم باول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده و مخمور و سرمست
و اندیشه ناک را نیز گویند دم باول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست
دویم فریب بود سیوم نخوت و تکبر را گویند چهارم بوی باشد و آنرا بتازی
شم خوانند پنجم وزن شعر را گویند ششم انبانی باشد که آهنگران
بدان آتش افروزند هفتم معنی آه آمده هشتم افسوس باشد نهم
دهن بود دهم بمعنی زبون باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ و فریب و دم
صبح و لاف زننده و نفس آمده دار السلام خانه سلامت و بهشت را نیز
گویند و آن بهشت است از هشت بهشت که از زبرجد آفریده دوم دار
انوار که از یاقوت سرخ است سیوم دار الخلد که از نقره خالص است
چهارم جنات عدن که از زر سرخ است پنجم جنات النعیم که از نور است
ششم جنت الماوی هفتم جنان هشتم فردوس که اینها همه از نورند
دوستان
دمیم زشت روی و مالیده شده دوستکام آنکه کارها بحسب مراد دل
او باشد فصل النون دکن بضم بمعنی سواد غیر و کینه دربندان بمعنی دربنداست
که قلعه باشد و بمعنی محاصره نیز آمده است دست بردن بمعنی غالب شدن
دندان زدن بمعنی میل کردن و چیدن آمده دست دادن در اصطلاح
بمعنی غلبه دادن و ظفر و مرتبه دادن آمده دستان چهار معنی دارد
اول نام زال پدر رستم است دویم مکر و حیله باشد سیوم نغمه و سرود

باشد چماه حکایت و افسانه را گویند و بمعنی جادو و نام موضعی نیز هم مرقوم است قند
در مکنون در قیمتی دفین بفتح در زیر خاک کرده و زیرکه
پنهان باشد و چاه انباشته دیدبان و دیده بان شخصی را گویند
که بر بلندی نشیند و از ان جا بهر طرف نگاه کند و هر چه از دور
بیند از لشکر دشمن و غیره خبر دهد و معلم کشتی را نیز خوانند
دمان باول مفتوح سه معنی دارد اول فریاد کنان بود از روی
شادی مفرط و دمنده و فریاد کننده را گویند دویم شیر روان
باشد سویم بمعنی زیان آمده و اینمعنی اخیر از کتاب زند مرقوم گشت
و نیز در فرهنگی بمعنی تند و سخت حمله و مست بنظر درآمده و این
لفظ بترکیب مستعمل چنانکه پیل دمان و امثال ان و این لغت
جز وصف مار و پیل و شیر نیاید و در فرهنگی دوست دمن بکسر
جمع دمنه که در فصل های ازین باب مرقوم خواهد شد و سرگین
جمع گشته در سحرگاه از ستوران و خوب و آراسته و تر و تازه و
بفتحتین لاف زدن و حمله آوردن و رستن و رویانیدن و صحرا
و دشت سلمان ساوجی گفته شعر خیمهٔ جان بر جهانی زن که در
صحرای او لاله زار گلشن خضر است خضرای دمن دبیرستان مکتب
خانه باشد و انرا دبستان نیز گویند دندان زنان و دندان کنان

بعززاری

یعنی زاری کنان و رسوا و خاری کنان و لرزان و ترسان دیان بالفتح
والتشدید صفتی از صفات حق جل و علا و معنی وی محاسب و
مجازیست و از دین خبر دادن و مقهور گردانیدن و فرمان بردار
کشتن بفتح الماضی و کسر المضارع دوختن دو معنی دارد اول معروف
دویم دوشیدن را گویند داستان دو معنی دارد اول حکایت ف
بود دویم مثال و شهرت باشد دخان بضم دود دیزان بکسر اول
یای تحتانیه و دال مهمله جمع دود و بضم کرم و در اصطلاح حکما
کرم دراز که از شکم فرود افتد دستانزنان خرامان و بناز روان و بعضی
گویند آشنا کنان و رقص کنان و ناز کنان دم دادن یعنی فریب دادن
و در مغالطه انداختن دودمان قبیله را گویند دم خریهودن هرزه
کاری کردن و بیهوده کردن درخشان بضمتین و قیل بفتحتین
روشن و تابان درفشان بضم اول و کسر سخن فصیح و سنجیده
و خوش کلام و بضم و فتح رای بغازده روشن و تابان دامن
کشان خرامان و بناز روان دوزبان منافق را گویند مثالش در
لغت لوزینه مرقوم گشته فصل الواو دوتو بمعنی دوچند و ختم
شده و سر در پیش انداخته از شرمندگی و خجالت و پیری داو چهار
معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود دویم

دهٔ دادن
بهر دو دست اشاره کردن بروی
کسی از روی تعرض چنانکه
عادت زنانست ص

دعوی باشد شیخ سعدی راست شعر نخصمی که باوی بر آیی بباد نکرد اندت کرد کیتی چو کاو سیوم دشنام را کویند چهارم هرزه از دیوار چینرا کویند وانرا دانی نیز خوانند دستبو انچه از عطر و کل و میوه و خوشبوی و امثال ان برای بو کردن بر دست دارند بیا نیز امد دم کاو باول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرك که کاو و لاوخر را بدان رانند حضرت مولوی فرموده بیت کوخری دیوانه شد یك دم کاو بر سرش چندان بزن کاید بجاو دوم نفیر باشد که انرا در روز جنك بنوازند وانرا کاودم نیز خوانند دو بفتح اول و تشدید واو بیا یان فصل الهای دمدمه با هر دو دال مهمله مفتوح چهار معنی دارد اول مکر و فریب و افسون باشد دوم نقاره و دهل و امثال انرا کویند سیوم بمعنی آواز امده چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعهای از چوب و کل و سنگ سازند و بر بالای ان توب زن نهاده بجانب قلعه باندازند ده دله کنایه از شجاعت و دلیر بودن باشد و بمعنی تردد و پریشان خاطر نیز امده دخمه باول مفتوح و ثانی زده سردابه را کویند و بمعنی کنبذی که بر سر قبری باشد و محل چار کوشه که ادمی را بعد از مردن در انجا نهند و قیل تابوت مرده

کراز جایی بجا

که از جایی بجایی برند و نیز انچه از کلو بر دارد و کوره خانه کبران دستکه و دستگاه دو معنی دارد اول قدرت و دست رس باشد دوم کثرت اسباب و اموال بود داعیه خواهش باشد دجله بکسر نام دریای بغداد و کنایت از بیا یوده از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق سبحانه و تعالی پنج جوی اب از یك چشمه از چشمهای بهشت بر پای جبرئیل فرو فرستاده اول سیحون دوم جیحون که کنارهٔ شهر بلخ است سوم فرات چهارم دجله نهرین عراق پنجم نیل شهر مصر بعد از خروج یاجوج و ماجوج خونی بر زمین بر اید و قران و حجر الاسود مقام ابرهیم و انهار خمس را باسمان برند و خیر و برکت در جهان نماند دسکاه و دسکه بفتح و کاف فارسی جای نفس زدن و و دمه اهنکران را نیز خوانند و بضم زیر دم چارپا دواسبه معروف و شتابان دوره باول مفتوح و واو مجهول و رای مفتوح و اجفای های مرطبان کوچك را کویند و نیز بمعنی دور امده دریوزه و دروزه و بزه بمعنی کدای باشد وانرا در نور بیشتر خوانند دیو بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است که از زمین بر اید و هر چه در زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و بیشتر چیزهای پشمینه را تباه کند که انرا بتازی ارضه و بهندی دیوك کویند دوم نام کرمی

است سیاه دراز که استخوان ندارد وچون بر عضوی بر پیچانند خون
فاسد را بمکد وانرا دلوک ودروند بو نیز خوانند وبهندی جوک نامند
دمه بفتح اول معروف وبمعنی اماس نیز امده وبضم خرس دشنه باول
مفتوح ثانی زده نوعی از خنجر است داله زن ناز کننده وبمعنی دلالن
نیز امده ورهنما دنبه بضم معروف ونام طعامی وفریب دمنه باول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول نام شغال است که در کلیله ودمنه
قصهٔ او مشهور است دویم سوراخی دمنه بکذارند وتا بنجار تنور برون
نرود ونیز در فرهنکی بکسر اول بمعنی کینه وانچه سیاه بود بنظر
درامده در محل مکاری مردم استعمال کنند دانکاه بکاف پارسی
ان باشد که جمع چون بتیر وکشت روند هر کدام درزی بد هند تا
سرانجام خوردنی بکنند درزه باول مکسور پوست چیزی باشد که
برهم بدوزند وکناه کار انرا بزنند وکاه نقاره ودهل را بدان
بنوازند وباول مفتوح ثانی زده درهم باشد وان زر پست رایج
وباول مضموم وتشدید شکسته بود دمغزه باول مضموم ثانی زده
وغین معجمه مفتوح پنج دم استخوان میان دم را کویند وانرا دو
مغازه نیز کویند دوده باول مضموم وواو مجهول معروف سه
معنی دارد اول دود مان باشد دویم دود چراغ باشد که بجهت ساختن

سیاهی بکیرند سویم بمعنی فرزند وپسر مهتر امده وعدد بیت را نیز کویند
وبمعنی کرم هم امده ده بکسر کلمه نفرین باشد ودهکده دادن ویکسو کردن
واز پیش راندن وبفتح اول امر معروف ونهی منکر بود دابه هر چند
که برروی زمین بروی غالب شده باشد چهار پایه امده دیبا بجیم
تازی دیکروی چیز را کویند ودیباجه کتاب ویک نیمه معنی اجمال
کتاب باشد ونیمه تفصیلی در کتاب پس دیباچه خطبه کتاب را بدین
معنی کفته اند چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دردزه دردی که
زنان را بهنکام ولادت پیدا شود دوشیزه بکر باشد دوشاخه نوعی از
بند وغل از چوب واهن که در کردن بندیان کنند ونوعی از تیر و
بمعنی وسوسه وتردد نیز امده فصل الیاء داوری جنک وخصومت
باشد وبمعنی پرسش نیز امده دهری انکه عالم را قدیم میکوید دنی
وناکس دوسری یعنی دین ودنیا بطریق استعاره بمعنی نفاق
امده دی بفتح نام ماهست که از مدت ماندن افتاب باشد
در برج جدی ونهم روز از هر ماه شمسی وبکسر روز کذشته
دعوه بفتح اول وکسر واو اواز باد واواز مکس شهد واواز
پر مرغ هنکام پریدن دعی بفتح پسر خوانده وولد اقربا داعی
خواهنده بمعنی دعاکوی وپسر خوانده دنباقی بمعنی باقی دنیاء بفتح

واو جمع دعوی ده دهی هر دو دال مفتوح خالص و دیزه و زر کامل
عیار باب الذال فصل الالف ذکا بضم افتاب و بفتح تیزی طبع و دانش
و افروخته شدن اتش و زیرکی و پاکی ذا بمعنی این مرد فصل البآء
ذنوب بضم اول جمع ذنب یعنی کناه و بفتح اول دلو پر اب و نصیب
از چیزی و کوشت و پشت و اسب دراز دم و اسم موضعی ایضا و دنباله
چشم ذهاب بکسر کذشتن و رفتن و راه بردن و غرقاب و چشمه و بفتح
بارشهای بسیار و او جمع ذهبه است ذو لباب خداوند خالص یعنی
خداوند عقل و خداوند فهم ذباب بضم مکس و نام کوهیست در مدینه
ذاب سخت تشنه چنانکه لبهای او در تشنکی خشک شود و بمعنی
کداخته ذهب بفتحتین زر سرخ و نیز خیره شدن چشم از دیدن
راه و زرده خایه مرغ را نیز کویند و پیمانه ایست در یمن ذب بفتح
فصل التاء و تشدید در آمدن ذلت بالفتح و التشدید خوار شدن و خواری
و کیاه ذریات بالضم و التشدید جمع ذریت یعنی فرزندان و
فرزند زادکان و فرزند زاده و او مفرد و جمع امده ذکاوت تیز طبع
و شمشیر و غیر آن ذات هستی و خداوند جانب فصل الجیم ذات البروج
خداوند برجهای یعنی کرسی فصل الحآء ذبح بفتح و سکون بای موحده
بسمل کردن ذبیح فعیل بسمل کننده و بسمل کرده شده ذبیحه ایضا

ذابح اسم فاعل از ذبح فصل الرآء ذات الصدور خداوند سینها یعنی داناننده
ضمایر اولیای و باصطلاح حکماء ورم سینه ذرایر جمع ذره ذو الخمار
یعنی عبد اسود بن کعب عنسی و او را ازان باین نام می نامند که خمار بر روی
انداختی و مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و از وی امور عجیبه و
افعال غریبه ظاهر شد دلهای مردم بسخن خود مایل ساختی و قصه اش
در تواریخ و سیر معروف و مشهور است ذکر بکسر یاد کردن و یاد اوردن
و یاد و اوازه و ثنا و بزرکی و نیز قران و بفتحتین معروف فصل العین
ذرایع جمع ذریعه یعنی وسیله و انکه صیاد در زمین نهان کند
تا صید را در ان اندازد فصل القاف ذوق بفتح چشیدن از ذایقه
فصل الکاف ذات الحبک خداوند راهها یعنی اسمان الحباک استوار
و نیکو کردن هر چیزی فصل اللام ذیل بفتح دامن جامه و دامن بر کشیدن
و خرامیدن اذیال جمع و ذیول ایضا ذهول بضمتین مشغول شدن
بغفلت فراموش کردن ذاهل اسم فاعل از ذهول ذبال جمع ذباله است
و ذباله فتیله و مشعله لازمه اوست و کاه است بمعنی الهم اید و انچه
مور بدهان کیرد ذبل بفتح ایضا ذبول بفتح و قیل بضم پژمرده
شدن و کاهیدن ذلیل خوار و کناه کار و رام و نرم و اسان از ذل
بالضم و التشدید خوار شدن ذات الشمال جانب دست چپ امده و از یمین

مراد کناه کاران وکافرانند فصل المیم ذم بالفتح والتشدید نکوهیدن
ذمیم نکوهیده واب ناخوش وبوی ناخوش واب منی ایضاً چیزی چون بیضهٔ مورکه
از اجسام بیرون اید فصل النون ذقن بفتحتین زنخ اذقان جمع وبفتح یکم وسکون
دوم بر ذقن زدن مشت برحلق زدن ذات الیمین جانب دست
راست وکسانی که نامهٔ اعمال شان بر دست راست امده مراد ازین
مؤمنانند ذو النورین کنایه از عثمان است رضی الله عنه ذو النون یونس
پیغمبر علیه السلم ونیز نام ولی که ذو النون مصری کویندش ذوفنون بضم
صاحب هنرها فصل الواو ذو بضم خداوند اشاره یعنی انمرد فصل الهاء
ذخیره بفتح یکم انچه پس افکنده وبرای روز پسین بکذارد فصل الیاء
ذکی بفتح وتشدید یای وقیل مخفف زیرک وتیز طبع از ذکا از باب علم
ذی بکسر همان ذو که در فصل واو کذشت ذوی بفتح اول وواو مکسور
صورت ونغمهٔ خوش وخوب باشد از ان مرغ وملخ وادمی بسان ناله
نازک واواز پریدن زنبور واین نغمه بهمین معنی در باب دال مهمله
وفصل یا کذشت باب الراء فصل الالف رایا بکسر نمایش یعنی کاری که برای
مردم کنند ونیز کوسپند مارخوار که کف دهانش تریاک باشد و
بیرون او برای استخوان شکسته بکار اید کویند که در ماهتاب
بر سر کوهی براید وباشتیاق روشناهی ماه در زیر کوه می افتد استخوانش

خورد کشته میکرد چون بیرون خود بما لد درست میشود ودر
اصطلاح سالکان در اعمال وعبادت ظاهری وباطنی نظر بر خلق
داشتن واز حق محجوب کشتن ردا بکسر چادر ونیز جامه که بر سر فرو
بکیرند رعنا بفتح نام کلی وزن سست وبمعنی زیبا وزن خود ارا و
خودساز ونادان وچالاک رحا بفتح کاسه فراخ با لف مقصوره
سنا اسیا وپارهٔ از زمین کرده وانچه بر زمین نشیند از سینه وکله
اشتران که با بنوهی کرد بر کرد کردند ونام موضعی ومصدر بمعنی
کردانیدن اسیا وکردن شدن یا زورحی القوم بمعنی مهتر قوم امده
رجا بفتح اول وجیم الف مقصوره ممدوده امید وترس ومصدر
از باب نصر یعنی امید داشتن وترسیدن وبقصر بمعنی کرانهٔ
اسمان وچاه وغیران رخا بضم باد نرم وبفتح ارزانی رغا بکسر کله
کاو وکوسپند وهرچه بدان ماند الرغاو الرغی نکاهداشتن بفتح
الماضی وللمضارع وبفتح چریدن وچرانیدن وبکسر جماعة منه
رها بفتح خلاص روح فزا فرسایدن روح فصل الباء رب بفتح
خداوند وپرورد کار افزاینده وبصلاح ارنده وبضم بساوانده
وقیل پرورده شیرهٔ انکور وسیب وغیران که پخته باشد وغلیظ کشته
رغیب بفتح رغبت کننده وفراخ اندرون ریب بفتح شك وبکمان

افکندن وسختی حوادث وزمانه وحاجت وخواهش نیز کویند رطب بفتح
وسکون طاء مهمله چیزی از هر چیز باشد وبضم جامه تر ضد خشک
وکیاه سبز ورطوبات جمع وبضم رای وفتح طای خرمای تر ورطاب
جمع راکب سوار شتر وبر کشتی نشسته رعیب ترسان رعب بضمتین
وقیل بفتح ترسیدن وترس وبضم ترسانیدن ومملو کردن
رقیب نکاهبان وچشم دارنده ویکی از نامهای حق جل وعلا رباب سحاب
یعنی ابر ونام ساز که می نوازند وقبایل فصل التاء راحت بفتح اول
خوش شدن رفات بضم شکسته وازهم ریزنده هرچیزی که باشد
راسیات جمع راسیة یعنی کوه استوار وچیزی استوار ریاضت بکسر فرمان بردار
شدن وفرمان برداری ونفس کشی رفعت بکسر بلندی وبلند شدن
وبزرکی داشتن ریاست سرداری رجعت بضم باز کشتن وباز کردانیدن
رقت بالکسر والتشدید نرم کردن سخن وسخن نرم وملایم ونرمی
رویت دیدن رقیت بالکسر والتشدید بندکی کردن ریت بکسر اول
وسکون یای تحتانیه وتای منقوطه کمان ومصدر از باب ضرب
یعنی بکمان افکندن وبریدن وروی کردانیدن ومعتکف شدن
درغاری رهبانیت بضم ازخدا ترسیدن وعبادت کردن رافت مهربانی
رایت علم ونیزه رایات جمع راحت بحای مهمله آسانی وکف دست

جمع راح

جمع راح وراحات ومصدر از باب نصر یعنی خوش شدن رجلیت ورجولیت
مردی ومردانکی فصل الثاء رفث بفتح سخن زشت وبفتحتین جماع
وسخن فحش کفتن درجماع رث بالفتح چیز کهنه وبدحالی رثاث
جمع ومصدر از باب نصر یعنی خوش شدن جامه وجوان وباران
ضعیف آمدن فصل الجیم رشتاج بکسر در بزرک که درخورد در
میان او باشد ونیز بند در وشتران لاغر ومردم ضعیف رواج بکسر
روای فصل الحاء روح جان ورحمت وقرآن وجبرئیل ع وقیل عیسی
عم ونام فرشته ایست عظیم الجثه که روز قیامت تنها دریک صف
باشد وفرشتکان در صف دیکر وزندکانی بیمرک ودر اصطلاح
متصوفه لطیفه ایست انسانیه مجرد ودر اصطلاح اطباء بخاریست
لطیف متولد در دل وقابل حیات وحس وحرکتست وحکماء روح
وقلب را نفس ناطقه کویند ودر روضة الاحباب بنظر درآمد
که روح جماعتی اند که ملایک ایشانرا نه بینند مکر در شب ونیز روح
عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی ومعلم علوم ربانی
وبفتح باد خنک وخوش آینده وروز خوش ورحمت وآسانی و
بخشایش وبوی خوش ربح بالکسر مع السکون وبفتحتین سود
سود اشتر واسبی که برای فروختن برند وسود کردن ریح بکسر بوی

وباد وقیل بوئی که از باد اید بمعنی دولت کقوله تعالی وتذهب
ریحکم رباح وارباح واروَاح جمع رباح بفتح سود وسود کردن
ونام نباتیست ونام یکی از ولی انس ودر عالم حلم وجانوریست مثل
گربه که کافور از وبگیرند وکافور رباحی باو منسوبست راح شراب
وشادمانی وجمع راحت یعنی کف دست وانسانی رماح بکسر جمع رمح
بضم یعنی نیزه الرمح نیزه زدن ولگد زدن ستور ورُماح بالضم و
التشدید نیزه گری فصل الخاء رسوخ بضمتین استوار وپای برجا
استوار بودن وثابت بودن فصل الدال رقود بضم خواب کنندگان
وقیل رقاد ورقود ورقد خواب کردن راقد خواب کننده رد بفتح
زبون بودن وباز گردانیدن یعنی ناقبول ودر پارسی بمعنی دانا
وخردمند وحکیم وپهلوان امده رشد بضم وفتح راه راست یافتن
رشاد بفتح راه راست وراه راست گرفتن وراست تقریر پشخند
بمعنی سخره واستهزاء یعنی بازی ونیز بازی که اطفال از پشم گوسفند
ریش راست میکنند وبر روی می بندند رسد بمعنی سزد وبید
رعد بفتح نام عاشق ربابه تندر ونام فرشته که ابر را میراند
وقیل اواز ابر وبرق وتازیانه است وگویند اواز هول آن فرشتگان است
وبرق آه پرسوز آنها وباران گریه ایشان وبمعنی عاشق وبیچاره

دا وال

زای دال هم در بعضی فرهنگهای مرقوم ساخته اند رند بکسر منکری
که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل وانکه کار خود بفراست کند وقیل منکر
ومحتال وچاپلوس ومستچل که انرا کوبز نیز خوانند وایضا انکه خود را
ظاهر بر ملامت دارد وباطن در سلامت باشد ودر اصطلاح
سالکان شراب خوار وشراب فروش را خوانند که شراب مستی میدهد
ونقد هستی سالک میستاند ونیز کسی که اوصاف واحکام کثرات
وتعینات از خود دور ساخته باشد وبهیچ قید مقید نباشد بجز الله
ولا سواه وباول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد
دوم بمعنی تراش وتراشه که از چوب جدا شود امده ودستافزاری
که بدان چوب وتخته میتراشیده هموار سازند رنده خوانند سوم
خوشبوئی خوانند چهارم گردن را نامند وخاک رند گویند که از خاک
بر اید پنجم بمعنی ربودن ودیدن امده حضرت مولوی معنوی فرمایند
شعر نفس موسی نیست الا القهر رند قدر حاجت موش را عقلی دهند
ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله ومازو وپوست انار رغد
بفتحتین بسیار شدن نعمت بی رنج ونعمت فراخ ونیک شدن
عیش وخوردنی پاکیزه رصد بفتحتین چشم داشتن وقوم چشم دارندگان
ودر اصطلاح حکماء چوتره که بارتفاع هفتصد گز تربیع کوهی

شاخ بندند و بران حکما و منجمان و مهندسان نشینند و طلوع و
غروب ستارکان و اسرار فلك معاینه و مشاهده کنند و نیز چوتره بام
را کویند و بمعنی نکاهبان راه و پاسبان جای نکاهداشتن و اول
باران و جهنده و کیاه اندك امده رصد بند واضع قوانین نجوم
باشد رشید حلال زاده و راست تدبیر و راست تقریر و راهنما و راه
راست رمد بفتحتین درد و درامدن چشم را کداب ایستاده رواکد
جمع هم از رکود از باب نصر یعنی بایستادن اب و ارام کیرنده و هرچه
درجای قرار کیرد از باد و کشتی ریش بر باد یعنی غرور و تکبر راد چهار
معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد دویم شجاع و دلاور را کویند
سیوم حکیم و دانا را خوانند چهارم سخن کوی بود فصل الزای رستخیز
رستاخیز قیامت رز باول مفتوح چهار معنی دارد اول انکور را
کویند و ان معروفست دویم باغ باشد مولوی معنوی راست شعر
از ره رخنه چه دزدان بر رز خود رفتم ؛ هیچ دزدان شکر از کلبن خود
نپیچیدم ؛ و رزبانی باغبان را کویند سویم رنك را بود شیخ نظامی راست
شعر کسی را که جانش با هن کرم ؛ بسی جامها در سکار رزم چهارم
زهر را خوانند حکیم فردوسی راست شعر کمان را بزه کرد ان تیرکز ؛
که پیکانش را داده بد اب رز ؛ روز بضم معروف و بمعنی قیامت

ہم امدہ

راز پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را کویند شیخ سعدی فرماید
شعر چنین در دلت این سخن دار راز ؛ که کو دلق جوید بداندیش باز ؛
دویم رنك کردن وامر از رنك کردن بود و انرا رز نیز کویند سویم
خار پشت را کویند چهارم نام قریه ایست که در یك فرسنخی سبزوار واقعست
پنجم اسم شاهزاده بود کویند در ایام ماضی پادشاهزاده بود راز
نام برادری داشته موسوم بری هر دو باتفاق بنای شهری کردند
چون باتمام رسید میان برادران در تسمیه ان مناقشه شد هر کدام
میخواست که شهر را بنام خود کرداند بزرکان و عقلاء زمان رفع نزاع
باین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری دیکر موسوم سازند لهذا
شهر را ری و اهل شهر را رازی کفتند و در عربی رأس البنایین بود یعنی
کلکاران رمز بفتح و سکون ابرو و اشاره کردن بود ریش خفران ریش
که تا چاك نکنند به نکردد و هندوان دندارو کویند فصل السین
روح القدس بضم قاف و دال جبرئیل رفس بفتح اول و سکون فا بپای
زدن چیزی را کویند فصل الشین رش بالفتح والتشدید چکیدن
اب و اشك و اب زدن جای را و باران و اندك باریدن رشاش جمع
و در پارسی باول مفتوح والتخفیف هشت معنی دارد اول اسم فرشته
ایست که عدل بدست اوست و تدبیر مصالحی که در روزش واقع

واهل شهر را بنام برادری

شود بدو تعلق دارد دویم نام روز هیجدهم باشد از ماه شمسی سویم قسمی
از جامه ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و ان
از سر انگشتان دست باشد تا آرنج و مسافت دو دست وقتی که فراز
کند پنجم پشته زمین را خوانند ششم نام قسمی از خرما بود که پالیده
و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نام نوعی انجیر است
رخش نام اسپ رستم فصل الصاد رخص ارزان رهیص بفتح بنیاد
دیوار نهادن و بکسر بنیاد دیوار و سنگریزه رصاص بفتح و کسر
ارزیز فصل الضاد ربض بفتحتین گرداگرد شهر و گرد هر چیز و گرد
قلعه و باین معنی تفسیر سور است رفض بالتحریک و سکون فروگذاشتن
و برانداختن و ترک دادن و ترک چرنده ریاض و روض جمع روضه
یعنی بوستان و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند رایض انکه اسپ
و ستور سرکش را رام کند فصل الطاء رباط بفتح خانه و بمعنی پل بند
آب و بند ستوران و در عربی سخت و چیزیکه با و سخت بندند
چیزی را و دام و اسپی که او را باز بسته باشند در راه خدا و پیوسته
در گذرگاه دشمن و جای ترس مقیم بودن و جای فرود آمدن مسافران
رهط بفتح دوم قوم و قبیله و از سه تا هفت یاده یا ورای ده و لنگوته
پوستی که زنان حایض بر میان بندند رابط بکسر بای موحده بر بندنده

سور بمعنی قلعه

وپیوستکی

وپیوستکی دهنده فصل العین رضاع بفتح و قیل بکسر شیر خوردن بچه
مادر را ربیع بفتح حاصل و محصول و انرا دخل نیز گویند و زیان و
افزونی و زیادت شدن و افزایش کردن و بکسر زمین بلند رضیع
بچه شیرخواره همشیره ربع بضم چهارم حصه و نام ساز منجمان است
مانند اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بفتح منزل و
سرای و کشت و محلت و مال و رباع و ربوع جمع و بکسر تب یاد و روز در
میان رجع بفتح باز آمدن و باز گردانیدن و قلم بر سر او بردن و
جواب باز دادن و دست و پا بر هم گشتن چارپا در رفتار و باران و
پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرگین سبع رفع بفتح و سکون
فا برداشتن رافع بردارنده و رفیع ایضا و برداشته شده ربیع
بفتح و کسر بای موحده نزدیک دو ماه هست ربیع الاول و ربیع الثانی
و ضد خریف و بهار و عبارت از آنست و چهار و یک چیزی و جوی خورد
و جمع اربعا فعیل از ربع از باب فتح یعنی چهارم شدن و چهار یک
شدن و چهار نوع کردن و باران بهاری آمدن فصل الغین رلغ دامن
کوه که بجانب صحرا فرود رود و صحرا و بن کوه و کشت زار و باغ سبز
کذا فی التجزی و درخشیدن تیغها چون چراغ فصل الفاء رغیف
بفتح نان گرده و نان تنک رجف بفتح و سکون جیم لرزیدن و جنبیدن

زمین ردیف بفتح پس دیکری سوار شدن ونیز ستاره نزدیک نسر واقع
ودر اصطلاح عروضیان انکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر اید
رشف بفتح وسکون شین معجمه کشیدن وجذب کردن زمین اب و
جز ان رغم انف بخاک رسیدن بینی ومقهور شدن فصل الفا رفیق
بفتح یار وهمره یاران واو مفرد وجمع امده است رقیق بفتح پرده
وچیزی تنک وبنده وبندکان واو جمع ومفرد امده است ونرم
رقاق بضم نان تنک وهرچه که تنک باشد رواق بکسر پیکاه وسقف
پیش خانه وپرده که در شب بسقف خانه می بندند وخانه که بر سر یك
ستون ساخته باشد وبمعنی پالوده نیز بنظر در امده راوق ورواق
بفتح وکسر شراب رق بالکسر والتشدید بندکی وغلامی وزمین
نرم وهموار وبالفتح والتشدید پوستی که بر وی نویسند وسنك
پست بزرك وکاغذ تنك رهق بفتحتین نزدیک شدن وکمراه
شدن ودروغ کفتن وبرنشستن کرده بر چیزی وفرو پوشیدن
وخود را بر حرام وتباهی داشتن ودریافتن چیزی را ودر رسیدن
ودر امدن بچیزی بشتاب وبیازی کری شدن وتباه شدن وتکبر
نمودن ونادانستن وبیهوش شدن وستم کردن وعیب کردن رحیق
بضم شراب وخوشبوی واب خالص ریق بکسر اب دهن وناشتای

واول چیزی

واول چیزی وفاضله باشد چیزی ومردی که ناشنا بود وچیزی نا
خورده وبفتح درخشیدن شراب رفاق جمع رفیق که مرقوم شد و
ریسمانی که بان مرفق اشتر بندند فصل الکاف رنك باول مفتوح وکاف
پارسی سی ویك معنی دارد اول معروفست دویم حصه ونصیب باشد
سویم بمعنی عیب امده چهارم رنج ومحنت پنجم قوت را کویند ششم
جان باشد عسجدی کوید ـ اکر شور باپی بجنك اوری ؛ من مرد
را باز رنك اوری ؛ هفتم شتری باشد قوی که بهر نتایج نکاه دارند
هشتم نمد را کویند شیخ نظامی راست ـ یکی انکه تیزان بکوشند
سخت ؛ که ترسند زایشان ستانند رخت ؛ دکر انکه باشیر امد بجنك
دو دستی زند تیغ بر توی رنك ؛ نهم بمعنی نفع است حکیم قاخانی
راست ـ ببویی از تو شدم قانع وهمیدانم ؛ که هیچ رنك مرا از تو
جز که بویی نه ؛ دهم ژنده را کویند که درویشان پوشند یازدهم طرز
وروش که مانند وشبه بود دوازدهم بزکوهی را نامند سیزدهم بمعنی مکر
وحیله است چهاردهم رستن بود یعنی روییدن چنانچه رنکیدن بمعنی
رستن خود رنك بمعنی خود رو باشد پانزدهم بمعنی خوبی امده شانزدهم
خوشی بود هفدهم خجلت را کویند هیجدهم خون را کویند نانزدهم رونق
کار است بیستم مایه اندك باشد بیست ویکم زر وسیم ودروی بود بیست ودوم

قمار را کویند بیت سوم خداوند و والی باشد بیت چهارم بد را کویند بیت
پنجم خال را نامند بیت ششم تفته باشد بیت هفتم شیرین کار را کویند
بیت هشتم جلاجل است بیت نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم
بود سی و یکم خیانت را کویند رک بفتح و کاف تازی دست را با
کردن بهم غل کردن و نیک شدن و انداختن و لازم را کو دانیدن
و ضعیف شدن و بکسر باران نرم و سست ریزنده رکاک جمع رکیک
بفتح و کاف ضعیف و زبون فصل اللام رمال بالفتح والتشدید
انکه علم رمل داند و بکسر و تخفیف میم جمع رمل بمعنی ریک رمل بفتح
بمعنی ریک و نام بحریست از عروض و نام علمی معروف که شانزده شکل
دارد و مصدر بمعنی بوریا بافتن و بفتحتین زود دویدن و اندک
باران شدن سال و باران اندک رسایل کتابها و نامها و جمع
رسیل بمعنی همزبان و هم آواز رسیل بفتح همراه و همرو در تیر اندازی
و جز آن و پیغمبر فرستاده و قیل سرود بمعنی هم زبان نیز بنظر در آمده
راس المال سرمایه تجارت و اصل مال رجل بفتح و ضم جیم مرد رجال
و رجالات جمع و بکسر و سکون پای ارجل جمع رطل بفتح و قیل
بکسر اثنا عشر اوقیة والاوقیة اربعون درهما و مرد سست و جام
شراب و پیمانه رحیل بفتح و کسر حای مهمله کوچ کردن رذیل بفتح و

دال معجمه

[illegible]

ذال معجمه فرومایه و ناکس فصل المیم رجیم بالفتح و کسر جیم رانده شده
و بازمانده و سنکسار کرده شده و کشته شده مرجوم رانده رحم
بفتح اول و کسر دوم زهدان و خویش و بالفتح و سکون مهربانی کردن
از باب علم رسم بفتح نشانه و آئین و نوشتن و نشانه کردن و تعریف
کردن و نشانه سرای ویران و نیز عهد قریب صاحب مثل جامه دار
و جز آن و داغ و ایضا طریقه قدیم از آبا و اجداد و رسوم جمع آن و صاحب
آن عهدها را رسمی کویند و در اصطلاح سالکان عبادتی که بی
نیت بود از رسم و عادت کویند نه عبادت رغم بفتح و سکون غین
معجمه کاری بعکس کردن و بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن و قدرت
نداشتن و خواری و بمعنی ناکس نیز آمده بکسر الماضی و فتح المضارع
رام نه معنی دارد اول صید وحشی باشد یعنی مطیع ضد سرکش
دوم نام سروشیست که موکل است بر افعال بندکان و تدبیر
امور مصالح که در روز رام واقع شود سوم روز بیست و یکم
از ماههای شمسی چهارم آرام را کویند پنجم بمعنی روان آمده
ششم نام شخصی است که واضع ساز جنک است و او را رابین نیز
کویند هفتم خوش و خوشا باشد هشتم نام دره ایست در ملک
هندوستان نهم عاشق ویسه باشد و او را رامین و رامینه

نیز کویند رخام بضم سنک سپید و نرم و نام موضعیست وقیل نام
شهریست که مسکن جن است رم باول مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست دوم رمه باشد و در عربی باول مفتوح و ثانی مشدد
سه معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را
سوم بمعنی کریز آمده و در فرهنکی مرقوم ساخته که نام دشتی است
و نام رودی که انرا رود رم خوانند و بکسر رای و میم مشدد مغز
و خاک و مال بسیار و بضم مرمت کردن خانه و صفه را که شکسته باشد
رتیم رشته که بجهت یادداشت بانکشت بندند وانرا بفارسی
یاداور کویند رتیمه واحد اوست رزم باول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول جنک جدل باشد رزمکه و رزمکاه جنک
کاه را کویند و انرا پیکار و پرخاش و فرمایش و نبرد و ناورد نیز
خوانند دوم هزم بود روم بفتح مرام جستن بفتح الماضی و
المضارع رقم بفتحتین نبشتن و مهر کردن رمیم بفتح و کسر میم
استخوان کهنه و پوسیده شده فصل النون روز دیر شدن
در اصطلاح بمعنی روز ضایع شدنست و مولوی چند جای در
مثنوی باینمعنی آورده روان باول مفتوح دو معنی دارد اول
شتاب و رفتن دوم نفس ناطقه باشد چنانچه بوعلی سینا

در رساله

در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از
جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم باینطریق فرموده
اند که آن حکیمی را که جان از بند تن ؛ باز رست و شد روان اندر
چمن ؛ تا روان شد خود بسوی هاویه ؛ همچو موش از زاویه در زاویه
دو لقب را او برین هر دو نهاد ؛ بهر فرق ای آفرین بر جانش باد ؛
رایکان چیزی را کویند که در راه یا بنکی بدل عوض و تحمل مشقت
کسبی و در اصل راهکان بود و حرف ها را بهمزه ملینه بدل کردند
و بصورت یاء نویسند رزان بفتح در عربی بمعنی آرمیده و در
فارسی رزای انکور و رنک کننده ریحان بفتح نام کلی که اسپرغم
خوانندش وقیل همه کلها را کویند و کل کشت و نام خطیست
و جنسی از شراب و روزی و طلب روزی کردن ریاحین جمع
رهشان باول مضموم ثانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند رهین
بفتح در کرو کرده و محبوس و بکسرتین کهنه چیزی و بفتح نیز رامین
نام عاشق ویسه باشد که هر دو در زمان یونانیان بوده اند
و فخر کرکانی قصه انرا نظم نموده و کتاب ویسه رامین از منظومات
او مشهور است و نیز نام چنکی که چنک را خوب مینواخت وقیل
واضع چنک و در تجربیست که نام ان چنک زن ربیب المنون کردش

زمانه وحوادث روزگار وکمان مرد وسختی روزگار رمان بکسر جمع
رهین یعنی گرو ونیز بمعنی گرو بستن آمده رُهبان بضم ترسایان
وبفتح ترسنده کذا فی الکشاف رهبانیه از خلق کناره گرفتن و
نیز بضم راهبان ترسایان واو جمع راهب است ودر فارسی بفتح
رای هر دو راهبر ونگاهبان راه را گویند رکون بضم آرام گرفتن
وبسوی چیزی میل کردن وساکن شدن رضوان بکسر خشنود شدن
ونام دربان بهشت ریسة بکسر ریدن فصل الواو ریش گاو باشین
موقوف وکاف فارسی احمق ومسخره وخام طمع وکوته اندیش را
گویند ریو بکسر اول ویای مجهول دو معنی دارد اول مکر وحیله
باشد دویم نام پسر کیکاوس که داماد طوس ونام پهلوانی از ایران
زمین رکو باول وثانی مضموم وواو مجهول لته وجامه کهنه را
گویند وبمعنی چادر یک تخته وریزنده نیز آمده وانرا رکوله نیز
خوانند وبحرکات مثلث بمعنی ابریق چرمین مرقوم است فصل الهاء
رخنه مفتوح معروف وباول مضموم کاغذ باشد ره زده بفتح
مانده وکوفته واز رده راه ودر فرهنگی بمعنی مخمور نیز آمده رمه
باول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دویم پروین را گویند
وانرا سرون نیز خوانند وبتازی ثریا نامند ودر عربی بثانی مشدد

استخوان پوسیده

استخوان پوسیده وپوسیده شدن بود وباول مضموم هم در عربی دو معنی
دارد اول ریسمان کهنه وپوسیده باشد دویم بمعنی همه آمده ودر
فارسی بمعنی سپاه ولشکر نیز آمده وبطریق استعاره بمعنی گروه مرقوم
است رایحه بکسر یای تحتانیه بوی خوش وناخوش روایح جمع روضه
باغ ومرغزار وباقی آبی که در حوض بماند راویه شتر آبکش وقیل ظرف
آب که از چرم سازند وبمعنی توشه دادن نیز آمده ربوه بکسر بلندی
وبفتح وبضم وبکسر نیز پشته زمین وجای بلندی ومراد از زمین
بیت المقدس است بجهت آنکه بلندترین زمینهاست وگویند
زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسخ بلندتر است یا مراد
دمشق است یا فلسطین که شهریست بر زمین شام وبعضی گویند
که ربوه تلی است بزرگ نزدیک دمشق ودربوات جمع رسته باول
مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود وآن معروفست
دویم بازار باشد سیم روش وقاعده را گویند چهارم صف زده باشد
چون رسته مردم ورسته دندان وباول مضموم دو معنی دارد
اول نام حلوائیست شبیه بقروت که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند
دویم بمعنی رویده بود رقعه بضم وسکون قاف وفتح عین مهمله
پاره که در جامه دوزند وجامه خورد راحله بکسر حای مهمله مرکب

رابط بکسر بای موحده همان رابطه که کذشت رده دسته که عرب انرا
صف کویند استاد فردوسی راست شعر رده برکشیدند ایرانیان
برِ بستند خون ریختن رامیان رابعه خرید و فروخت با سود ریزه بایای
فارسی و زای معجمه خوشی و خرد فصل الیاء روبه سانکی روبه بازی یعنی
مکر و حیله و فریب راعی شبان و نیز کنایه از آن سرور است صلی
الله علیه و اله و بمعنی نکاهبان و حاکم نیز امده و لقب مردی رهی بکسر تین
غلام و بنده و ناکس و چاکر بفتح ایضا راوی روایت کننده روسپی باواو
فارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را نیز کویند رامی اندازنده تیرو
سنک و غیران روی بفتح اول و کسر واو سیراب و تازه و حرف اول
در قافیه شعر و روایت کننده راوی ایضا رضی خشنود راجی امیددار ندم
و ترسنده رعی بالفتح و سکون چریدن و چرانیدن و چوپانی
کردن و چشم داشتن رعی بکسر اول و فتح دوم علف و کیاه رای
عقل و خرد باشد و نیز ملوک هند را کویند ری بفتح در عراق
شهریست که او را ری شهریار نیز کویند و بفتح و تشدید سیراب
شدن روی شوی چیزیست که زنان بان روی شویند از جهة صفا
و زینت و زیب و ارایش و نیز دغاباز و حیله کر و فریب دهنده
باب الزای المعجمة فصل الالف زفا عمیق باشد و نکاه کردن بعمق زارنا بیهوده

لوفی بالکد

کوپی باشد زهرکیا کیاهی باشد که چون حیوانات انرا بخورند بمیرند حکیم
سوزنی راست شعر جان افعی زده را نسخه تریاق دهند نطق جان
پرور تو مر ورق زهر کیاه زهرابا طعامی که زهر در وی اندازند جهت
هلاک دشمن از عالم شوربا فصل الباء زهراب بفتح ابی که بدان
کرده پنیر بندد و شرابی که در وی زهر بقیه بود زب باول مفتوح دو
معنی دارد اول رایکان را کویند دوم بمعنی اسان امده زهاب
بفتح اول تراویدن اب بود در کنار چشمه و رودخانه و تالاب
و امثال ان جمال الدین عبد الرزاق کوید خلقی بمثل لطف طوبی
دست تو زهاب اب کوثر فصل التاء زلت بفتح و لام مفتوح
مشدد لغزیدن و بد الخواری زفت باول مفتوح دو معنی دارد
اول کنده و سطبر دوم پر و مالامال یعنی مولوی فرماید شعر
اول این سوختکان را بقدح دریابید اخر الامر بدان خواجه هشیار
دهید در کین است خود منکر دار چپ و راست قدحی زفت بدان
ترک طرار دهید و باول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک
بود دوم خشونت و ستیزه بود حکیم فردوسی راست بکین تخم زفتی بکیتی
مکار ستیزه نه خوب اید از شهریار سوم طعم و لذت است مانند
لذت هلیله و لذت بهی خام و انرا زخت نیز کویند و بتازی عفص

خوانند امیر خسرو راست شعر هلیله کو بزفتی چون همی رفت ؛ شود

خرمای تر چون با عسل جفت ؛ چمارم داروئی باشد چسبنده که از

صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آنست که بار ندهد زکات پاك

شدن و افزون شدن و بخش از مال که در راه خدا صرف کنند

و پاکیزه از زکی ماخوذ است زنایف بکسر نا سروکی زردشت نام مردی

که کیش مغان را بنیاد نهاد و کتاب او ...ده که آن زند بود که

این کتاب از خدای تعالی بمن آمده است و آن مشتمل بر احکام دین مغان

بود و مغان او را باعتقاد نبوتست و در زمان کشتاسب بود و

او را زاردشت و زاردهشت و زارتشت و زاردشت و زراهشت و زرتشت

و زردشت و زره دشت نیز کویند و ابرهیم نام داشته و از بلخ

بوده بهرام کفته ـ یکی تازه کن قصه زرتشت ؛ بنظم دری و بخط

درشت ؛ زیادات نام کتابیست تصنیف امام محمد در مذهب حنفی

زیت بفتح زیتون که از چوب آن روغن کشند و در اطعمه و جاهای

دیکر بکار برند و قیل روغن زیتون زویت بضم اول و یای مشدده

بمعنی پیچیده شده و طایفه و پارهٔ از شب فصل الجیم زواج و

مزاوجه قرین کردن چیزی بچیزی فصل الدال زبد بفتحتین کف دریا

و کف شیر و جز آن دریا و نیز بایمعنی است و بالضم و سکون مسکه

زاد توشه

زاد توشهٔ راه و نیز بمعنی زیاده کننده و پارسیان بمعنی زائیدهٔ فرزند

استعمال کنند زیاد بکسر نام مردی کافر کواهی بدروغ برای نمرود

عالم داد و آنکه با زن زید زنا کرده و او را زیاد منکر کفتندی حکیم خاقانی

راست ـ مرا آفت امشب زیاد باز رهان ؛ که بر زنای زن زید

کشته اند کواه ؛ و نیز بازیی از نرد باین نوع که نقش که در کعبتین افتد

هنکام باختن یکی از آن زیاده بازند زیرافکند نام شعبهٔ موسیقی و

او را زیرافکن نیز کویند زهد بضم عبادت کردن و رغبت کردانیدن

از چیزی و در اصطلاح سالکان زهد عبارتست از بیرون آمدن

از دنیا و از چیزها که بدو تعلق دارد مثل مال و ملك و جاه

و ناموس و غیره و قیل زاهد او را کویند که از همه بیزار شود و آنچه

ماسوای حق است کم کرداند چنانچه الحدث اذا قرن بالقدیم لم

یبق له اثر زاد بالفتح و التشدید زنکر و بالکسر و التخفیف ریسمان

که بوی کلوی شتر به بندند زند باول مفتوح ثانی زده پنج معنی

دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق

سبحانه و تعالی بما نازل شده دوم اسم پهلوانی باشد توانی که

بر سهراب بن رستم بود و رستمش بر زخم مشت کشت و او را زنده

و زنده نام نیز کویند سوم آهن چخماخ را کویند حکیم سوزنی راست

شعر چون آتش مدح دیگران بایدم افروخت ٭ با سوخته تر شده بازند
شکسته ٭ چهارم بمعنی چوبی امده که بربالای چوب دیگر نهاده بگردانند
تا ازان اتش براید چوب بالا را زند وچوب زیرین را بازند گویند پنجم
درخت مورد را نامند وانرا بتازی اس وبیونانی قطیس خوانند و
درعربی استخوانی را که بجانب کف دست رسغ نامند ودر فرهنگ
مدار الافاضل بمعنی اواز خوش ونغمه است شیخ نظامی راست شعر
ترنگا ترنگی که زد ساز او ٭ بر ازرنده زرتشتا واز او ٭ واگر در
این بیت بمعنی کتاب خوانده شود درست نمی اید مگر آن کتاب باواز
الحان خوانده باشند چنانچه معتاد کفر است ونام رود پست در
صفاهان که او را زنده رود میخوانند فصل الذال زوذ بمعنی
زود است چه در فارسی بجای دال مهمله ذال معجمه خوانده اند چنانچه
بود را که بدال مهمله است بذال معجمه خوانند واین اکثر در شعر متقدمین
واقعست فصل الزای زیر بکسر اول ویای معروف زوه باریکی وضد
بم وانکه با زنان سخن گوید وایشان را نیز دوست دارد ودر شرح
مخزن اورده که نام پرده ایست یکی زیر بزرگ که در نیم شب سرایند
دویم زیر خورد که اخر شب نوازند ونیز از چهار تار رباب وان یکم
زیر که اتشی است دویم مثنی است که هوائیست سویم مثلث که ابی

است وچهارم بم که خاکی ودر فرهنگ میر عضد الدوله بسه معنی بنظر
درامده اول[2] نام گیاهی است که بغایت زرد وباریک بود وانرا اسپرک
نیز گویند سویم هر چیزی باریک وضعیف را گویند مانند تار باریک
واواز باریک وادمی لاغر وامثال ان زینهار ونهار باول مکسور
ده معنی دارد اول امان باشد دویم عهد وپیمان بود سویم بمعنی
البته امده چهارم امانت را گویند پنجم ترس وبیم را خوانند ششم
شکایت را نامند این هردو معنی را شیخ سعدی قدس سره نظم نموده
شعر زینهار از کسی که از غم دوست ٭ پیش بیگانه زینهار کند ٭ هفتم
پرهیز باشد هشتم حسرت وافسوس بود حکیم سوزنی گوید شعر خورند
زینهار بر احوال خویشتن ٭ اموال را بران زینهار خوار نهم بمعنی
شتاب دهم بمعنی هوش واگاهی وزینهاری امان طلب را گویند و
زینهار خوار عهد شکستن را خوانند شعر هر که زینهار خوار عهد
تو گشت ٭ بسپارش بعالم خونخوار ٭ ومراد از زینهار دادن امان
دهنده بود زار بانگ شیر ودر هویداست که پارسیان بمعنی ناله
ازینجا گرفته اند وبخاطر میرسد که زار در فارسی بمعنی ناله نیست
بلکه بمعنی غم واندوه است واین زار صفت ناله واقع شده است
گویند ناله زار وگریه زار ونیز گویند که بعجز وزاری پیش امده واما

[2] پوشیده وپنهان بود دویم صح

در ابراء همی کفته که ناله اندوزندکان با کریه ودم سرد در اسکندریه
کفته جائی که چیزی از انجا سبز شود چنانکه لاله زار و کلزار و بنفشه زار
زحیر بفتح پیچیدن شکم ورفتن شکم و بسختی نفس کشیدن و نالیدن
زمهریر بفتح سرمای سخت وان سرمای که بدان کافران را عذاب
کنند و باد سرد زنبور بالضم بمعنی مکس شهد وان دو نوع است از
یکی شهد و از دوم نیش از یکی زنبور نوش و ازد کوجز نیش نیست
در عرف عام بفتح خوانند زنار هر رشته را کویند عموما و رشته که
اتش پرستان با خود دارند خوانند خصوصا زجر بفتح منع زور
بضم عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر حق باشد و سخن دروغ
بمعنی فکر امده و بفتحتین میل کردن و خروج و دخول کردن و بفتح
یکم و سکون دویم زیارت کردن کذا فی کشف اللغات زوار بفتح و
تشدید زیارت کنندکان و مستعمل پارسیان بفتح و قیل خدمتکار
بندیان و بیماران و زنده ضد مرده و بیمار زبور بفتح کلام خدای
تعالی که بر داود ع فرود امده و نیز نوشته شده و لوح محفوظ زمر
بفتح یکم و سکون دوم نی زدن و بفتحتین اندک موی شدن
و اندک مروت شدن و بضم یکم و فتح دوم کروهها و او جمع زمره است
و نام سوره ایست از سورهای قران و بفتح یکم و کسر دوم اندک
موی و اندک

موی و اندک مروت زبر بضمتین جمع زبور و لوح محفوظ و اهنی
پارها و کتابهای و پارهای و چیزهای و بفتح عقل و بکسر کتاب
فصل الزای ژاژ بهر دو ژای فارسی کیاهی بود که بی تخم روید و درختها
بی برکی باشد و چندانکه اشتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را
بهمین اعتبار ژاژ خاییدن کویند فصل العین زرع بفتح کاشتن و رویانیدن
زروع جمع فصل الغین ژغژغ بفتح هر دو ژای عجمی و بهر دو غین
زده اوازی را کویند که در محل چیزی خوردن و خائیدن یا بسبب
کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندان بر اید یا از کردکان
و بادام و پسته و امثال ان که پوسیده باشد در جوال اندازند برهم
خورده صدا دهد زاغ سه معنی دارد اول معروفست دویم کوشه
کمان را کویند سویم قولی باشد که از موسیقی امیر خسرو در صفت
قلم کوید که بصریر امد و چون مرغ باغ نغمهٔ بلبل زده از قول زاغ
زیغا جمع ان و در عربی بمعنی کشت و کردید و میل کرد چنانچه قوله
تعالی مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى مؤید ایضاح اینمعنی است وادمی متحیر
و فتنه انکیز را نیز بدین نام نامند فصل الفاء زرف باول مفتوح
در جمیع معانی با ژفول مترادفست و همچنانکه ژفول و عمیق بمعنی
دور و دراز است کقوله تعالی مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ زرف نیز دور و دراز امده است

امیر خسرو راست شعر هر انچه افریدی درین جوی ژرف ۞ نهفتی درو
کیمیای شگرف ۞ و ژرفا عمیق باشد و نگاه کردن بژرفی و احتیاط
کردن و بتعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی راست شعر
سپه را بیارای و سالار خویش ۞ بژرفی نگهدار پیکار خویش ۞ زیف بفتح
خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون بودن و نادرست شدن
زر و غیر ان زفاف بکسر فرستادن زن بخانه و عروس و داماد را بهم رسانیدن
زحف بفتحتین چست شدن و شتابیدن زحیف فراچنگ شدن
و خزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن فصل القاف
زرق بفتح کبود چشم و بمعنی ویل نیز امده و بفتحتین کبود شدن
چشم و صاف شدن چیزی و کور چشم شدن و بضم اول کبود چشمان
و در حل اللغة بمعنی اب صاف شدن امده زندیق بکسر ملحد و
بی دین و نیز انکه عمل بر کتاب مغان کند زلق بالتحریک خزیدن
و لغزیدن و انچه پای درو لغزد و زمین هموار و بی گیاه و سرون
چارپا و بفتح یکم و کسر دوم بمعنی مردم زود خشم امده و بفتح اول
و سکون لام سر تراشیدن بود زهق بضمتین زمین دشت و
هامون یعنی هموار و بکسرها چست و تیز رفتار و هلاک شونده
و نیست شدن و فانی شدن زهوق هلاک شدن و در گذشتن

تیر از نشانه

تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن مغز استخوان زراق
صاحب نفاق و ریا فصل الکاف زاک بفتح اول و کاف عربی پهتکری و
اجناس ان در کتب طب مذکور است فصل اللام زوال بفتح نیست شده
و بگردیدن و نیز میل کردن افتاب از خط استوا بسوی مغرب زلال
بضم انجوش و خوش گوار و صاف و در حل اللغات انچه زود و اسان فرو
رود زلل بفتحتین جای لغزیدن فصل المیم زمام بکسر مهار و رشته
که در چوب بینی شتر بر بندند و دوال نعلین که بر پشت پای بود زعم
بفتح دعوی کردن و پایندانی کردن و مهتر زقوم نام درختی است
در دوزخ که شاخ و برگ وی از اتش دوزخ است و میوهای او سرد
باشد کما قال الله تعالی تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعام است از خرما و روغن تازه که امیخته باشند و نیز درختی است در بادیه
که سقمونیا ان جمع اوست فصل النون زمن بفتح و کسر میم انکار شده
و مبتلا شده بافت و زمانه زمانه افتیست که در حیوانات پیدا شود استعمال
ان بجا مانده و کوژ که بیارفتن نتواند و بقوت اعضا و امثاله رود
امده بفتحتین و در فارسی روزگار زیان بکسر اول تند و خشمناک
باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده که در ایشان صفت
غضب و خشمناک باشد اطلاق می باید چنانچه این ابیات مستشهد و

دال برین است عنصری راست ✽ همی تا نسوزد بباب اندر از ژنکیره عقاب
ثریا کبوتر ✽ حکیم خاقانی نظم نمود شعر زاده طبع منند اینان که خصمان
منند ✽ آری آری کربه است از عطسهٔ شیر ژیان ✽ زین بفتح آراستن و
آرایش وخوبی وتاج خروس وبکسر مختصر زینت است زدودن با
ذال مکسور پاک کردن بود چنانچه دل را از غم وآینه وشمشیر وامثال
انرا از زنک واعضا را از چرک وملک را از فتنه ومانندان زمان
بمعنی مرک باشد وبمعنی عهد و وقت وفرصت نیز آمده زهیدن
جوشیدن وبیرون آمدن چنانچه میکویند می زهد یعنی میجوشد و
بیرون می اید زوبعان باعین مهمله یعنی شیطانان وشریران
فی القاموس الزوبعة اسم الشیطان او رئیس للجن وفی مجمل اللغه
تزبع اذا تهیا للشر فصل الواو زو وباول مضموم مخفف زود است
وباول مفتوح پنج معنی دارد اول نبات را کویند وانرا زبیر کویند دوم
قومی زبردست وپر زور را کویند سوم شکاف باشد چهارم دره کوه
را خوانند پنجم درخت شکسته بود فصل الهاء زله انچه از بهر کسی نهند
از طعام وایضا وعده نان تنک وباول مکسور وثانی مفتوح مشدد
نام جانوریست مانند ملخ که بخانه وصحرا در هوا کرم فریاد کند وانرا جود
نیز خوانند زهره بضم ستاره سیاره که مطرب فلک است فارسیان

بسکون

بسکون های استعمال کنند والا در اکثر کتب بضم یکم وبفتح دوم و
سیوم مصحح است وزهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان وجای
او فلک سویم است ورنگ او سفید ومزاج او سرد وتر است واقلیم
ماوراء النهر حواله اوست ونیز نام زنی که هاروت وماروت شیفته
او شدند ودر کنز اللغات میاورد که زهره بضم زای وسکون های
حی من القریش وبفتح تلخه وقوت وقدرت وخوبی وآرایش وبفتحتین
شکوفه زخمه بفتح اول چوبکی باشد که بدان سازها بنوازند و
انرا بتازی مضراب خوانند امیر خسرو راست شعر رباب باربد شد
سحر پرداز ✽ بزخمه خون چکاند از پرده ساز ✽ زرادخانه سلاح خانه
باشد زاویه کنج وکوشه وفراهم آورنده یعنی یکجا وکرد آورنده
ونیز بیغوله یعنی کوچه چشم وکوشه خانه زاهد شیصد هزار ساله
کنایه از ابلیس است که شیصد هزار سال عبادت خدای تعالی کرد وبسبب
انکار بلعنت ابدی کرفتار شد زندقه بفتح لعین شدن وملحد شدن
وسخنی کفتن که کس نداند که حق است یا باطل ژاله بزای عجمی سه
معنی دارد اول تکرک باشد دویم شبنم وانچنان بود که شدت
سرما هوای صافی را غلیظ کرداند وبخار سازد وآن از زمین بلند
شود وبر برک نباتات قطرهای پدید اید شیخ سعدی راست

ژاله برلاله فرود آمده هنگام سحر راست چون عارض گلبوی عرق کرده
یار سوئیم بمعنی خاله است و آنچنان باشد که چوب و علف برهم بندند
و چند پوست گاو را پرباد ساخته بران نصب کنند و بر زبر آن نشسته
از انهار ثرف بگذرند حکیم سوزنی گفته جز جلد آفضل ای برادر
از بحر جهانیست کذر نیست زجاجه بضم آبگینه زمره بضم گروه مردم
ژنده باول مفتوح ثانی زده بمعنی شقه یعنی پاره بود و ژنده ژنده
پاره پاره را گویند و نیز بمعنی پاره کهنه آمده باول مکسور چیزی
عظیم و مهیب را گویند زه بکسر اول و سکون ثانی شش معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل گوید شعر در مجمعی که شور
تو باشد ز عام و خاص آوازه زه از تو بر افلاک میرود دویم خوب
و خوش بود این هم نزدیک بمعنی تحسین است سویم بفتح زادن را
گویند و لهذا عوام فرزند و اطفال را زه و زاد گویند و اینمعنی
نیز نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان بود حکیم
ارزقی گوید پیکان بقبضه در کشد از بهر جنگ تو از سوی زه
خدنگ برون تافت از کمان ششم کنار هر چیزی را گویند مانند
زه گریبان و زه مقنعه و زه حوض زمزمه باهر دو زای معجمه مفتوح
سه معنی دارد اول ترنمی بود که باهستگی کنند دویم کلامی باشد که

چهارم
بمعنی لطف و مهر و رحم و بچه
دان را زه دان میگویند و باین
معنی بفتح اول هم آمده است
و بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی
جوشیدن و برآمدن آب
و بفتح اول و اخفای ثانی
آلت تناسل باشد برهان
قاطع نوشته شد

مغان

مغان در ستایش حق تعالی شانه و آیش در هنگام بدن شستن و پرستش
و خوردنی خوردن بر زبان رانند سوئیم نام کتابیست از مصنفات
زردتشت که آنرا سیاه نیز گویند فصل الیای زاده ما لی در اصطلاح
صوفیه عبارة از شخص است که از مشیمه طبیعت و احکام ان
بیرون آمده باشد زرجعفری زر خالص منسوب بجعفر بزرگی
است که او غش را از طلا برآورده ده دهی خالص ساخت زکی
پارسا و پاک از گناه و پاک مطلق نیز مصدر بمعنی بالیدن
کشت و زیاده شدن و بنا زیستن و بصلاح آمدن زندگی
بزای عجمی کتکی از زنده است که اول مفتوح ثانی زده در فصل
ها ازهمین باب مرقوم شد زرده دهی زر خالص را گویند باب السین
فصل الالف سیمیا علمی و طلسمی که از آن انتقال روح در بدن دیگر
شود و بمعنی مطلق طلسم نیز آمده امیر خسرو راست بیت این چه نیرنگ
سیمیا کاریست یارب این خوابست یا بیداریست سقا بالکسر
مشک و بفتح آب دادن سودا میانه دل و بمعنی سیاه و پارسیان
او را در محل تجارت و خیال و مایه خلل دماغ استعمال کرده اند و
بمعنی اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه
و مایه پیوست در دماغ مردم افتد و از آن خیالات فاسده زاید

خلل دماغ ارد و بعضی کفته اند که خلقت ادمی از طبایع و عناصر است
ونتایج ایشان سودا و صفرا و خون و بلغم است و این را خلط نامند
سیما بکسر و سکون یا و بمد و قصر بر علامت بر روی امده و بتشدید
یا بمعنی خاصه ستا باول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن بود
و اینمعنی بدون ترکیب در اخر کلمات کفته میشود مانند افتاب
ستا و جود ستا امیر خسرو فرماید شعر یارب سخنی ده که بتوحید تو
شاید ؛ کاین فکرت مخلوق ستا را نشناسم ؛ و ستودن و ستاییدن
مصدر انست دوم نوعی از چادر باشد که انرا شامیانه کویند
مسعود سعد سلمان کوید شعر کهی زیر سمین ستا میشود ؛ کهی بازدر
ابکون چادری ؛ سوم بخشی است از موسقی چهارم طنبوره که سه تار
داشته باشد نامند و شیخ نظامی بمعنی طنبوره فرموده شعر ستا
زن براورد بانک سرود ؛ سرود نوائین تر از صد درود ؛ پنجم سه
پیاله شراب را خوانند که موجب قرار داد حکماء نهار نوشند تا معده
را از اخلاط ردیه بشویید و غسل دهد و انرا بتازی ثلاثه غساله
میکویند و ستا بمعنی طنبوره و ثلاثه غساله را منفصل نیز نویسند
بلکه منفصل نوشتن اولی است سپنا بکسر سوراخ کننده و نیز نام
پدر بوعلی حکیم و نام کوهی مهتر که موسی علی نبینا و علیه السلام را کر بر انجا

تجلّی شده بود نیز خوانند و نام درختی است سویدا بضم میانه دل و سیاهی
اندک و نقطه سیاه در دل است که چون عشق بکمال رسد ان نقطه
سفید کردد سنا بفتح روشن و روشنی و قیل روشنی فروتر از
نور و بزرکی و نام کیاهی و نام چوبی که از ان مسواک سازند و سنا
ممدود بمعنی بلند شدن و بکسر سیر کردن و از جایی بجایی بردن شراب
سها بالضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردمان
روشنایی چشم بدو امتحان کنند و بکسر زمینها و ارمید کیها و او
جمع سهوات سبا بفتح نام شهریست بیمن که بلقیس ملکه ان بوده
قبایل بنی سبا و نام پدر وی سبا بکسر پی و قیل دل بردن معشوق
عاشق را و با اینمعنی اخیر در فصل یا در همین باب مرقوم میشود
فصل الباء سبب بفتحتین پیوستکی و عهد و فصله و واسطه و
جماعت و علت و جهت و الت و ریسمان کوشه و دو راه سیب
بفتح بمعنی بخشش و دهش و بکسر معروف سراب انکه در روز
نیم تابش افتاب و یا در شب ماهتاب از دور همچو اب نماید و
نباشد سنب باول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول سم
چهار پایان باشد دوم پای را خوانند و از اسم نیز نامند سبوه
سوراخ کردن و ام از سوراخ کردنست سفیان حرب بضم نام

شخصی از اصحاب نسایب رسانند ه سطرب بکسر اوّل بمعنی

سطبر که در همین باب در فصل رای مرقوم خواهد شد فصل

الثاء سومنات بضم واو پارسی و میم موقوف بتخانه ایست

در ولایت سورة مشهور بجونه کده موسوم بدو الکا از مضافات

ملک گجرات احمداباد که در قصبه حکث کنار دریای شور واقع

شده وصورت کش علیه اللعنه در انجاست در زمان قدیم ه

سلطان محمود غزنوی او را خراب نمود و در عهد حضرت عرش

استانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش

المخاطب بخان اعظم هدم بنیان ان کرده بحج رفته و قیل نام دیوی

سخت باول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول معروفست

دوم بمعنی سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند و باین معنی دوم

بضم مشهور است سیوم بخیل و رذل و بی همت و لئیم باشد شیخ

اوحدی راست ۹ باده با سخته ده بسخته که باد سست کند سخت را

کلید خزانه چهارم بمعنی بسیار امده منوچهری راست ۹ سختم

عجب امد که چگونه برد خواب انرا که بکاخ اندر یکقطره شراب است

و در فرهنگی بمعنی درشت و تنگ و دشوار و نهایت و سوخ مرقوم

ساخته ف سرشت باول مکسور و ثانی بشین زده طبیعت و

وخلقت وطینت بود سیئات جمع سیئه یعنی بدیها سبات بضم زمانه

وخواب واسایش وخواب کردن وانکه روح در بدنش باشد اما حرکت

منقطع شود حکیم انوری راست شعر فتنه را ان هوا نمی سازد ٭ زان

برنج سبات رنجور است سلب میوهٔ که هنوز نرسیده باشد و اثر

خامی در و ظاهر باشد سعت بکسر اول فراخ بود و فراخ رسیدن

وبفتح توانگری و توانایی سلوت خوش عیش شدن و ارام و بمعنی و

نعمت و عیش خوش سناخت سنا کردن و شتاب رفتن سیاحت بر زمین

گشتن سکوت بفتح خاموشی و بفتحتین خاموش شدن و ارمیده و

خاموشی و ارام سرایت بکسر بمعنی تاثیر سنت بضم اول و نون مفتوح

مشدد انچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده اند و طریق ایشان و بمعنی

صورت و روی و نوعی از خرمای مدینه نیز سبت بفتح روز شنبه

وکودک شوخ واسب بسیار رو و بمعنی دهر و اسایش سبوت جمع

وبکسر پوستهای گاو دباغت کرده و کفش سباقت پیش دستی کرفتن

سیاقت راندن فصل الجیم سراج بکسر اول افتاب و چراغ سروج جمع

وبالفتح مع التشدید زین دوز را گویند سنج باول مضموم و

جیم عجمی جایی را گویند که در زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که

دردرون آن توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم

محتاج بجهت خود وچوپانان وکاوبانان بجهت کوسپندان وکاوان
سازند مسعود سعد سلمان کفته شعر درین سپیج هرکز نکنجد مینی
بصد چاره وجهد ونیرنك رنك ❊ وانرا اسپجه باول مضموم نیز نامند
ودر عربی بفتح سین زشت بدخوی وبدطعم وناخوش وناشیرین را
کویند سکباج بمعنی سکپباج باول مکسور نام اشی است که از سرکه
وبرنج پزند چه سك سرکه را کویند وباج معنی اش است فصل
الحاء سرح بفتحتین مال خویده ودرختان دراز وبزرك وبضمتین
شتر ماده چست رفتار واسپ چست رفتار ونرم وبفتح سین و
سکون رای بچرا واکذاشتن چاروا ورها کردن او سماح بفتح
قبل بضم جوان مردی وبخشیدن فصل الخاء ساماخ باول مکسور
نوعی از سبزی باشد که در اشها اندازند وانرا اسباخ نیز کویند
وهندش پالك خوانند سلاخ بالفتح والتشدید پوست کن سنك
لاخ زمین سنکستان وسنك سخت ومعدن سنکست فصل
الدال سواد بالفتح سیاهی وشخص وشهر وده وعدد بسیار و
سواد القلب حبه را کویند ومیان دل وکرد شهر واول تصنیف را
نیز سواد ومسوده کویند ومال بسیار وصورتی که بخواب بیند
واقلیمی است که دو هزار فرسنك وسعت اوست ساعد بازوی

مردم وبال مرغ

مردم وبال مرغ ودر اصطلاح سالکان ساعد عبارت از محض
قدرت باشد وبمعنی دستوانه نیز بنظر درامده سند باول مکسور سه
معنی دارد اول نام ولایتی است از ملك هندوستان که مشهور ومعروف
است دویم حرامزاده حکیم اسدی این هر دو معنی را نظم نموده شعر
شناسند هر یك همه هند وسند ❊ که هستی تو در کوهر خویش سند ❊
سویم سند نام رود عظیم بود که در ولایت هند واقع است وبر بنیلاب
مشهور است سدید بفتح استوار ودوستی وراستی در سخن ودر سر
انداختن سعد بضم مشکك وان بیخ کیاهیست خوشبو هندش موته
نامند وبفتح نیك وخجسته ونام عاشق اسما ونیك بخت کردانیدن
سداد بفتح راستی درکار ودرستی درکفتار وراست شدن سد بفتح
وتشدید استوار وبلند وبند راه وپرده میانه دو چیز ودیوار واستوار
کردن ورخنه ره کذر بستن سعاد بالضم نام زن کعب وغیره سعاد بفتح
مصدر از باب سعد یسعد یعنی یاری کردن سرد بفتح همیشه سعود
بفتح نیك بخت شدن ومبارك شدن ونیز جمع سعد وبفتحتین
منزلی از منازل قمر سود بضم جمع اسود یعنی سیاه ودر فارسی بالف
مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی
جشن ومیزبانی وشادمانی امده سید بالفتح والتشدید مهتر وشوهر

ودرست شدن

وبکسر سین وسکون بای کراك درنده وشیر درنده سپند باوّل مکسور
وثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اوّل دانه سوختن معروف
دوّیم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید شعر بجون نریمان میانرا
ببند مرو بازتان شب بکوه سپند فصل الرای سمر بفتحتین فسانه
وحکایت وحدیث وشبی که دران ماه نباشد وبسکون میم افسانه
کفتن ومیخ اهنی برچیزی زدن سوار بضم وبکسر دست برنجن وان نام
پیرایه ایست مشهور وبضم سبکباری از شادی یا از غم ونام شهر
از بلغار سکر بضم مستی ومست شدن وسخت خشم کرفتن وبالضم
والتشدید شکر وبفتح سین وسکون کاف بستن اب رودخانه و
خشم اشین وبفتحتین مست شدن وبه شدن ودر اصطلاح
سالکان حیرت ودهشت وولوله را کویند که چون بمشاهده
جمال معشوق رسد عقلش مغلوب کردد وتمیز از ما بین برخیزد
واز غایت بیخودی نداند که چه میکوید ودر این حال منصور
انا الحق کفت وبایزید سبحانی بر زبان راند وسکر همین حالترا
کویند سُور باوّل مضموم وواو معروف سه معنی دارد اوّل رنکی
بود خاکستری بسیاهی مایل مر اسپ واستر وخر را که مانند خط
سیاهی از کاکل تا دمش کشیده باشند وانرا اصول نیز کویند
ومردمان

ومردمان بعضی از بلدانرا شوم کیرند چنانچه بطریق مثل کویند که سور
از کله دور دوّیم طوی ومهمانی وجشنی باشد که در ایّام عید وعروسی
مانند آن کنند ودر عربی دیوار قلعه را کویند سوّیم رنک سرخ را مانند
وازینست که کل ولاله هرچیز را منسوب بسور ساخته سوری خوانند
استاد میفرماید بیت کذری اکر توانی بنیاز عاشقان کن که زاشك
من بصحرا همه لاله رست سوری وبزبان عربی شراب سرخ را مانند
وباوّل مضموم وهمزه هم در عربی نیم خورده وپس خورده بود سایر
بمعنی باقی وتتمه ودیکر رونده کذا فی کشف اللغات سعیر بفتح اتش
افروخته وسوزاننده ونام بیتی است ودرکه چهارم از جمله هفت درکه
سر بکسر اوّل در عربی راز وذکر ونکاح وفروج زن ونیکوترین
جایی در وادی ومیانه ونیز انچه دایه از ناف ببرد وبالفتح والتشدید
باین معنی در کشف اللغات مرقوم ساخته ونیز خطی که بر کف دست و
پیشانی باشد وجماع ومحض وشرف وبفتح اوّل وثانی زده در فارسی
شش معنی دارد اوّل بمعنی راس امده وان معروفست دوّیم سردار
ومقدّم را کویند پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی راس است
سرها میکنند وجمع سر که بمعنی سردار ومقدم است سران مینمایند
سوّیم میل وخواهش بود چهارم بمعنی بالا وفوق امده چنانچه کویند

که بر سر کلاهم بنشین پنجم سده را کویند ناصر خسرو فرماید زیر پای روزکار اندر شد ستم شصت سال ؛ تا بزیر پای اسپر دم سراین مردسر ششم اسپ را کویند شیخ نظامی کوید شعر تو سم کیری واو جام کیر ؛ تو بر سر نشینی او بر سریر ؛ و باول مکسور در پارسی هفت معنی دارد اول شرابی باشد که او را از برنج سازند دویم کفش بود وسر کو کفشکر را کویند سویم جوششی است که بر اعضای پهن شود وبشره را سرخ کرداند جوشش خونی باشد صفرا امیخته که با خارش و باشد باشد وانرا ولم نیز کویند وبتازی شرا خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول ان یک کز باشد وخرطومی دارد بزرک مانند پیکان پنجم رنک سرخ ششم ناودان را کویند هفتم نوعی از رقاصی باشد من فرهنک جهانکیری سرور بضمتین شادی واطراف بهار وشکوفه باساقهای ان وشاد کرداندن ودر فارسی بفتح سین وواو وبسکون هردو راجلال ومهتر وبزرک ستاره بالفتح والتشدید نیک پوشند وسده پوش وبکسر سین وتخفیف نام کوهیست ودر فارسی بکسر نام سازیست که ستاه نیز کویند سیسبر بکسر اول ویای معروف وفتح سین ثانی باسبزی با شد میان نعناع وپودنه چون در کوزه دست نشان نمایند سیر روید

چون بار دیکر نقل نمایند نعناع برآید وبوی آن بوی سیر باشد ودر دواها بکار برند وچون برکزند کی عقرب بمالند سود دهد وانرا سینه سنبل نیز کویند ودر عربی تماما الملک کویند سفیر باغ وپیک وپس رو و رسول وایلچی ومصالح کار مردم وبرکی که از درخت افتاده باشد کذا فی کنز اللغات سطر بفتح اول وسکون طاء ونیز بفتحتین صف ورشته هرچیزی ونوشتن سطور جمع منه سمندر باول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در میان اتش مسکون شود بعضی کفته اند که هیئة موش بود واز پوستش مردم بزرک کلاه سازند واورده اند پوستش هرکاه که چرکین شود انرا درمیان اتش اندازند وچرکهای او بسوزد وپاکیزه کردد وکروهی اورده اند که بصورت مرغ شود امیر خسرو فرماید شعر سمندر کز اتش بود بچه زای ؛ توان یافت در اتشی دیرپای ؛ دویم نام ولایتی است از ملک هند که در انجا عود بیدا شود وانرا سمندری وسمندل وسمندور وسمند ول نیز خوانند سنقر بسین وقاف هردو مضموم پرنده ودرنده که بدان شکار کنند وآن بردو کونه است سیاه وسفید ودر هندوستان بواسطه حرارت بمیرند حکیم خاقانی راست عدلش بدان سامان شده کاقلیمیان یکسان شده ؛ سنقر بهندستان شده طوطی ببلغار امده

و در پنجر پیست نام یکی از غلامان سار هفت معنی دارد اوّل سر را گویند
چنانچه نکون سار بمعنی نکون سر است و از کونکا و سار مراد کونکا و سر
باشد و از سنکسار مقصود مخلوقی است که سر او مثل سر سنک است و بدن
مثل ادمی بود دویم نام جانوریست سیاه رنک که خالهای سپید دارد
وخوش اواز بود و بیشتر شکار ملخ کند حکیم خاقانی گوید سار از نو
شعبه چمن کشته هندوی چار پاره زن کشته سویم محل و جای را
گویند عموماً چنانچه مختاری گوید شعر بکفت سار بر آورد و رای تو از اد
بچشم خانه فرو ریخت دیده از ناهار و محل از انبوهی چیزها را خوانند
خصوصاً و مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و باینمعنی بدون ترکیب
در اخر کلمات کفته نمیشود چهارم بمعنی شبه و مانند امده پنجم شتر را
نامند و ساربان و شتربان شود استاد رودکی فرماید داشتی
آن تاجور دولت شعار صد قطار سار اندر زیر بار ششم رنج و
محنت امده خسرو کفته شعر جانم بلب امد از غم و سار مردم ز جفا و جور
بسیار هفتم کلک و نی و میانه تهی را گویند ستر بکسر پرده و بفتح پوشیده
سر و تختها او جمع سر پر است ستبر باوّل مفتوح و ثانی مکسور و بای
موحده زده لک و کنده و غلیظ را گویند سفر بکسر اوّل و سکون ثانی
کتاب و نامه و بفتحتین بجای و در رفتن سحور بفتح طعامی سحری

وبضمتین

بضمتین جمع سحر سعتر بفتح یکم و عین مهمله کیاهیست مثل تره که صوفیان
بجهت ریاضت با نان خورند و قیل کیاهی که بزلف خوبان نامند
و سعتری شاهدی را گویند که زلف خود را بیاراید و زن شوخ
و بدکاره و فاحشه را که بالت چرمین با زن دیکر فراهم امده نیز سعتری گویند
و نیز مقامیست خوبان خیز و داروی که هندش موچرس خوانند ساطور
کارد بزرک کوشت بر سمور بفتح پوستین و نام جانوریست که از پوست
او پوستین سازند چه شکوف سودند بر لاجورد سمور سیه
زاد روباه زرد فصل الزای سر سبز بمعنی حیات و تازه و عیش و جوان
و پادشاه و اهل دولت ساز هفت معنی دارد اوّل معروفست دویم
سامان و استعداد بود فرخی راست شعر بدل تنک بود اداست خداوند
بتو این همه نعمت سلطان جهان وین همه ساز سویم سلاح جنک را گویند
چهارم مهمانی و ضیافت را گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته شعر سرش را
همانا کزین باز کردند دود و دام را از پیش ساز کردند پنجم مکر و حیله و فریب را
خوانند و این الحنیتکی گوید شعر نرگس جادوش بنیرنک و ساز خواب سحر
بر حدقه من ببست ششم بمعنی میل امده هفتم نفع باشد سبوز باوّل
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول امر از سوختن بود بمعنی بر آوردن
حکیم انوری راست چه یاد شهوتی جانش کند بر سبوزد سر از کریبانش

وبمعنی چیزی بزور فرو بردن حکیم سوزنی گفته شعر ولی زاگاه نیز سرگاه
بنشان؛ عدو را چاه کن در چاه بسپوز؛ واین لغت اضداد است سنوز در
بضم اول وثانی لغت ترکیست بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت بیت
ودو پادشاه ودر اکثر مثنویها در عنوان داستانی که اخوهای دفتر
چهارم است سنبوز باول مکسور بثانی زده بنظر در آمده امّا از عزیزی
که ترکی رومی واصطلاح آن دیار خوب میدانست چنین بتحقیق رسیده
که مذکور شد ومعنی دزم معروفست فصل السّین سالوس نام ونتک
ودروغ وفریب وفریبنده وچرب زبان وحیله گر ومکار فصل الشّین
سست ریش بمعنی احمق بود سبزپوش زاهد واهل صحبت وبمعنی فرشته
نیز مستعمل است سکالش باول مکسور مصدر سکالست که در فصل
لام ازهمین باب مرقوم خواهد شد فصل الطّاء سقط بفتحتین خطا
کردن در کتاب وحساب وکالای زبون وکار زشت ولرزیدن ملن ودزا
وافتادن وبکسر یکم وفتح دوم خطا کردن در قول وفعل ونیز بمعنی سرود ست
وپای گوسپند وبفتح وسکون دوم مردن چهارپایان وبکسرتین وسکون
قاف بچه که ناتمام از شکم مادر بیفتد واتشپاره که در وقت آتش زدن
بیفتد ساقط افتاده ومرد ناکس وفرومایه سماط بکسر صف مردم و
قطع وحور وغلمان وکندوری که سفره خوانند وبفتح اسپ کوتل ونشان نها

وجانب سنوط بفتح اول مکروه وخاموش سبط بکسر گروه وقبیله ومردم
موسی ع وفرزند زاده واز سبطین بفتح طای حطی مراد حسنین امد
علیهما السّلام وبفتح راست قد وبفتحتین موی که جعد نباشد یعنی
فروهشته باشند فصل العین سماع بفتح شنیدن وقبول کردن وبمعنی
سرود نیز امده ورقص کردن را نیز گویند وبالفتح مع التّشدید
شنونده وجاسوس وبکسر بچه گرگ سبع بفتح یکم وضمّ دوم ددو دام
وبفتح هفت و هفت یک ستاندن ودشنام دادن وغیبت کردن و
بضمّ هفت یک فصل الفاء سجاف وسجیف بروزن کتاب بالفتح و
الکسر انچه در کنار جامه دوزند بجانب درون سجف پوشیدن حجله
عروس بجامهای وبمعنی مرده نیز امده سیف بفتح شمشیر وشمشیر زدن
سیوف جمع آن وسیف بکسر کناره دریا فصل القاف سبق بفتحتین
گرو پیش بردن واسپ تاختن وجز آن وسبقی که پیش استاد خوانند
وانچه گذشته باشد وبفتح اول وسکون دوم پیش گرفتن ودرگذشتن
ساق معروف وکبوتر سایق نگاهبان وراننده سباق با کسی پیش گرفتن
ودر پیش دویدن ودر پیش شوند سنابرق ای برق روشن وبطریق
استعاره آه نیز مراد دارند سغراق الکش بضم قدح بزرگ وبفتح پیاله می و
بمعنی می نیز امده تاج ماثر شعر رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده

سغراق آتش افشان یاقوت ناب درده فصل الکاف سمک بفتحتین ماهی
سموک جمع و بفتح یکم و سکون دوم سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن
و برداشتن و در پارسی بمعنی رعنای و بی هنر بیت سماک بکسر نام
ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و بمعنی تابنده و نیز سماکان بکسر گویند
و ستاره خوانند یکی اعزل و دوم رامح سترک باول مکسور و ثانی
مضموم برآء زده و کاف عجمی بغایت بزرگ و درشت و لجوج دل
آزرم را گویند حکیم فردوسی گوید شعر پذیرفته ام از خدای بزرگ
که دل بر تو هرگز ندارم سترک سکسک باهر دو سین مضموم بهردو
کاف زده دو معنی دارد اول اسپی را گویند که راه نداشته باشد
و قطوره رود حکیم انوری راست شعر اسپی چنانکه دانی ز بر از میانی
زین در کاهلی که بوده نه سکسک نه رهوار دویه نام درختیست
که چوب انرا هیزم سازند و آتش آن هیزم از آتشهای دیگر بیشتر بماند
وانرا تاج و تاغ نیز خوانند فصل اللام سفول بزیر فرو شدن
سفل بکسر و بضم پستی و نشیب و زیرین و سافل بمثله سنبل
باول مضموم ثانی زده خوشهٔ کشت و نام برج و گیاهی است و آن
که شبیه زلف محبوبان باشد و خوشبو بود و در عطریات بکار
برند و انرا بپارسی سنبل الطیب گویند و گویند خورش آهوان
مشک همین است

مشک همین است سلسل و سلسال آب صافی و آب روان و خوشگوار سگال
باول مکسور دو معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنایی
راست بیت با سنایی همه عتاب مساز با خراباتیان سگال مکن دویم
اندیشه بود امیرخسرو از زبان معشوق گوید شعر در عشق ما کسی نزید
وانکه میزید از کاهلی غمزه وافت سگال ماست و سگالش و سگالیدن
مصدر انست سلسبیل بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز چیزی نرم
و خوشگوار ساحل بکسر حای مهمله دریا و بمعنی کناره دریا نیز آمده است
سبیل بفتح راه و فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و هم
در عربی بمعنی سبب و وصلت نیز آمده است سلاسل بفتح زنجیرها
واو جمع سلسله است و بضم آب روشن و خوشگوار که بگلو باسانی
فرو رود سبلا جمع سبله بمعنی معروف و بمعنی ثیاب آمده سبل
بضمتین جمع سبیل یعنی راه که مرقوم شد و بفتحتین علتیست که
چشم را موی درو فرو زاند و آب از چشم جاری میباشد و درد کند
و خوشه و نیز باران و بفتحتین و بای فارسی سم شتر و امثال آن
کذا فی کشف اللغات سحر حلال بیان فصیح که بمنزله سحر رسیده باشد
و نام کتابی که از اهل شیراز لیست و بدو وزن و قوافی مکرر بمعانی
مختلفه و صنعتی در شعر که در مصرع اول لفظی واقع شود که معنی آن

در مصرع ثانی تمام کردد سل بکسر علتیست مشهور که مردم را ضعیف
ولاغر سازد ونیز یکی از هندوان که انرا سیل خوانند وبفتح امر است
یعنی به پرس ودرخواه کن ودر فارسی باول مفتح انکه چند چوب برهم بندند
وبجهة کذشتن از انهای ژرف سجل بکسرتین وتشدید لام حکم نامه
قاضی وکتاب وصحیفه وبفتح دلو بزرک پر آب فصل المیم سلیم بفتح درست
وسلامت وزننده وکزیده مار سپرغم باول مکسور وثانی مفتوح براء
زده ریحان باشد کمال اسمعیل فرموده بیت دماغی کو ببویدان سپرغمها
خوشبویت پس کوش افکند حال حدیث غم چه اسپرغم وانرا اسپرغم
وشاه اسپرغم وشاه اسفرهم وشاه سپرم نیز خوانند وبتازی ضیمران
کویند وجه تسمیه پیدا شدن ریحان در فرهنک شاه جلال الدین
انجو مرقوم است فاطلب منه سلم باول مفتوح ثانی زده نام پسر بزرک
فریدونست وباول مکسور ولام مفتوح تخته باشد که کودکان بران چیزها
نویسند ودر عربی انرا لوح کویند وباول وثانی مفتوح ودر عربی دو معنی
دارد اول پیشی دادن بها بود چنانچه غله هنوز خام باشد وانرا از زر
بها کنند وزر پیش بصاحب غله دهند وهرکاه برسد بکیرند وانرا
بیع سلم خوانند دویم کردن نهادن باشد وباول مضموم وثانی مشدده
مفتوح هم در عربی نردبان را کویند وباول مکسور ثانی زده در عربی آشتی را

خوانند سالم بلام مکسور بمیم زده رسیده بود وپوستی که میان بینی و
چشم است ونام شخصی است سم بالفتح وقیل بضم زهر وبمعنی سوفار ونیز
سوراخ سوزن وفارسیان بتخفیف استعمال کنند واصلاح کردن میان
قومی در زهر دادن وزهر در طعام کردن ودر فارسی باول مضموم سه معنی
دارد اول معروفست دویم پای را کویند امیر اخسیتکی کوید بیت قوال خوش
آواز خوش نغمه عاشق کش هم زلف ورخی لایق وهم ساق سمی در
خور سویم جایی را کویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند وچنان
سازند که در میان ان توان ایستادن وخفتن چنانچه درویشان ومردم
محتاج بجهة خود وچوپانان برای کوسپندان وکاوان بسازند وانرا
سمج نیز کویند سموم بفتح باد کرم وقیل بادی که بروز وزد وبهر عضوی
که رسید خشک وسوخته کردد وادمی وچارپا بدان هلاک شود وقیل
کرمی باد شب کذا فی التاج سلام بفتح نام باریتعالی ورحمت بی عیب کزیده
مار وکژدم وبکسر نام درختیست ونام آبی وکردن نهادن وسلام
علیک کفتن ورستکاری یافتن سرسام بکسر سوزش زبان وخلل
دماغ ونوعی از علتی که از احراق خون وفساد دماغ شود وان علت
در سر باشد سوم بفتح بیع وبکسر کردن نهادن وچریدن وکذشتن
ورنج کشیدن وتکلیف نمودن سایم وسوام چونه فصل النون سرانکبین

مشهور وهو مركب من العسل والخل والماء سكون بضمتين ارميدن
واهستكي وخرام كه عبارت از عدم حركتاست وبفتح قبيله ايست از
يمن ستران پرده نشينان كه عبارت از عورانست سمين بفتح فربه
وچربش كوشت سبحان بضم بپاكي خواندن وجمعي از اصحاب الله و
بمعني عجب نمودن انشاء سرايدن باسين مفتوح دو معني دارد
اول نغمه پردازي كردن باشد دويم سخن كفتن باشد حكيم فردوسي
راست ے چه مهتر سرايد سخن سخته به ٭ زكفتار بد كام پردوخته به٭
وانرا سرايش نيز كويند ف سان هشت معني دارد اول رسم وعادت
بود دويم سامان را نامند حكيم انوري اينمعني را نظم نموده شعر از سيرت
وسامان رشك ملوك امده ٭ حاصل نتوان كرد چنين سيرت وسامان
در كار باميد قبول كند دل خوش ٭ اهن الم ننك خراشيدن كان
سويم شبه وماننداست حكيم خاني راست شعر ان نازنين كه عيسي
دلها زبان اوست ٭ عود الصليب من زخط نارسان اوست ٭ چهارم
سلاح باشد اعم ازانكه مردمان در روز جنك بپوشند ويا با سب
وفيل بپوشانند استاد كويد شعر صف پيلان نشاندند سان زرين ٭
چه بر كوهي شكفته زعفران زار ٭ پنجم پاره را كويند از چيزي چنانچه
اگر كسي كويد كه اين كوشت را سان كنيد مراد ان باشد كه پاره پاره
سازند

سازيد حكيم انوري كفته ے كرد تدبير پس شه كشور ٭ كرد پيدا دويه
مواشي لاغر ٭ كشت مجموع را چه او يكسان ٭ كرد انكاه جمله را سان ٭
ششم سنكي را خوانند كه بدان كارد وشمشير وامثال آن تيز كنند
وانرا فسان نيز كويند هفتم بمعني پايان امده حكيم نزاري فرموده
ے نه از لشكر كش ولشكر نشاني ٭ نه كارم را سري پيدا نه ساني ٭ هشتم
نام قصبه ايست از توابع بلخ نزديك بخاريك كه ان نيز قصبه باشد
سجن بكسر زندان وبازداشت وبفتح مصدر يعني در زندان كردن
سجين بالكسر والتشديد سخت وزيرترين جائي از دوزخ وزندان
سخت در كتاب ديوان شرور كه اعمال شياطين ومجرمين در ان مسطور
ودر صراح است كه نام موضعيست كه در وي نامهاي فجار وكفار
بود وقيل محل ارواح كافران وكناه كاران وسنك سختي كه در طبقه
هفتمين زمين باشد سپندان بكسر تين دانه سوختني است معروف
انرا سپند واسپند نيز كويند ودر فرهنك مير عضد الدوله
بمعني خردل فارسي مرقوم ساخته حكيم سنائي فرمايد شعر هركجا شير بست
خود را چون شكر بكداختن ٭ هركجا سر كه است خود را چون سپندان
داشتن ٭ ودر اختيارات بديعي نوشته اند كه تخم تره تيزه است وانرا
سپندين نيز خوانند ونيز بمعني مجمره كه در ان عود وعطريات ديكر سوزند

بنظر در آمده سکّان بالضّم والتّشدید جمع ساکن یعنی باشندگان و
دنباله کشتی و کارد کر سکسته باوّل مفتوح وکاف عجمی بمعنی گسیختن
وکنده شدن باشد حکیم فردوسی گوید شعر غل وبند درهم شکستم
همه ۞ دوان آمدم پیش شاه رمه ۞ چه بشکست زنجیرها نوش کشت ۞
بیفتاد زان درد بیهوش گشت ۞ ستان باوّل مکسور چهار معنی
دارد اوّل بپشت خابیدن را گویند دوّیم جای انبوهی چیزها باشد
چنانچه گلستان وهندوستان واینمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود
سوّیم محقق استاد باشد چهارم بی صبر و بی طاقت را گویند سکن
بفتحتین انس والفت وهرچه بوی مرد آرام گیرد چون زن وفرزند و
جزان ونام مردی وبفتح اوّل وسکون دوّم باشندگان خانه سندان
دو معنی دارد اوّل یکی از آلات آهنگران که آهن گرم برو بکوبند
دوّیم تنکه آهن باشد که با میخ بر تخته بدوزند تا اگر کسی خواهد
که صاحب خانه را خبردار سازد حلقه بران تنکه آهن که سندان
گویندش بزند حکیم خاقانی گوید ۵ در ایوان شاهی در دولتش ۞
فلک حلقه وماه سندان نماید ۞ هم او گوید شعر دولت دو ید و
هفت در آسمان کشاد ۞ چون بر زدیم حلقه بسندان صبحگاه ۞
سران بفتح بمعنی سر است سنان آهن بن نیزه وسر نیزه وتیزی هرچیز

که باشد وسنگی که بدان کارد وتیغ تیز کنند فصل الواو سدپو میگویند
نام دیویست که انگشتری سلیمان علی نبیّنا وعلیه السّلم برده بوده
سارکاو عبارت از تسمهٔ چرم گاو است که بان چارپا را میرانند ساو
چهار معنی دارد اوّل زری باشد که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف
بگیرد دوّیم زر خالص را گویند که شکسته وریزه ریزه بود وانرا
بتازی قراضه گویند حکیم نزاری قهستانی گوید شعر صیقل گر این
رواق ازرق ۞ زیر زر ساو بر کرانه ۞ این صحن زمردین شود
راست ۞ از ریزهٔ ساو چون دهانه ۞ سوّیم بوته باشد خار دار سفید
رنگ که بلندی آن قریب یک گز شود وانرا بجای هیمه بسوزند و
نیز در میان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بران تنند چهارم سودن را
گویند سو بضم بدی را گویند ونیز هر آفتی که باشد خواه مرض خواه
دیگر آنرا سو گویند ودر فارسی بضم اوّل چهار معنی دارد اوّل معروف
دوّیم بمعنی مانند وسان آمده سوّیم مخفف سود چهارم روشنایی
باشد وبزبان ترکی آب را گویند وباوّل مفتوح بثانی زده نام
چشمه ایست از ولایت طوس وبچشمه سبز اشتهار دارد سبزه باوّل
مضموم ثانی زده ورای مفتوح وهای مخفی دو معنی دارد اوّل بیکار
بود یعنی کار بی مزد بود دوّیم زبون وزیردست را گویند وبمعنی

استهزاء وافسوس نیز امده فصل الهاء سوفسطائیه بضم قومیست از
ف زنادقه که نفی حقایق اشیاء میکنند سره باول و ثانی مفتوح پنج معنی
دارد اول زر رایج را کویند وان ضد قلب است دویم اب عمیق را
کویند که از سر بکذرد سویم چیزی نیکو و اعلی را کویند چنانچه چیزی
زبون را ردی و بی مایه خوانند چهارم شقهٔ علم باشد پنجم بمعنی
ف اصل امده چنانچه مایهٔ مرغ خوانند سوخته پنج معنی دارد اول معروف
دویم رشتهٔ سوخته باشد که بدان اتش از اتش زنه بکیرند سیم نام
یکی از کنجهای خسرو پرویز است چهارم بمعنی سنجیده امده و انرا
غ سخته نیز کویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را کویند سُرّه
مونث پرده نشین باشد سُغبه باول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح
وهای مخفی دو معنی دارد اول فریفته را کویند دویم حرب و کرسنه
و تشنه را مانند و اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده چهار معنی
دارد اول بمعنی بی نقش و بی ریش و نادان و مجرد و خالص امده دویم
صحرا را کویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده زنجاه عشق
بر امد دلم بساده جواد بمشک سوده ببوسند چاه سار زنخ
از اول مصراع معنی ثانی و از مصراع اول مراد است معنی ثانی سویم بمعنی ایستاده
بود چهارم نام برک درختیست دوایی که از دیار هند بهم برسد

ومعرب آن سانج است و انرا بهندوی تیرج کویند در فرهنکی بمعنی
بی اندیشه و بزرک قوم و کشاده دل و بی تکلیف مرقوم ساخته سابقه
پیشینه و طرف کردن ادمی که در بنا کوش باشد سکته بفتح نام علتیست
که مریض را خاموش کرداند چنانچه پنداری که مرده است و نیز انکه
از قران خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که سکته خوانند و مصطلح
شعرا و انکه در اندک توقف باشد که در بعضی جاها لحن پندارند و در
صراح است انچه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنندش سفه
بی زری و سبکی بیخردی سدره بکسر درخت کنار و سدرة المنتهی
درختیست در هفتم اسمان سفیه بفتح بیخرد و کمینه سیبویه نام نحوی
است که در علم نحو اکثر ذکر اوست سبُحه بضم و قیل بفتح تسبیح و
نماز و ذکر و نامه و کتابی از تصنیفات مولانا عبد الرحمن جامی
سکره باول مضموم کاسهٔ کلی را کویند و انرا سکرّه نیز خوانند و اسکره
بزیادة الالف نیز امده و باول و ثانی مضموم و وای مفتوح مشدد
بهای زده نیز مرقومست سله بالفتح مع التشدید در انچه دریا
پوشند و بمعنی زنبیل و سبد الطعام و سبدی که در وفا کنند
و بکسر سنک بوزک سدّه بالضم و التشدید در سرای و علتیست که
ادمی را پیدا شود و کرفتکی بینی و بمعنی بیماری و باول و ثانی مفتوح

معروف دوّم

سه معنی دارد اوّل نام جشنی است که پادشاهان در دهم ماه بهمن کنند
و واضع این جشن کیومرث است از امرای سپاهان سوّیم نام درختی
است که در دار المرز و ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران
بیشتر میشود و بمثابه بزرگ باشد که تنه آن بدشواری در بغل چهار
کس در آید و باقی حقیقتش از فرهنگ عضد الدوله معلوم خواهد
شد سفره بالضم طعام مسافر و کند و ری جامکی و چرمین و
جزان که بران چیزی خورند و نیز در زیر شمعدان و وقت دست
شستن زیر طشت گذارند و بفتحتین نویسندگان و ازو مراد
فرشتگان دارند چنانچه در تفاسیر مسطور است سرافه بالضم
نام یکی از صنادید قریش است سفینه بفتح کشتی و نیز کتاب و اشعار
سفینه گویند بدین سبب که حامل جواهر الفاظ و معانی است
و دیگر بتقطیع طولانی نویسند چون در هر دو صحفه نظر کنند
شکل کشتی یافته میشود ازین جهت آنرا بکشتی تشبیه داده اند
ستنبه باوّل مکسور و ثانی مفتوح صورتی بود در غایت کراهت و
زشتی و طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد امیر خسرو راست
ستنبه صورتی اهرمنی آثار ز اهرمن از رویش بزینهار ز در بعضی
فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردمانرا فرا گیرد

وانرا ابتازی

وانرا بتازی کابوس گویند و بمعنی ستیهنده و نیز در بعضی فرهنگها
مرقوم است سریّه بفتح یکم و کسر دوّم و بتشدید یای تحتانیه گروهی
از لشکر و پارهٔ لشکر که هندش چوکی گویند و لشکر مقدار چهارصد
یا پانصد سوار و در اصطلاح اهل سیر لشکری که حضرت رسالت پناه
صلّی الله علیه و آله و سلّم خود بذات مقدس در آن نباشند و بزرگی
اصحاب فرستند ستوه باوّل و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده
سکیزه باوّل و ثانی مکسور و ثانی مکسور و یای معروف بر جستن و
الیز زدن و جفته انداختن ستور را گویند و انرا سکیز و اسکیزه نیز
خوانند سرفه بالضم جانوریست که از چوبکهای خورد خانه سازد
و در آن خانه رود و در همان جا بمیرد و نام زحمتی که بتازی سعال
گویند سطوه بفتح قهر کردن و حمله بردن ساهره روی زمین و قیامت
و قیل زمین قیامت سفید و هموار و بیخوابی سقطه بالضم چیزی که
ساقط شود از شیئی فصل الیاء سلوی بفتح و بالف مقصوره شهد
و نیز نام جانوریست که در فارسی آنرا دلج نامند و باوّل و ثانی مفتوح
شبیه تیهو لیکن از تیهو کوچکتر و آنرا درنج و دشم نیز گویند و بعضی
بودنه هم آمده ستی باوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نوعی
از تیره باشد و آنرا بهندی ستهی گویند و بمعنی کدبانو نیز آمده و در

هندوی زنی را که با شوی مرده خود بسوزد **سُنی** باوّل مفتوح بلند
سامی بلند **سمی** بفتح بلند شدن و هم نام **سری** باوّل مفتوح و ثانی
مکسور و یای مشدد معروف چهار معنی دارد **اوّل** سروری بود **دوم**
بمعنی سرای آمده حکیم سنایی کوید **شعر** ای دل ار خواهی که یابی رستکاری
ان سرای؛ چون نسازی قصر را نعل کلاه سروری؛ **سوم** چیزی باشد
که از آهن میسازند و در جنک بر سر اسپ بندند تا از زخم ایمن باشند
وانرا بترکی قشقه کویند **چهارم** نام یکی از اولیا است که سری سقطی
و او مشتق از سر و راست و بالف مقصوره و بالضم بمعنی شب رفتن
بود **سامری** نام مردیکه در اصل او موسی بن ظفر بود و از او بنی
اسرائیل کوساله پرست شدند و او منسوب بود بقبیله سامره
از عظمای بنی اسرائیل در وقتی که فرعون علیه اللعنه فرزندان بنی
اسرائیل را میکشت او متولد شد مادرش او را در جزیره که کنار رود
نیل بود بیفکند حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا او را به پرورد از اینجهة
او جبرئیل را می شناخت و او خاک پای اسپ جبرئیل را کرفته در کوساله
کرد که او بسخن در آمد و ان قصه در تفاسیر منشرح و مندرجست
ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا بمستحقان دهد یعنی والی
زکوة و سخن چین و عیب کوی **سبی** بفتح دل بردن معشوق مر عاشق را

واسیر کردن

مولوی در دفتر ششم میفرماید
چون نهد دو زن نهد زن خوی نری
کالبد زن کرد آن زن سعتری

واسیر کردن و بفتح سین و یای و همزه بهمین معنی آمد **سغر** بسین مهمله
مفتوح بثانی زده مخفف ساغری است و بمعنی سخت روی هم آمده
سعتری بکسر اوّل و سکون ثانی روی کشادن زن و خانه روفتن و سعتری
ان زنان فاحشه که آلت چرمین می بندند و با زن دیکر فراهم میشوند
سوفسطایی منقسم بسه قسم اند عنادیه و عندیه و لا ادریه عنادیه قایل
بحقایق اشیا نیستند و میکویند عالم وهم و خیال بیش نیست کما
قال المولوی **شعر** این همیکوید جهان خود نیست هیچ؛ هست سوفسطایی
اندر پیچ پیچ؛ عندیه منکرند ثبوت اشیاء را و تابع عند مر اعتقادات
خود را و میکویند اکر اعتقاد کنیم شیء جوهر جوهر است و عرض عرض
است و اکر قدیم قدیمست و اکر حادث حادث و لا ادریه منکرند نه ثبوت
را و نه نفی را و زعم کرده اند که شاکند و در شاک بودن هم شاکند
و هم حیران **باب الشین فصل الالف** شطا بکسر شاخ کشت که از بیخ بیرون
آمده باشد و بفتح نام دهیست در نواحی مصر **شکیبا** باوّل و ثانی
مکسور صبور و متحمل باشد **شوا** بکسر بریان و در فارسی باوّل مفتوح
کر را کویند وانرا بتازی اصم خوانند و شوای کری باشد و باوّل مکسور
سه معنی دارد **اوّل** سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت کار
دوم پالان خر **سوم** ریم اندام کذا فی مؤید الفضلاء **فصل الباء**

شرب بفتح آشامیدن وخوردن آب وبکسر نصیب وبهره از آب و
بفتح جاهای خورد که کرد بر کرد درخت کنند تا درخت آب خورد
وسیراب شود ودر مجمع بمعنی دریافتن هم آمده ونیز آشامندگان
واین جمع شاربست وشروب جمع الجمع شیب بکسر اوّل ویای مجهول
سه معنی دارد اوّل بمعنی نشیب آمده دویم دنباله تازیانه باشد سویم
بمعنی مدهوش وسوراخ زیرین را نیز کویند ودر عربی بفتح پر شدن
موی وپیری وسپیدی موی ونیز بمعنی کوههای که بر آن برف افتاده
باشد وکسانی که مویهای ایشان سفید باشند شهاب بکسر نام ستاره
وشعلهٔ آتش که زبانه کشد وبفتح بچهٔ سك وسرینك باب آمیخته باشد
شهب بضم جمع شهاب که مرقوم شد ودر فارسی بفتح اوّل دیکی را
کویند که مرتبهٔ اوّل از کل کاریزه کشند وکل کاریزه را خسك نیز نامند
در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده شباب بضم وتخفیف
وقیل بفتح جوانی وجوان شدن وافزایش کردن کودك ونام پردهٔ
سرود وبکسر هر دو دست بر داشتن است برای نشاط فصل
التاء شکفت باوّل مکسور وثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل غار را
کویند وانرا شِکفت نیز خوانند دویم کتره وناهموار باشد وبثانی
مضموم معروفست وبثانی مکسور بمعنی عجب وچیزی غریب آمده

شیخ نظامی

شیخ نظامی کوید ع چنان کشتم از هرچه دیدم شکفت * که دل راه باور
شدن در کرفت شفاعت درخواه کردن کناه کسی را شهادت کواهی دادن وحاضر
شدن وخبر درست واکاهی ودر اصطلاح سالکان شفاعت شهادت
مطلقهٔ عالم ملکوت را کویند شناعت زشت شدن ودرشت شمردن
وملول کردن وعیب کردن وسخت کاری وبه زشتی شست باوّل مفتوح
بثانی زده هشت معنی دارد اوّل عدد شصت معروف دویم نام زنّار باشد
که کبران در میان خود بندند سویم نیش ریك زن بود انرا کلنك ونیشه
نیز کویند چهارم انکشت نر باشد وانرا بتازی ابهام کویند پنجم احیانا
ودام نیز آمده ششم بمعنی مضراب آمده که ساز را بدان بنوازند هفتم
تار ودو تار ابریشم که بر سازها بکشند هشتم بمعنی حلقهٔ رسن وکمند
وزلف وامثال انرا کویند وباوّل مکسور بمعنی نشست آمده شجاعت بضم
دلیر شدن ودلیری وپردلی شبهت بالضم پوشیده شات کوسپند
شکیفت باوّل وثانی مکسور ویای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی عجب
که انرا شکفت نیز کویند دویم قرار وارام وصبر بود وانرا شکیب نیز خوانند
شماتت بالفتح شادی کردن وبرخورداری دشمن فصل الثاء شیث
بکسر نام پیغمبری مشهور وبلقب سریانی بدله را کویند چون او عوض
هابیل بود اورا باین نام نامیدند فصل الجیم شکنج باوّل مکسور وثانی

مضموم کرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه بدرد آید و انرا شکنج
نیز کویند و شکنجیدن مصدر انست و در شرفنامه شکنج بکسر اول و دوم نیز
و نیك خوانند و باول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف
و موی و جامه و رپیمان و امثال آن بود دوم شکنجه سوم نوعی از مار را
کویند چهارم اصول باشد پنجم مکر و حیله را خوانند و انرا شکن نیز کویند
فصل الحاء شرح بفتح آشکارا و کشاده کردن و شرحه کردن کوشت و به
یعنی بریدن شح بالضم بخیلی کردن و حریصی کردن و بخیل شحیح
بالفتح بخیل فصل الخاء شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود و شاخ
بمعنی پاره امده شخ بفتح سه معنی دارد اول کود بود دوم زمین
محکم را کویند که در دامن کوه باشد خصوصا و هر چیز محکم را عموما
خوانند سوم مخفف شاخ است و باول مضموم بمعنی شوخ است
یعنی چرك شاخ دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را مانند دوم
شاخ حیوانات باشد سوم پاره را کویند چهارم ظرفی را خوانند که
بدان شراب خورند و از مردم ثقه شنیده شده که در ولایت کرجستان
شراب و بوزه بشاخ کاو و بز کوهی میانه تهی میخورند و ظن غالب
انست که بهمین معنی علاقه ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ
کویند پنجم چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان بپوشند و انرا شاه

نیز و قریب

تیر و قریب نیز خوانند ششم پیشانی بود هفتم دست را مانند از انکشتان
تا کتف هشتم جوی کوچکی را کویند که از رودخانه و جوی بزرك جدا
سازند یا جدا شود نهم تیر نیز جامه باشد دهم خوشبوئی که از حیوان
شبیه بکربه حاصل شود و انرا بتازی زباد خوانند یازدهم استخوان
پهلو را کویند دوازدهم پای باشد از انکشتان تا بیخ ران و انرا لنك نیز
خوانند فصل الدال شهود بضمتین حاضر شدن و کواهان حاضر شدکان
و در اصطلاح سالکان شهود رویت حقیست یعنی سالکی که از
مراتب کثرات ماهویات صوری عبور نموده باشد و بمقام توحید
عنایت رسیده و بدیده حق بین بحکم نضرة للذین یبصر به در جمیع
موجودات مشاهده حق نماید و خود را و همه موجودات را قایم بحق
بیند لاجرم غرایب انسیت از پیش نظرش برخاسته باشد و هر چه بیند
از حق بیند و هر چه داند از حق داند شعر رویت حق بحق شهود بود خاصه
حضرت وجود بود شید بالکسر و یای مجهول چیزی بسیار روشن را
کویند و انرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنایی فرماید شعر فلك
سادس آن ناهید است زهره کز نور آن جهان شید است دوم
نامی است از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور
و روشنی شعاع باین نام خوانده اند صاحب فرهنك منظومه در نظم

اورده شپه وشپید افتاب بدان سایه بان شد شراع وشادروان

سویید نام پسری از افراسیاب بود او را پشنك نیز کویند وچون او

بغایت صاحب جمال بود پدرش بشید او را ملقب ساخت ودر

بعضی از فرهنکها مرقوم است که نام یکی از کردان سنمار نیز شیده

است که بجهة بهرام کور خورنکه وسدیر را ساخت وباول مفتوح

بمعنی مکر وحیله وزرق امده شدید بفتح بخیل وسخت وشداد

جمع ان شارده رمنده وبمعنی تند وتیز بنظر درامده فصل الراء

شرار بفتح پارهٔ اتش که بجهد شررمثله شپر بفتح وباء فارسی

مشدد بمعنی مرغ کلین است که انرا در عربی خفاش بضم اول خوانند

وقیل شپیر وشپر کلاهما با دوم فارسی مشدد مخفف در زبان سریانی

بمعنی حسن وحسین امده علیهما السلام شکور بفتح سپاس کذارد

ستوری که باندك علف قانع شود ومزد دهنده وبفتحتین سپاس

کذاری کردن وازادی کردن وپسندیدن وستودن وثواب دادن

شهر باول وثانی مفتوح ابکیر را کویند وآن زمین پست باشد واب

بر روی شهر بند دو هندش انرا مداهی کویند وزنجیر وشکن اب و

بمعنی ناله ها خورده ونام قاتل امام حسین علیه السلم وانرا شمر نیز

کویند شبکیر رفتن بود در شب دیجور شب نیك تاریك چه دیجور

بمعنی تاریك امده

بمعنی تاریك امده شعر بفتح موی وجامهٔ ابریشمی باریك وبکسر دانستن

وسخن موزون وبضم مردیکه بر اندام او موی بسیار باشد شاخسار باخای موقوف

دو معنی دارد اول انبوهی درختان بسیار شاخ را کویند دوم آلتی باشد

که انرا اهن ساخته وسوراخهای کوچك کرده باشند وسیم کشان سیم را

از میان ان بکشند وهفشاهك وشفاهج نیز کویند شبر باول مکسور

وثانی زده نام قاتل حضرت امام حسین علیه السلم وانرا شمر نیز خوانند

وبزبان عربی دست را کویند وانرا وجب نیز کویند وباول وثانی مفتوح

شعلهٔ اتش بود شش در مراد از شش خانه نرد است که بسته شده

باشد ومهرهٔ نرد دران نتواند کذشت وجهات سته را نیز خوانند و

انرا اشش دره هم کویند شهپر بفتح مشهور شبکیر بفتح دو معنی دارد

اول لیل باشد وبعضی سحر را کویند حکیم قطران فرماید شعر

هست مردم را شب شبکیر روی وموی تو موی را شبان مدام وروی را

شبکیر کیر در این روزکار راه رفتن شب را شبکیر کویند واکثر شعرای

متاخرین باینمعنی نظم نموده اند دوتیم نام مرغیست که در وقت صبح

اواز حزین کند ودر بنجری بمعنی تاختن وراه بندی اخر شب مرقوم ساخته

شاطر پیك ودلاور وچالاك وشطرنج باز وشوخ وبی باك و

انکه بر نج اورده باشد اهل خود را در بدکاری شناد باول مکسور سه معنی دارد

اول شنا وکورا کویند دوتیم بمعنی شوم ونحس ونامبارك بود سوتیم
بمعنی شوم ونحس ونامبارك بود شستم بمعنی ننك وعار امده وود
عربی دشمن داشتن بود ششتر بفتح نام شهری مشهور که جامه
ششتری باو منسوبست وقیل بالضم وانرا شوشتر نیز خوانند شدیار
شدکار باول مضموم بثانی زده زمینی را کویند که بجهت زراعت
شکافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید شعر کلی خوشبوی پاکیزه
اکرچند؛ نروید جز که در سرکین شدکار؛ مختاری در مذمت فلك
کوید شعر بزره کار پست که او خورد ناچار؛ بر تخمی که کند شدیار
شرکو بمعنی مست امده فصل الزای شکرریز معروف وکریه وشادی
وکلام شیرین و بمعنی نثار وعروسی شبدیز دو معنی دارد اول
نام اسپ خسرو پرویز باشد کویند رنك از اسپ مشکی بود ودر
تاریخ طبری مسطور است که از همه اسبان چهار بدست بلند
بود واز روم بدست وی افتاده بود چون آن اسب سیاه بود
انرا شبدیز کفتند دوم نهی بود از موسقی از مصنفات بارید
مطرب شاهباز جانوریست شکاری که بجثه از باز کاستر باشد
لیکن انچه آن باز دارد درو نیست شهباز عروس را خوانند فصل
السین شموس بفتح بمعنی افتاب کرم شدن روز واشکارا شدن

دشمن وافتاب و یکنوع قلاده شموس بضمتین جمع فصل الشین شهرباش
باشند کان یك شهر شورش بالضم بیقراری وجنك وفتنه واشوب
شپش باول مکسور دو معنی دارد اول جانوریست معروف که تازی
قمله کویند که در جامه مردم از چرك وناشستن اندام وجامه بدید
اید دوم کرمی باشد که اکثر واغلب در فصل تابستان وهوای کرم
در پوستین ونمد وسقرلات وصوف دیکر پشمینها وکندم و
دیکر غلها بیفتد تباه وضایع سازد وانرا شپشه وسوس نیز
خوانند شش بضم معروف که بتازی ریه خوانند ونیز کنایه از پستان
زالست فصل الطاء شرط بفتح نشان وپیمان وبچیزی دانستن
قول وفعل خود را وانچه باو وابسته باشد قول وفعل وکنار وجوی
وبضم یکم وفتح دوم جمع شرطست یعنی عهد وپیمان وقیل بضم با
موافق وعلامت ونشان شرط بالفتح کرانه رود وجوی فصل العین
شعشع روشنائی وامیختن شراب با اب شاع فاش واشکار شعاع
بکسر فاش واشکارا وبانك مزمار شارع راه عام بمعنی صاحب شرع
شبع بکسر یکم وفتح دوم سیری فصل الفاء شکرف باول مکسور
وثانی مفتوح براء زده بزرك ونیکو ومحتشم وقوی وسبز وزیبا و
ناشکوه را کویند شیخ نظامی راست شعر دهر نکوهی مکن ای نیك مرد

دهر بجای من و تو بد نکرد ؛ جهد بسی کرد و شکر فی بسی ؛ تا کند از ما
بتکلف کسی شغاف بفتح شین و عین معجمه بیماری تهی گاه از جانب
راست وهو غلاف القلب شعاف بکسر با عین مهمله سرهای کوههای
فصل القاف شق بالفتح والتشدید شکاف چیزی و شکافتن و
دریدن و جدا کردن یعنی بعضی کروه از بعضی و چشم واکشوده
نهادن مرده و دشوار شدن و کار و رنج کشیدن و بمعنی صبح
هم امده و بکسر سختی و دشواری و رنج و همه چیزی و کرانه کوه و
برادر و دوست و نام کاهی ست و نام قلعه ایست از قلعهای و بضم
ناحیه و رنج شقیق نصف چیزی و برادر و در شرح نصاب از
شقق بمعنی شکافتن است کو یا دو برادر بودند که بدو شق شده اند
و نام بزرگی که او را شقیق بلخی کویند شدق بالتحریك فراخ شدن
طرف دهن که بجانب راست است و بکسر کج دهن شهق بانك خردم
بر کشیدن و بلند شدن شقاق خلاف و کراهی و مخالفت کردن
و دشمنی و بضم علتیست که در پای چهار وا پیدا شود شایق صاحب
شوق شقایق لاله کوهی او را شقایق نعمان نیز کویند و نیز کلهای
که از ابریشم سرخ سازند و شکوفهای و رنکهای که میان دو کوه
باشد فصل الکاف شرك بفتحتین دام و راههای بزرك و میانه

راهها و بکسر

راهها و بکسر دوم کافر شدن و انباز کردن خدای تعالی و شریکی و انبازی
شنك باول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف بود و رعنا
بود دویم دزد و راه زن را کویند سویم خرطوم فیل را نامند و
باول مضموم درختیست خوش وضع که تنه اش دو سفید است و راست
و املس باشد و سران چتر زنند و چوبش را در کمان بکار برند و باول
مکسور چهار معنی دارد اول نوعی از غله است که از باقلا کوچك
تر باشد و دانهای ان در غلاف طولانی سکون کرد دویم قسمی از
خیار باشد که دراز و کج بود و انرا در شیراز کلونده خوانند سویم
کیاهی باشد که انرا با سرکه نانخورش سازند در عراق علی الخصوص
در اصفهان انرا کاشك کویند چهارم نام دهیست از مضافات
سمرقند کذا فی فرهنك جهانکیری ششدانك زر خالص را کویند
شیشك بکسر اول و یای معروف دو معنی دارد اول کوسپند یکساله
را کویند مولوی معنوی راست شعر ایکه مست او رچه مستتی ام
برم ؛ زانکه من شیر و توئی شیشاك من ؛ دویم رباب چار تاره بود
شبکوك کدائی را کویند که شبها بر پشته یا درختی که در میان محله
واقع باشد بر اید و باواز بلند نام مردم محله را برد و دعا کند
تا با وصدقه بدهند شیخ سعدی فرماید شعر زهی جو فروشان و

کندم نمای جهان کرد شبکوک خرمن کرای وانرا شبکول و شبکوکا
نیز کویند شنک باول مکسور بثانی زده دولک و باد ریشه دولک را کویند
ودر تنجری بضمتین مرقوم ساخته روکرم وانچه بشکل مثلا او باشد
فصل اللام شل باول مفتوح ثانی زده دست و پای را نامند که
از کار افتاده باشند و باول مضموم چیزی سست و نرم را کویند
ودر پارسی باول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پوست
رنکین ماهی را کویند که درمیان درز کفش و موزه و زین اسب
وامثال ان نهاده بدوزند بجهة خوش اید کی دوم ران آدمی را
کویند خصوصا وران سایر حیوانات را خوانند عموما و باول
مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچکی را کویند که انرا کاهی دو بره
وسه بره نیز سازند وده پانزده را بکیرد و یکیک بجانب خصم اندازند
وانرا دلنک نیز کویند دوم میوه باشد کرد مانند بهی وطعم آن فی
الجمله تیزی یا تلخی داشته باشد وانرا ابل نیز کویند وبزبان هندی
تل نامند شبه دل غیر دل و نامرد بود شکال باول مکسور دو معنی
دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسبان و شتران بد
خصلت بربندند وانرا اشکیل وجدار نیز کویند کمال اسمعیل
فرموده شکال پای ستوران شده سر زلفی کز و کره بجز از دست

شانه نکشاید دوم مکر و حیله باشد وانرا اشکال و اشکیل نیز خوانند
وبالفتح والتشدید بسیار کننده و ظریف ودر ساز شمول بضمتین
هم از فرا رسیدن و فرا کرفتن چیزی را ودر بدن جالمه بر کسی وبفتح
شرابی که از بوی او مست شوند ودر پارسی باول مفتوح وثانی مضموم
و واو مجهول جمعیت و ارام را کویند حکیم اسدی راست شعر بزمان
نشد شاد کفتا ملول همه کارهای جهان شد شمول شمال بفتح باد
باد دست چپ را کویند وبکسر دست چپ خلق و خو کذا فی الصحاح
واین بدان اعتبار است که ساکن روی بمشرق آورده باشد ودر
اکثر اللغات بکسر طرف راست که بمغرب روی باشد و باد دست راست را
هم کویند شخول باول مفتوح وثانی مضموم و شخیله باول مفتوح و
ثانی مکسور و شخل باول مفتوح ثانی زده بمعنی صفیر و فریاد و بانک
ونعره و بمعنی منقار کز پدن جانوری بود کوشت را و چیزی را ناخن
کندن شخلیدن مصدر است فصل المیم شادکام معروف نام برادر
فریدون بود شثم پیه وسپیدی چشم وبفتح آرزومند پیر شده
شم باول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی نرم و اشفته شده و پریشان
کشته بود و شمیدن بمعنی رم کردن بود و اشفته کشتن است دوم
ناخن را کویند ووجه تسمیه شمشیر ازین معنی حاصل میکردد سوم

نام پهلوانی است چمان مخفف شوم بود و باوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل پا افزاری بود که از چرم دوزند و انرا ترکی چارق گویند دوّیم
بمعنی نفرت و دوری امده و در عربی بفتح بوییدن و بوی و بلندی
فصل النون شمن بفتحتین بت پرست وقیل بت شمنان و شنان بفتح
نام والی معروف و نام قبیله است از جن و بکسر نام شهریست شین
بوزن زین بفتح عیب و گدایی و سستی و پراکنده و بیك وقیل دد خبیث
پر خار و بسیار شکوفه دار شادروان باوّل مضموم چهار معنی دارد
اوّل پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش خانه
و پیش ایوان بکشند دوّیم فرشی باشد بس بزرگ و منقش و اینمعنی
هم بمعنی نخست نزدیکست سوّیم نام نوائیست از مصنفات باربد
مطوب که انرا شادروان مروارید گویند چهارم زیر کنگرهٔ عمارت
عالی را مانند کنگرهٔ قلعه و قصر ملوك شیحون و شیون مشهور است
شهون بالفتح بیهوش شدن و رمیدن و بوییدن و بیم زده
شدن شجو بفتحتین اندوه و حاجت و اندوهگین کردن و منع کردن
شجون جمع ان و بفتح یکم و سکون دوّم راه رود خانه و در صراح
است باز داشتن حاجت و کسی را از کار و راه وادی بسیار درخت
شحن بفتحتین و حای حطی پر کردن ظرف و کشتی بچیزی و زاید و

بزرگ شدن اهوار مادر شهون قوی بزرگ شدن شودن باوّل و ثانی
مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن و بناخن کندن بود جمال
الدّین عبدالرزّاق گوید چه خار پشتی کشتیم زیر بار ریش که موی بر تن
صبرم ز زخم ان بشود شودن مشهور است شان خانهٔ زنبور عسل
باشد و انرا شانه و کواره نیز خوانند و در بعضی فرهنگها جامهٔ سفیدی
که در دیار هند بهم رسد نیز مرقوم است و در عربی چهار معنی دارد
اوّل کار کردن بود دوّیم بمعنی حال باشد سوّیم مرتبه را گویند چهارم
پاك و فکر داشتن از چیزی و بمعنی حق نیز بنظر درامده و دشمن را نیز
گویند فصل الهاء شمه بفتح الاوّل بمعنی پاره است شرجه بالفتح و
التّشدید بوی و بمعنی اندکی و بکسر یکم و فتح دوّیم چیزی که بر شپره
جغرات باشد هندش ملائی نامند شحنه بالفتح گروهی نگاهبان
شهر فارسیان بکسون استعمال کنند و در صراح بکسر سین مرقوم
ساخته شبهه بضم پوشیدگی و بضم یکم و فتح دوّیم پوشیدگیها و او
جمع شبه است و در فارسی بفتحتین مهرهٔ سیاه نما و گویند سنگیست
درفشان سبك وزن وقیل مهرهٔ سیاه که هندش پوت گویند و در
فرهنگی بنظر درامده در زمین یمن کوهیست که از سر ان کوه اب بطرفی
می افتد پیش از انکه بر زمین رسد منجمد میگردد و شبه حاصل میشود

وان دو گونه است سیاه و سفید شکوفه باول مکسور دو معنی دارد اول
معروفست دویم رقی واستفراغ بود شانه سه معنی دارد اول معروفست
دویم شانه است که خانهٔ زنبور عسل است و سابق نیز مذکور شد
سویم حسب وحرا است در هر سه معنی بشاه مترادف شه بضم اول کلمهٔ
که در محل نفرت وکراهیت گویند شره بفتحتین حریص شدن وحرص
ودر صراح است بفتح یکم وکسر دوم حریص وگیاهی که هندش تیسی
گویند ودر حل لغات بکسر نشاط وتری حوالی وحرص شکوه بضمتین
بمعنی عظمت وهیبت وترس امده شیکه وشبکه لغة اول بفتح لغة ثانی
بضمتین دام شرفه باول مفتوح وبعضی مکسور نیز گفته اند هر اواز را
گویند عموما واواز پای را خوانند خصوصا مولوی معنوی فرماید
شعر کاروان لشکری از مصر رسید ٭ شرفه وبانگ درا میاید ٭ حکیم
سوزنی میگوید شعر از شرفهٔ جلاجل شاهین عدل تو ٭ عنقای ظلم
کشت پر قاف در نهان ٭ وباول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم
ازانکه کنگرهٔ قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد شله باول وثانی مفتوح
مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول وانرا بتازی قصاص خوانند
وثانی مشدد سه معنی دارد اول بت را نامند دویم بت پرست باشد
سویم سگ هار را گویند باول مضموم ثانی مخفف نوعی از طعام معروفست

وثانی مشدد

وبثانی مشدد سه معنی دارد اول فرج زن باشد دویم سرگین باشد
وجای خاشاک وپلیدیهای بود که در کوچها باشد سویم لته را گویند
که زنان حایضه در فرج نهند ودر عربی دو معنی دارد اول بت باشد
دویم کاردو را خوانند شاه چهار معنی دارد اول اصل وخداوند
بود چون پادشاه بنسبت سایر مردمان اصل خداوند باشد ورا شاه
خوانند دویم داماد را نامند سویم کشت کردن شاه شطرنج بود چهارم
هر چیزی را که ان در بزرگی وخوبی بحسب صورت ومعنی از امثال خود
ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاهوار وشاه توت وامثال ان
فصل الیاء شقی مشهور شاکی گله کننده ونالنده وتمام صلاح
پوشنده شافی مشهور شهی سه معنی دارد اول بمعنی پادشاه است
دویم داماد را گویند وانرا شاهی نیز خوانند چه شه وشاه داماد را
گویند سویم هر چیزی شیرین را خوانند عموما استاد فرخی نظم نموده
تا بتلخی نبود شهد شهی همچه شرنگ ٭ تا بخوشی نبود صبر سقوطی چه شکر
وحلوایی را گویند که از نشاسته وتخم مرغ سازند خصوصا درین معنی
خواهان بنظر نیز درامده شعری بکسر والف مقصوره که در پارسی
بامالهٔ خوانند ویا ظاهر شود ستاره ایست که انرا اشتانک گویند
ودر صراح نام ستاره ایست بزرگ که بعد از جوزا براید وانرا

کلب الحیا هم گویند و بعضی طوایف انرا در جاهلیت بخدایی پرستیدندی

باب الصاد فصل الالف صفرا بفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخ و نیز علتیست که ادمی را باشد که از ان خلل دماغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم امده و کمان چوبین و نام گیاهی صبا بادی که از طرف مشرق اید و در تذکرهٔ شیخ واحدی مذکور است که صبا از زیر ارض میاید و بوقت صبح میوزد و گلها از تاثیر او بشکفد و عاشقان دلشده ازان باد میگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی مراد از صبا نفحات رحمانیه است که بجهة مشرق روحانیانند و الصبا بالفتح و المد میل کردن و دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و بکسر و القصر کودکی و بازی و عاشقی صدا بفتح مغز سر و جای شنوائی در سر و اوازی که از کوه و بلندی و چاه و امثال ان خیزد و بالفتح و المد قبیله ایست از یمن و در اصطلاح متصوفه الصدا اندک پوستی که از ظلمت هشت نفس بروجه دل باشد و محجوب کرداند دل را از قبول خلایق و تجلیات انوار صلا بفتح افروختن اتش برای دفع سرما و ازهر عام و اوازی برای استحضار طعام کنند و بکسر بریان صفورا بفتح نام دختر مهتر شعیب ع که در حبالهٔ موسی ع بود فصل البا صب بفتح

والفتح ... کردن و سیم ... شدن و بضم صاد ...

دربرانیدن و ارزومند شدن و ریختن و مرد عاشق و مشتاق و بضم باران سیاه صعب بفتح ترس و دشوار و تند یعنی انکه برام نباشد صلب بضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و بزرگی و درازی و ناقه نیز و بفتح چیزی سخت و پرده از پردهای چشم و بفتحتین پرواز کردن اصلاب جمع ان صایب راست و درست و رسیده و فرود اینده فصل التا صنعت و صناعت کار و پیشه و انچه در کلام از عالم ترصیع و تجنیس و جز ان واقع شود و صناعات جمع صلابت بفتح درشتی و سختی صلات بکسر جمع صله یعنی عطا و بخشش و پیوند صامت خاموش چنانکه حیوان و جماد و زر و نقره و شتر و گوسپند و زر و سیم مضروب صبغت بکسر رنگ کردن و افریدن دین و رنگ صبغة الله رنگ خدا مراد از دین خداست یهود هرگاه کسی در رنگ زرد میانداختند میگفتند حالا یهودی و مومن پاک شد و حق تعالی پیغمبر ما را افضل الصلوة و السلام علیه حکم فرموده که ایمان بخدا اوردن صبغة الله است نه این رنگ که یهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک و در حل اللغات بکسر بمعنی دین است که ترسایان فرزندان خود را گفتند که صبغنا بالنصرانیه یعنی رنگ کردیم اورا بدین نصرانیه حق سبحانه و تعالی خطاب بمسلمانان کرد و گفت که ما رنگ کردیم

بدین خدا فصل الثاء صعوث بالفتح والضم والکسر برکزیدکی وخالص وصاف شدن فصل الجیم صهریج بکسر صیحه است یعنی اوازاب که درادات جمع شود صاریج جمع ان فصل الحاء صبوح بفتح شراب صبح وبضم وقت صبح صیاح بالضم والکسر بانک کردن وبانک صبح بفتح خوبرو وسفید پوست ضد قبیح صرح بفتح کوشک وهر بنائی که بلند باشد ونیز خالص هرچیزی وبفتحتین کزیده ازچیزی وبسکون کرانه هرچیزی صح بالضم تندرست ودرست فصل الدال صاید صید کننده صدید بفتح بانک کردن وریم یا خون صعود بضمتین ببالا رفتن وبفتح یکم وضم دوم عذاب ومشقت سخت صنادید بفتح جمع مهتران وسختیها صندید بکسر مهتر وشجاع فصل الذال صفیر بفتح بانک کوس واوازی که برای طلب مرغان کنند واواز مطلق نیز صور بضم یکم وفتح دوم ونیز بکسر اول صورتها وبفتح یکم وسکون دوم میل کردن وپاره کردن وجدا کردن وبضم شاخ کاو وناي که در روز حشر زنند صفر بکسر تهی وبضم روئی کانی که شبیه برنج کانی است ودزدان وان مفرد جمع امده است وقیل بکسر خانه خالی وعلامت برج حمل است ونیز بمعنی حمل امده است وبفتحتین چرغ وان جانوریست معروف ونیز ترش وخوشاب

وکرم تافتن

وکرم تافتن افتاب صبر بفتح یکم وسکون دویم شکیبائی کردن ودر زندان کردن وبازداشتن وپایندانی کردن وبفتح یکم وکسر دوم داروی تلخ که املوه خوانندش وبدین معنی بکسر اول نیز امده و بضم یکم وسکون دوم زمین سنکستان وابر سفید صابر شکیبائی وانکه خودرا نکهدارد وشتاب نکند صبور بفتح مثله فصل العین صنع بضم کاری کردن ونیکوئی کردن وافریدن کار وبفتح نیکو پروردن اسپ وغیران صرع بفتح یکم وسکون دوم کونه هرچیزی ودو شتر که بیکدیکر مختلف کردند که یکی بیاید ویکی بروند ونیز بیماری که بیهوشی اورد وکف در دهن پیدا شود و انداختن ونوع وصبح وشام صروع جمع ان وبکسر مانند صداع وبضم درد سر ومصدر ومنبر صدع بمعنی شکافتن وبدو نیم کردن کله کوسپند وبریدن واشکارا کردن چیزی وفرمان بردن دستکیر وتباه کردن وبکر اپیدن صفع بفتح وسکون فاء سیلی زدن وسیلی صبع بفتح کاو واسب نیکو پرورده راهم کویند فصل الغین صبغ بفتح رنک کردن جامه وبکسر رنک ونانخورش صباغ بفتح و تشدید رنکریز وتخفیف نانخورشها فصل الفاء صرف کردانیدن وچرخ کردن وحیله وتوبه کردن وحادثه زمانه صروف جمع ان وبکسر

ونام علّی است صروف وافزونی در دم برد دم و نیکو وقیمة و بمعنی فضل و ادب و عقل و حیله و توبه م ع

محض چیزی وشراب خالص وسرخی که دوال نعل بدان رنک کنند
ونیز بمعنی نجل وحرج کذا فی مؤید الفضلا وصف بفتح وتشدید
رشتهٔ هر چیزی وکارکاه وکوشت در سیخ کردن وبصف کشیدن
شتران را وبریان کردن کوشت ودرجه بدرجه شدن وکردن درجه
بدرجه داشتن وبکسر ابر صیف بفتح تابستان وباران تابستان
وخطا شدن نیز صحف بضم نامهای ومکتوبهای صحایف مثله
صحاف بکسر اول کاسها باشند وبزرک صواف کاروان و
اسپان وشتران که بر سه پای ایستند وبر کنارهٔ سم چهارم تکیه کنند
وقیل شترانی که برای قربانی ایستاده باشند وصف کشیده وقیل
جمع صف فصل القاف صدیق بالکسر والتشدید انکه بغایت تصدیق
کسی کنند وکفتار خود را بکردار راست کردانند چنانکه حضرت
یوسف ع وبفتح وتخفیف دوستان ودوستدار ومفرد وجمع امده صناد
جمع صند وقست بضم صاد مهمله فصل اللام صندل بفتح معروف
وشتر بزرک صف نعال صف اخرین که درویشان بواسطهٔ کناهی
کناه کار را در صف اخرین که محل سیاست ایشانست بر یکپای
ایستانند وکوش او را بدست او کیرانند وانرا پاپاجان بهردو
پای فارسی نیز کویند صهل بفتح بانک اسپ واواز لکام وبانک

زخم شمشیر وبانک اهن صهال الجمع ان صقال بتشدید مهره زن و
انکه اهن را روشن کند صیقل بفتح انچه اهن را بدان روشن کنند
وشمشیر وشمشیر بزدوده فصل المیم صنم بفتحتین بت خواه از چوب
باشد خواه از سنک خواه از مس وخواه از زر ونقره صمصام بفتح شمشیر
تیز وبرنده که بزخم کاه فرو رود وقیل انکه از زخم کاه بجهد صارم
تیغ برنده ومرد جلد ودلیر صوم بفتح روزه وروزه داشتن و
ایستادن افتاب در نصف روز وسرکین شترمرغ وروزه دارندکان
ومسجد نصاری ونام درختیست ونکاه داشتن خود را از چیزی فصل
النون صلاح الدین نام بزرکیست از خلفای حضرت مولوی که
بصلاح الدین زرکوب اشتهار داشت که احوال او در مناقب سید
العارفین شمس الدین محمد افلاکی بتفصیل مذکور است که از جملهٔ مریدان
سید شروان بوده مولوی جامی هم در نفحات احوال این دو بزرکوار
بطریق نوشته اند ع صولجان بفتح چوکان ف صاحبقران بکسر قاف
انکه ولادت یا سقط نطفهٔ او در وقت قران عظیم باشد ومصطلح
اهل تنجیم انکه در سال ولادت او زحل ومشتری را قران بوده باشد
واین قران بعد از سالها شود وان پادشاه سعادتمند بود و
دیر سال باظفر باشد صحن معروف یعنی کشادکی سرای ومیان

بیابان و زمین هموار و قدح بزرگ و صلح کردن قوم و طشت
از هرچه باشد صون و صنوان بفتح اول و بکسر لغة ثانی نگاهداشتن
و بر طرف سم ایستادن اسپ برای سوار شدن سم بی نعلی فصل
الواو صحو بفتح هوشیاری و رفتن سرما و در شدن ابر و روشنی
ابر فصل الهاء صخره بفتح سنگیست در بیت المقدس صخره صما
و صخره سما نیز گویند و سنگ بزرگ و بضم رنگ سرخ و زرد و
موضعیست در سنگستان صفه بالضم و التشدید خانه و
جای بلند و زیرپوش زین و بکسر یکم و فتح دوم نشان صرفه
بالضم حیله کردن و حیله و مکر و افزونی و نام مهره ایست و منزلی
از منازل قمر و عدل و فضل و نیز بمعنی محل صله بالکسر و التشدید
پیوستن و هدیه دادن و مزد و پیوند و خوشی و عطا و مخفف نیز
خوانند صعوه بفتح نام مرغیست که در فارسی شتر بچه و هندش
مولا خوانند صبغة الله شرح این در زیر لغت صبغت در فصل
تاء از این باب مرقوم شد صومعه بفتح خلوتخانهٔ نصاری که سر آن بلند
باشد و باریک و صوامع جمع صیحه بفتح آواز و فغان و عذاب
صعقه بفتح بیهوش شدن صاعقه آواز محکم که از رعد برآید با
آتش و مرگ و عذاب را هم گویند صدمه بفتح زدن و کار بسختی

رسیدن

رسیدن و یکبار بهم وا کوفتن فصل الیاء صوفی پشمینه پوش و در اصطلاح
سالکان صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل خود را از ما سوی الله
یعنی خطرهٔ نفسانی و شیطانی را داخل در سراپرده دل ندهد دایم
در عبادت و ریاضت بر جادهٔ شرع مستقیم باشد صفی بفتح دوست
یگانه و برگزیده صبی بفتح یکم و کسر دوم کودک خورد و بکسر الف
مقصوره میل کردن به چیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کرده
و بمعنی مردمک چشم و کناره سر شمشیر و زنخ بند نیز آمده صابون
سلطانی در اصطلاح توزیع را گویند صیرفی بفتح صراف و مرد حیله
گر و متصرف و در کارها باب الضاد فصل الالف ضیا روشنی فصل الباء
ضراب بکسر جماع کردن شتر نر و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و راء
مهمله مشدد درم زن و درود زن ضب بالفتح و التشدید کینه
دل و سوسمار و شکوفه خرما و درد دیگر بر لب پیدا میشود و از آن درد
خون از لب می آید و ورمی که بر گرد سم اسب پیدا میشود ضرب بفتح
زدن و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن و رمیدن و گونه و طریق
و باران سبک و دست کسی از مال دزدی فروبستن و مرد کم گوشت
و هم مانند و گوشت پستان شتر و کشتی بکردن اشتر و جستن
برگ و ریش و جراحت و از دو ریسمان کلاوه کردن و نیم شب آمده

وصنعت کردن و فروختن جامه و بفتحتین شهد سپید وگوسپند
وغلیظ ضروب جمع ان فصل التاء ضراعت بالفتح زاری کردن
وخوار شدن و زاری ضنت بکسر اول و نون مفتوح مشدد بخیلی
فصل الثاء ضجرت بفتح تنگدل شدن و بی آرامی از غم و دلتنگی نمودن
فصل الدال ضد بالکسر والتشدید دشمن و مخالف و مانند همتا
ومار فصل الراء ضریر بفتح نابینا و کنار رود و نفس و شکیبا و تبا
زندگانی و مرد لاغر و باقی تن چون ضعیف و لاغر شود ضمیر بفتح اندرون
و اندیشه و هر چیزی پوشیده و انچه در دل گیرند ضمایر جمع ان ضر
بفتح اول و رای مشدد زیان چون مقابل نفع و مذکور گردد و گزند رسانیدن
و بضم سختی و لاغری و بدحالی و بالکسر والتشدید زن خواستن
بر زن پیشین ضجر بسیار آواز کردن شتر و طپیدن دل از غم
و تنگدل شدن ضایر هلاک کننده و گزند رساننده ضرار بکسر
گزند رسانیدن یکدیگر را ضیر بفتح اول گزند و گزند رسانیدن
فصل السین ضرس بکسر دندان و سخت شدن زمانه فصل الطاء
ضبط بفتح نگاهداشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و بفتحتین هر دو
دست در کاری کردن ضنط بکسر اول و نون مفتوح مشدد و
تهمت نهادن فصل العین ضرع بفتحتین پستان گاو و گوسپند و

زاری کردن و ضعیف لاغر و زاری کننده و گیاهی است در عرب
ضجیع بفتح هم بستر و بر پهلو خفتن و خسبیدن ضجوع بضمتین مثله
فصل الفاء ضیف بفتح مهمان شدن و میل و او جمع هم امده است
یعنی مهمان و مهمانی کردن و بکسر کنار رودخانه و پهلوی چیزی
ضعف بفتح و ضم سست شدن و سستی و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم
قوه در دین ضعاف بکسر جمع ضعف و ضعفاء نیز فصل القاف
ضاق فعل ماضی است از ضیق قول عرب است که فلان ضاق بالامر ذرعا هر وقت
که انکس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع اینجا
بمعنی طاقت است فصل الکاف ضنک بفتح تنگ کماه قال الله تعالی
معیشة ضنکا فصل اللام ضال بتشدید گمراه شدن و هلاک شدن
و باطل شدن و متغیر شدن و کم کردن و پنهان شدن و گمراه و گمراهی
و بمعنی عشق و محبت نیز امده فصل المیم ضخم بکسر اول و فتح دوم
ستبر شدن و ستبر فصل النون ضمن بکسر اول و سکون میم اندرون
و بفتح اول و کسر میم انکه افگار شدن بمرضی و بفتحتین افگار شدن
و مبتلا شدن ضالین گمراهان و مراد از ضالین که در سوره فاتحه
امده است نصاری ضروان نام دهیست که قصه اهل ان در مثنوی
مذکور است و در قران مجید وارد شده ضغن بکسر و سکون غین

[illegible] فصل الواو [illegible]

بود ازان زن کشت وان حیله بود که چون ضعف اینها او را املاک کرد انشا بادا و در عهد کرده

معجمه کینه ور شدن و بچیزی میل کردن و بفتحتین مثله ضغاین
بالتحریك کینها واو جمع ضغینه است ضیمران و ضومران بضم شاه
اسپرغم وقیل بتقدیم یا بر میم و میم بر یا کیاهیست زرد رنك عاشقانرا
بدان تشبیه کنند و همواره در اب روید ضرتان بضم اول و را مشدد
و مفتوح دو سنك اسیا و دو سنی یعنی دو زن که در حباله یکمرد باشند
و زنان هند سوکن نامند فصل الواو ضو بفتح و بضم روشنای
و روشن ضحو اشکار اشدن و اشکار کردن و طعام چاشت خوردن
فصل الها ضاله بتشدید واللام کم شده و شتر شیره دهند که کم شده
باشد قال النبی صلی الله علیه واله وسلم الحکمة ضالة المومن
من کلامه علیه السلام فاطلبوا این وجدتم ضحکه بفتح یکم و سکون
دوم انکه از قول وطور و شکل او خندند و بضم یکم و فتح دوم مرد
بسیار خندنده و انکه بر مردم خندد و فی الصراح بالضم انکه بروی
باب الطاء فصل الالف خندند بر دیکران طوبی بضم بالف مقصوره و پارسیان بیا
خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت بشادی و خورمی و راحت و فرح
و نعمت و نام درختیست در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر ما
صلی الله علیه واله باشد و هیچ غرصه و قصری نباشد که شاخی ازان
دران نباشد و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیران جاری باشد فصل الباء

طروب

طروب صاحب طرب و شادیها طاق و طرنب تکلف و باکوفر و بجای
بامیم هم امده طیب بفتح و تشدید معروف یعنی پاکیزه و حلال طلوب
بفتح طالب طلب بفتحتین جستن و جو و بضم یکم و سکون دوم بمعنی
کرون امده طالب جوینده و نیز نام مردیست و در اصطلاح سالکان
انرا کویند که از شهوات طبیعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار
از روی حقیقت براندازد و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل کردد
و این مقام فنا فی الله کویند که نهایت سیر طالبانست و حضرت شیخ
شرف الدین منیری قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب را
در هیچ جا مقام نه و در هیچ منزل ارام نه بلکه در هر دو کون سکون بروی
حرام است چنانچه کفته اند که السکون حرام است چنانکه کفته اند که السکون
حرام علی قلوب الاولیاء و بواسطه تطویل همین قدر اختصار رفت فصل
التاء طاغوت انچه سوای حق تعالی از صورت و غیران پرستند و نیز بمعنی
دیو کذا فی التاج و بمعنی فال نیز بنظر درامده طالوت نام مرد مسلمان
که در اصل سقای میکرد و بادا و دعهد کرده چون جالوت را بکشتی
نیمی را از ملك و دختر بتو بدهم داود عهد خود بجا اورد و جالوت را
بکشت طالوت از عهد خود برکشت و ملك و دختر خود نداد و چندی
سرهنك برای قتل او کماشت دخترش خبر داد و بر بالای بستر بجای خود

مشك داشت سرهنكان آمدند بر مشك تيغ زدند واو بسلامت ماند
بعد از فوت طالوت داود عليه السلم ملك راند طشت بفتح معروف بسين
مهمله نيز آمده فصل الثاء طمث بفتح جماع كردن وبكارت بردن و
سوزن زدن بچيزي وخالص شدن زر وخون حيض وبسودن مكسي
فصل الخاء طرح انداختن جاي دور و پارسيان بمعني رشته بنا استعمال
كرده اند ونيز انچه نقاشان نشاني براي رنك اميزي كنند طالح بدو ضد
صالح است وبي سامان كار فصل النون طشت از بام افتادن يعني
آوازه بدنامي برخاست وبلند شد وهمه كس شنيد چو طشت من فتاد
از بام زينسان نمي بايد نوا اكنون طبل پنهان ونيز كنايه از غروب شدن
افتاب فصل الدال طرد بفتح راندن ودور كردن واندېشه وابي كه
ستوران دران امده باشند وباصطلاح اهل معقول واصحاب منقول
طرد كنايت از مانعيت تعريف غير افراد خود را وعكس عكس ان كه جامعيت
باشد طود بفتح وسكون واو كوه بزرك وبلند فصل الراء طهور بفتح
اول پاك كننده وپاك طبل خوار يعني بسيار خوار طهر بفتح پاك شدن
از حيض طرار بفتح وراي مشدد مفتوح كره بروانكه بادبان كشتي بشكافند
طر بالفتح والتشديد تيز كردن سرنيزه وشكافتن وبريدن وبكل
اندودن چيزي وبالضم والتشديد بمعني هم فصل الزاء طراز بكسر

[illegible]

نام شهريست در حد ود چين خوبان خيز ونيز بمعني نقش ونكار وعلم جامه و
ايضا بمعني روشني وچيز واراستكي ونقش علم طناز نازو سحر وخنده و
طعنه وخوشي ورفتار با ناز وافسوس داشتن ونشاط كردن طناز بالفتح
والتشديد ناز كننده وبا ناز خرامنده وسخن برموز ولغز كوينده وسخن
فسوس كننده وخندان طرز بفتح صورت وشكل وشكوفه ونهان وبضم
كوشه بام فصل السين طاس شراب وانچه از هفت جوش سازند هندوستان
كه ريال نامند وظرفي كه در حمام باشد طبس بفتحتين نام شهريست از خراسان
طمس بفتح نابديد كردن فصل العين طبع بفتح يكم وسكون دوم سرشت و
خوي ومهر كردن ودرم زدن بر سكه وشمشير زدن والوده وكاهل و
اشكار او بفتحتين چرك وزنكار كرفته شدن وچركين شدن وبكسر يكم
وسكون دوم جوي ورود خانه طالع براينده وصبح كاذب وبرآمدن
افتاب ومصطلح اهل تنجيم هند مولود كه ماه دران برج باشد وبمعني
بخت ودولت نيز امده طايع بكسر يا فرمان بردار وكردن نهنده
فصل الفاء طرف بفتح چشم ومنزل از منازل ماه ونكريستن ونام دو
ستاره كه انرا عين الاسد خوانند وبفتحتين پاره از چيزي وكرانه چيزي
وكناره زمان وبند نقره واهن كه بر كمر بندند وبر كرانه جدا كردن ستور
وبكسر اسب كرانمايه وطرف بروزن جنبانيدن پلك چشم وجنبيدن

چشم و چیزی بر چشم کسی زدن و کرد اینده چیزی و گوشه چشم طریف
نوزاد طوف کرد بر کرد بر امدن و سرکین ادمی خیکهای پر باد که بهم بستند
باشند تا بان بر سراب در گذرد طایف نزدیک گوشه کمان و خیالی که در
خواب نماید و نام مقامی قریب مکه معظمه و طواف بالفتح والتشدید
کرد بر کرد بر امدن و بالفتح والتشدید کرد بر کرد بر ایندم و بسیار طواف
کنندم فصل القاف طمطراق بفتح تکلف با کر و فر و ذر فانکو نامی
طم چیزی پر کرد و طراق اوازی باشد که سبب قرع بود مجموع عبارات
از کر و فر بود و بمعنی خودنمای نیز امدم و شطحیات مشایخ را نیز طمطراق
گویند طبق بفتحتین علتی که اسب را میشود و طبق اسمان زیر یکدیگر
و باران تمام و جماعت از مردم که مانند جماعه دیگر باشند و پالان و حال
و پرسش و پاره از شب و روز و مهره پشت و بیشتر و بزرگ چیزی و
همه جا فرا رسیدن و انچه مانند کاسه چوب و مس و غیرها ساخته باشند
قوله تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بکسر طرهی ود ستور طلق
بفتح طا و سکون لام در زه و درد و زبان کشاده و روز خوش و شب
خوش و یکنوع داروی است از سنک که بزبان هندا برک گویند و بضمتین
و قیل بفتحتین مرد کشاده روی و کشاده زبان و بفتح یکم و کسر دوم
حلال مطلق و ازاد از کاری طراق بفتح اوازی که از زخم مقرعه باشد
وازشکستن

کشتی و نام شهری و نام طعامی و طواف

وازشکستن چوب و استخوان و جز ان براید و بکسر نیز همین معنی گویند
طروق بفتح راه روه و بفتحتین نشیب امدن و رفتن شتر نر بر ماده و
راه نمای طقطق بفتح اواز بهم زدن دندان از غایت سرما کمال اسمعیل را ست
شعر استخوانها از لرزه در تن من همه طقطق کنان چو دندانست طاق
طاق اواز سخت که از کسستن چیزی براید و جز ان براید و بکسر نیز
همین معنی گویند طارق در شب ایندم و بشب بند شونده و نام ستاره ایست
که وقت صبح طلوع کند و ساحر فصل الکاف طنک بفتح طاء مهمله و
سکون نون صدای در کوه و اواز طاس و انچه بدان ماند و بمعنی اواز مطلق
نیز امدم فصل اللام طفیل بضم یکم و بفتح دوم مردی که بطفیل دیگران
بضیافت رفتی مردم طفیلی منسوب بدوست که ناخوانده بطعام خوردن
رود و بفتح یکم و کسر دوم نام کوهی است فصل المیم طلسم بکسرتین
تعبیر انگیختن و در چیزی و حکمت بر وزن طِسم بکسر دریا و بفتح
و تشدید ابناشتن و بریدن موی و مال بسیار و کاهی نست که در
عل کثرت استعمال کنند چنانکه گویند طم و رم یعنی مال کثیر و بضمتین
کوه زدن در موی فصل النون طین بکسر گل و سرشت و بگل اندودن
و بگل مهر کردن طغیان بضم از حد درگذشتن و گمراهی و بی فرمانی و
تجاوز از حد طاحون اسیا طعن بفتح نیزه زدن و عیب کردن و بکفتن

ودر بیابان رفتن وعنان کشیدن اسب برای رفتن طمانین حاصل
بالمصدر یعنی ارامش طنین بفتح بانك کوس وطاس وطنبور وجز ان و
اواز پشه ومکس وزنبور طاق کهن عبارت از فلك است طاعون سامت
ومرك طواعین جمع طالقان نام شهریست معروف فصل الواو طو
بفتح عروسیست بیانزده وبی پا نیز امده فصل الهاء طمه بضم دوزدوشن
ووجه کسب طبله بفتح ملك درم ودینار وخریطه ادویه وغیره
کذا فی الصراح طنطنه بانك رود وبربط وبمعنی کو وفر وبانك روخانه
بزرك وبانك ناودان وجز ان کمال اسمعیل راست شعر این همه طنطنه
وقاعده خواجه ما خودهمین بود وهمه امده انا لله طویله بفتح خانه ومان
بدو نیك وغضب وعتاب وعیب وخشم وسبکساری وناو رسیدن
تیر بهدف طره بالضم والتشدید کرانه ازار وکرانه جوی وطره هر شیء بمعنی
پیشانیست ورشته دامن وموی چیده که محبوبان بر دوش کذارند
فصل الیاء طفیلی بضم انکه در ضمن طفیل کذشت در فصل اللام ازابن
باب طری بفتح تازه طی بفتح درنوردیدن وکرسنکی کشیدن وانباشتن
ونام قبیله ایست از یمن که حاتم طایی منسوب بدوست طی بضم
وکسر پستان سباع باب الظاء فصل الالف ظماء بفتحتین تشنکی
وتشنکی وتشنه شدن وبالکسر والمد تشنکان فصل الباء

رسمی که در انجو سطری کرده از سمان را بندند طراز بکسر وفتح

ظهر الغیب یعنی پشت فصل الفاء ظریف مرد بزرك وزیبا وخوش طبع
وتیز دل وساده فصل اللام ظل بکسر سایه وسیاه شب وپناه وموج
دریا ودود ظلال جمیع وبفتح همه روز کار کردن فصل المیم ظلوم بفتح بسیار
ظلم کننده ظلم بضم جمع ظلمه فصل النون ظعن رفتن وکوچ کردن کما
قال الله تعالی یوم ظعنکم ویوم اقامتکم ظعین بروزن فعیل است معنی
فاعل رفتن وکوچ کننده ظن بفتح مرد بدکمان بردن وبفتحتین تهمت نهادن
وکمان بردن ویقین دانستن ظنون بفتح کمان وچاه کم اب وقرض کم امید
یافتن نباشد ومرد کم خیر وجاهی که در او اب نیندازند ونباشد وهر کاری و
جماعی که بر امدن ان بکمان وقرض که معلوم نباشد که مودی شده است یا نه
فصل الهاء ظله بالضم والتشدید سایه پوش وابری که سایه افکند
وصنعه وایوان وغیر ان فصل الیاء ظنی بفتح یکم وسکون دوم اهو ونام
صحراییست باب العین فصل الالف عنا بفتح رنج علا بفتح ومد بلندی
در قدر ومنزلت وبفتح قصر بمعنی بزرکوار شدن وبلند شدن وغالب
شدن عمی بفتح وبالف مقصوره کور شدن وپوشیده شدن ونادان
شدن وکوری وبضم وفتح انداختن موج اب کنك وخاشاك دل عروه
الوثقی رسن استوار ودست اویز محکم علته الاولی حکماء خدا را کویند
جل شانه وفلك اول را نیز خوانند علته الاخری عبارت از فلك اخیر است

دراصطلاح حکماء علیا بالفتح وامد جای بلند وسر کوه که بلند باشد و
بضم زن بزرک وسخن بلند عزا بالفتح والتشدید سال سخت وصبر
کردن بر مصیبت وسختی ومخفف نیز کویند عمیا بفتح کورچشم ونابینا
عبا بفتح کلیم وبکسر بار وکرانی علالا بالضم اواز بلند وشور وغوغا
عذرا بفتح زن دوشیزه یعنی بکر ونام زنی که معشوقه وامق بوده و
برج سنبله واشکار او نیز هر که پی پی از خریف یازده مدت برد کویند
عذرا برد ونیز عیسی ع چنانچه خاقانی کفته ~ که همسایه است باه وخورشید
عذرا وم واریدبی سوراخ ومکابره وکل ناشکفته عزی بالضم والتشدید
والف مقصوره نام بتی وزن عزیز نیز فصل الباء عتیب بکسر اول بالام
بمعنی عتاب که مرقوم میشود عیب خشم کرفتن وعتاب کردن عذاب بفتح
شکنجه وبکسر جمع عذب که نوشته میشود عذاب ماخوذ از عذوبت است
چنانچه در فصل هفتم کلمه اسمعیل واقع شده وفی هذا الریح عذاب ای امر
استعذبوه اذا ذوقوه عتاب بکسر وتخفیف زجر وسرزنش وناز کردن
وخشمی پیدا کردن وبالفتح والتشدید نام موضع جای بینای عنب بفتح
یکم وسکون دوم باز داشتن وپاکیزه واب خوش عیب بفتح ناپسندی
وبیهزی وخشم کرفتن وبدکفتن وبدکردن درحق کسی وپیدا شدن وناپسندیدن وبمعنی بوجه نیز امده عندلیب بفتح هزار داستان یعنی بلبل

یعنی عین عذوبه در فصل ذال کذا القسم والقاموس
ودر فصل ظاء نیز واقع شده

عنادل جمع عجب بضم تکبر وبفتحتین شکفته داشتن وشکفت وبفتح یکم وسکون
دوم استخوانی که نشستگاه مردم بران بود عجاب بضم والتخفیف چیزی که او شکفت
ارد عزب مرد بی زن وزن بی مرد عزاب بضم جمع عطب بالتحریک وهلاک
شدن فصل التاء عنکبوت معروف وپرده از پردهای چشم وصفحه
بالای اسطرلاب که مدار اسطرلاب بر انست عاصفات جمع عاصفه یعنی
باد سخت وتند عدات بالضم جمع عدو است عیادت بالکسر بیمار پرسیدن
عنت بالتحریک خطا کردن وهلاک شدن وزنا کردن وکناه کار شدن
وکناه ورنج ودرکار دشوار افتادن که از ان بیرون نتوان امد وفرو شدن
ورنجور وتباه شدن عفریت بکسر دیو شبیه وقیل آدم وپری سرکش
ونام دیوی معروف عبادت بکسر تعبیر کردن خواب وبنا کردن عصات
بالضم کناه کاران عظات بکسر اول جمع عظه بمعنی پند فصل الثاء
عبث بازی وبی فایده وبیهوده وبفتح یکم وسکون دوم امیختن وکشک
در افتاب نهادن تا خشک شود عابث بفتح امیختها وکشکهای وبازی
کننده فصل الجیم عاج بتخفیف جیم استخوان فیل یعنی دندان ودر تاج
بمعنی لنک مرقوم ساخته وبتشدید جیم راه پر از مردم وغیران عج بضم امست
یعنی اواز بکن از عج بفتح وتشدید جیم وعجیج بمعنی بانک بلند کردن وبسیار
کفتن امده عرج بفتحتین لنک شدن وفرو رفتن افتاب وبفتح رمه شتر

ونام موضعیست وبکسر رمه وبضم لنك شدن هاوامج اعرج است
عروج بضمتین ببالا رسیدن وبالا برامدن عوج بفتح کژ شدن وبدخلق
شدن وبکسر یکم وفتح دوم کژی در دین ودر معیشت ودر رای
وبفتح یکم وسکون دوم کژی در بالای چیزی استاده چون دیوار و
درخت ومانند آن وبضم نام پسر عنق ومادرش دختر آدم بود سه
هزار وپانصد سال عمر داشت طوفان نوح تا کمرگاه او بود وتا زمان
موسی ع زیست چون قصد کشتن او کرد کوهی بمقدار دو فرسنك کرد
تا بر لشکر موسی ع زند خدای تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنك را
سوراخ کرد در گردن او افتاد موسی ع عصا بر کعب او زد بیفتاد
وجان بداد فصل الدال عنود بضمتین مردیکه از راه راست بگردد
ولشکر ورگی که از او خون بدر آید عاد بمعنی باز گشت وعاد نیا
وقوم هود ع عهد بفتح پیمان وسوگند ووصیت وامان ونك
وعار وروزگار وباران اولین ومنزلی که مرجع ومآب بود عمود
بفتح یکم وضم دوم ستون وچوب خیمه ومهتر قوم عمد بفتحتین
جامع عد بفتح شمردن وبکسر بسیاری عقد بفتح یکم وسکون دوم
بستن وگره بر زدن وپیمان کردن ونکاح کردن وطاق خانه ونام ده
عقد وبکسر گردن بند زنان وسلك مروارید وبالتحریك گرفتن

شدن

[illegible]

شدن زبان در گویی وبضم یکم وفتح دوم گرهها وبندها عتید بفتح حیران
وسرگردان وستیزه کننده عود بفتح باز گشتن وبضم چوب خوشبو
معروف ونام سازی که بربط گویند واصل مردم وعواید جمع عضد
بضمتین مردمان وفتح یکم وضم دوم بازو ونام عالمی که کتاب عضدیه
منسوب باوست وبفتح یکم وسکون دوم بر بازو زدن ویاری کردن
ودرخت بریدن وبفتحتین دردناك شدن عتید بفتح آماده یعنی
موجود ساخته برای کاری وحاضر وبمعنی دمنده عابد پرستنده
وفروتنی کننده وخشم گیرنده وعار دارنده عناد بکسر دشمنی
کردن با کسی فصل الراء عور بضم برهنه وبفتح عین وسکون
واو گرفتن ویك چشم کور کردن وبفتحتین یك چشم عقور بفتح
گزنده عذار بکسر روی وراه وبنا گوش ورفتار اسب وخط ریش
عذر بفتح بهانه ومعذور داشتن وسبب گناه گفتن وباورش
دادن وبضمتین خداوند وفساد بسیار شدن وفتح یکم وسکون
دوم خسته کردن ومعذور داشتن عیار بالفتح والتشدید
مرد زیرك عالم وشیر درنده واسب بنشاط جولان کننده ومرد
بی باك وشیر وبکسر وتخفیف مرد ست راست کردن پیمانه و
ترازو ونیز مقداری زر که از محك معلوم میشود هندش بانه خوانند

وقیل بفتح بمعنی رنك وکونه وکوهر وفروشدن افتاب عشر بضم ده یك
مال ستاندن ودهم شدن عسر بضم دشوار شدن ودشواری وبفتح
بکم وکسر دوم دشوار وبفتح قرض باز کرفتن در وقت تنکدستی قرضدار
وبفتحتین دشوار شده کار بدست چپ کار کردن عصر بفتح زمانه و
فشردن ونماز دیکر وبخش کردن واخر روز کار وبناهی وبضم مثله عر
بفتح سرکین وکسی را غمکین کردن وکسی را بکناه الوده کردن وبمعنی
حرب وسرکین در زمین زدن وسر افکندن جوان عقار بضم شراب
وجامه سرخ وبضمتین زمین ملکی ده واب درخت خرما درخت واسباب
خانه وبضم وتشدید دار وعقاقیر جماعه عثار بکسر بسر درامدن عزیر
بالضم نام پیغمبری که قصه او در کلام مجید الله وداست عبور بضمتین
کذشتن بر چیزی وقیل کذشتن از اب بفتح نام ستاره ایست که بعد از
جوزا براید عبر بکسر کنار دریا وکناره جوی ووادی وبفتح بکم وسکون
دوم ناکهان برجستن اسب وجولان کردن او بنشاط در میدان و
عیب کردن وچشم برهم زدن ونکریستن وبضمتین وبضم یعنی کری
چشم که از ان از چشم اب ریزد وبمعنی بسیار هم امده است عقر بفتحتین
کشتن وپی کردن وریش کردن عازر بفتح زای نام مردی که کافر بوده
بعد از قرنهای عیسی علیه السلام او را زنده کردانید وایمان اورد ودرهمان باز

مرد عصفور بضم کنجشك وسفیدی پیشانی اسب ورك دل وپاره از
دماغ وکتاب ومیخ کشتی واستخوان بیرون امده در چهار سو کاه اسب و
کرسنکی ونوعی از جوبات بصورت منقار کنجشك ومیخهای که چوب پالان شتر
را بود وسبزه وپاکیزه وفلك عصافیر جمع ان بمعنی اول عفر بفتح نامیده و
ماریست کزنده وکزیده عسر بفتح دشوار بفتح شیره وشراب وفشرده عبهر
بفتح بوستان افروز وبعضی نرکس را کویند ومرد فربه اکنده کوشت عزیز
بی همتا وغالب وچیزی درشت وپادشاه مصر را نیز کویند وپیش از این وزیر
را کفتند وارجمند ونایاب ونادر ودشوار وارزومند ودشخوار وخوار و
سخت وضعیف عجوز بالضم وقیل بالفتح کنده پیر وانکه عجوز مهمله خوانند
خطاست ودر صراح است که عامه بالهاء خوانند بمعنی کاوشیره وشراب کهنه
ونام زنکیست مولانا مصلح الدین سعدی شیرازی در شمایل اورده که عجوزه بها
مستعمل نیست الا نزد عوام وبفتحتین پیر شدن زن عوذ بفتحتین نایافت
ودرویش شدن فصل السین عروس بفتح زن نوکدخدا وداماد را هم کویند
ونیز نام بیابان است در راه کعبه معظمه که انرا وادی عروس خوانند وایضا
نامی کنج کیکاوس که بشهر طوس نهاده ونیز کنج پرویز شاه عرایس جمع عروس
بضم سور ومهمانی عروس که بعد از اوردن بخانه کنند عدس بفتحتین نوعی است
از جوبات وغله ایست که در فارسی نسك کویند وهندش مسور خوانند و

استراهم گویند و بضم قبیله ایست و بفتح یکم و سکون دوم در رفتن و خود را
سخت پایمال کردن و کوشیدن عبس بفتح نام شخصی است و بفتحتین
بول و سرگین که بر دم حیوان خشک شده باشد و خشک شدن
ریم بر دست و پای و اندام و روی ترش کردن و ترش روی عسس جمع
عاس یعنی شحنهٔ شب و در محاورات فارسی بر فرد اطلاق کنند عبوس
بفتح یکم و ضم دوم ترش روی سخت روز و بضمتین روی ترش کردن عباس
دبس بالفتح والتشدید بالباء الموحدة نام مردیست که بلطایف الحیل کذر
کردی و خلق را خندانیدی و در کتاب جامع الحکایات اکثر لطایف او
مذکور است عکس بفتح باژگونه کردن و باز گردانیدن و باصطلاح ارباب
معقول و اصحاب منقول عکس عبارت از جامعیت تعریف بغیر افراد معرف
فصل الشین عطش بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بکسر و ضم طا
جای اندک آب عریش جفته رز و خیمه از چوب و گیاه و چیزی مانند هودج
که بر شتر نهند و زن در انجا نشیند عش بضم خانه مرغ که بر درخت
باشد و بفتح اندک و مرد لاغر عمش ضعیف البصر و ریختن آب از چشم
بعلتی فصل الضاد عرض بفتح یکم و سکون دوم پهنا و لشکر بزرگ
و ابر و فراخ و پایین کوه و کوه بسیار و اسباب خانه و رخت و پیش
امدن و پیش آوردن و بکسرتین دیدن ترس و بوی و بیابانی که

در و درخت باشد و بضم میانه و کرانه و جانب و بالتحریک بیماری و گزند و
چیزی که قایم بر چیزی دیگر باشد عوض بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی و بفتح بدل
دادن و بفتح عین و سکون واو همیشه و هرگز کذا فی کنز اللغة والصراح عارض
صفحهٔ روی و دندان و از اکرافتی پیش اید از دنیا و بیماری و شکستگی و ناتوانی و انکه
لشکر را عرض کنند و رخساره و ابر سایه افکن و دوال لگام بر پیشانی اسب
و مکسور ش و لشکر و بزرگ و اسم فاعل از عرض بمعنی عرضه کردن و فرا
پیش امدن و اشکارا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و بمکه و مدینه
امدن مخفی نماند آنچه در محاورات بمعنی رخساره عارض بفتح را امده و معنی
دیگر که مرقوم شد بکسر است عوارض جمع عریض بفتح پهن و بسیار و آهو
و بزغاله بزرگ یکساله و نیز اشتر شیر محکم فصل الفاء عنف بضم درشتی
عانف گوشه نشین و اعتکاف ارنده عنیف بفتح مرد درشت فصل القاف
عمیق بفتح مغاکی و چوبی دروفروبرده و بزغاله عراق بکسر معروف دو
عراقست عراق عرب و عراق عجم عرب انکه سوی دجله بغداد است و عجم
بجانب شیراز و استخوان خاییده و دوال که بران درزهای مشک بدوزند
و نام پرده سرود عنق بضمتین گردن و سکون نون نیز امده و مهتر و بزرگ
قوم عروق بضمتین رگهای و رشتهای درخت و رفتن در زمین و گیاه هیست
زرد و دوای زرد چوبه نیز گویندش و قیل بمعنی زردچوبه بکسر اول امده است

عرق بضمتین زنبیل وصف چیزی وخوی کردن وخوی آمدن وبخشش که از جهت محبت باشد وبفتح کوشت که از استخوان باز کردن وخوردن او استخوان کم کوشت وشیری که در پستان باشد وبکسر بیخ درخت وبمعنی ظالم بضمتین جمیع عناق بز غاله ماده وزن دراز کردن وسختی زمانه وبی بهره ویکنوع جانوریست مانند یوز وبکسر دست در کردن یکدیگر کردن عشیق بکسرتین مع التشدید بغایت عاشق کذا فی کشف اللغات علوق بفتح مرگ وانچه در او زند بر دم وبچه که در شکم باشد وفرج زن وجامه وزیور در کلو واهو ودام عقوق بضمتین نافرمانی کردن کسی را که حق او کذاردن واجب باشد یعنی مادر وپدر واستاد وبفتح یکم وضم دوم باردار واسب بستن عقق جمع عقوق بالفتح والتشدید نام ستاره ایست روشن بر کران مجره بسوی راست چون بر اید ابها بکاهد مکر رود نیل عتق بکسر ازاد وازاد شدن وبخشش کردن وبصلاح امدن وبزندان کرفتن وجمال وبفتح یکم وکسر دوم خوبی فصل اللام عقول بفتح خردمند وداروی خالص وبضمتین بکوه بلند پناه ساختن اهو وبز وقیل جمع عقل عامل کارکن وسرنیزه که زیر سنان بود عمال بتشدید جمع عاطل خالی وزن بی زیور عیال بکسر خوردن وزن وفرزند وتوابع وبفتح وتشدید راست خرامان ورفتار مرد خرامیده در رفتار عول بفتح کسی را عیال ساختن

وبسیار عیال شدن وبخشش وقسمت زیاده کردن وغلبه کردن وجور کردن ونفقه دادن عیال را واو از برداشتن در کریه ومیل کردن عجل بفتحتین کوساله وگلابها وشتاب کردن وشتافتن وبفتح عیال وبفتح جیم شتابنده وبکسر کوساله ونام قبیله ایست عزل بفتح جدا کردن وبیکار کردن وجدا دور شدن از زن وکنیزك وبضم مرد بی سلاح عین الکمال چشم زخم عایل درویش وعیالمند وانکه کم شده را بیابد عجول بفتح بکم وضم دوم شتابنده ونافه که بچه خود هلاك کرده باشد وحیران وپریشان بود عاذل بذال معجمه رکیست که از او خون استحاضه بیرون اید وملامت کننده عتل بضمتین سخت دل وغلیظ طبع وسخت خصومت ونیزه ستبر وبفتح عین بتخفیف لام کمانهای سخت کشیدن بدرشتی وبکسر عین وتشدید لام شتاب کننده در بدی عقال بکسر زانوبند شتر وبندی که بر دست وپای چاروا بندند وصدقه وزکات وخراج یك ساله وبضم وتشدید لنگی ستور عدول بضمتین برکشتن وبرکردانیدن وتجاوز کردن وجمع عادل سرامده عادل داد دهنده وبرابری کننده وترازوی راست علیل بفتح بیمار فصل المیم عظام بضم بزرك وبفتح استخوان وبکسر جمع عظم یعنی استخوان علام بالفتح والتشدید دانا وبالضم والتشدید حنا علم بفتحتین کوه ورایت پادشاه ودرفش وعلم جامه وچاهی که در او اب مالامال باشد ونشانه علم الثوب میلی

عم بفتح برادر پدر و جمع اعمام [illegible] بالکسر اوست
[illegible] باشد [illegible]
با [illegible]

که برجامه اندازند وود روفت بافتن ونشان که در بیابان بود وکوه بلند
ونام مردی وبکسر وسکون دانستن ودانش وبفتح شکافتن لب وغلبه
کردن برکسی عظم بضم بزرگی وتکبر وبزرگتر وبیشتر عقیم بفتح درخت
بی میوه وزن نازاینده وباد بی نفع وزن بی فرزند وبی نیاز عزم بفتح
وضم اهنگ وصبر وثبات در کار خدای تعالی وکار مفروض ومقطوع و
بضمتین دل نهادن وقصد کردن وبضم نیز امده عزایم جمع عصم
بفتح یکم وکسر دوم نگاهداشته شده ونشان وبقیه چیزی
باقی مانده فصل النون عنان بالکسر دوال لگام که سوار در دست
گیرد وابر واشکارا چیزی ومقدار اسمان که اشکارا شده باشد وبرابری
کردن وبفتح اطراف الشجر ومن السماء نواحیها عریان بضم مشهور عوان
بفتح میانه سال از هر چیزی وزن میانه سال وبالفتح والتشدید بمعنی سخت
گیر عونان جمع عمان بالفتح والتشدید نام دریاییست که مروارید از ان
بهم رسد وبضم وتخفیف نام شهریست واسم موضعی علیین بکسر خانها
بزرگ وبلند در بهشت ودر تفسیر مذکور است انکه خانهای وکتابهای
اعمال مومنان در انجا بود گویند بر هفتم اسمانست واین جمعست که واحدش
نیست عدن بفتحتین نام شهریست از یمن که عقیق وشاخ معطر انجا خوب
میشود ونام بهشت است که جنت عدن گویند وبفتح مقیم شدن
درجای

درجای واقامت کردن عنین بکسر وتشدید انکه بر جماع قادر نباشد و
نامرد وهیز علیین بفتح اشکارا شدن واشکارا این لفظ که در مثنوی
مولوی واقع شده بمعنی نکال الاخرة والدولی است عجین بفتح خمیر عمران
بکسر ابادانی واسم مردیست عین بفتح چشم وچشم زخم وچشمه اب وچشمه افتاب
وچشمه ترازو وچشمه زانو ودینار وزر ودیدبان وجاسوس ومال نقد
وبهتر ونفیس واشکاری وابری که از طرف قبله اید وباران پیوسته وبرگزیده
از هر چیزی ومرد بزرگ وهستی هر چیزی وچیزی یک پله ترازو ومنظر ومشاهده
ونام کتابی وکوهان شتر وبالکسر صفت حور عین بضم جمع عین عطن
بفتحتین خوابگاه شتر نزدیک اب وکندن پوست وافتاده شدن ان در
دباغت وپیراسته شدن پوست وگرداگرد حوض واب خورد واب خوردن
گاه شتر عزین بفتح گوشت وپیه ونام قبیله ایست عرجون بضم شاخ
خرمای کثیر شده عدوان بضم ستم کردن واز حد درگذشتن ودویدن
وبفتح یکم وسکون دوم قبیله ایست وبفتحتین دونده عطشان بفتح تشنه
علویان بکسر سیارات سبع وملائکه عظن بفتح اول ودوم پوشیده
شدن عفن بفتح اول وکسر دوم پوشیده فصل الواو عمو مشهور
وبمعنی خوشحال باشید بشب یعنی شب شما بخیر باد امده واولیتر است
برای جمع مذکر مخاطب در اصل انعموا بوده است که همزه ونون را حذف

کرده اند برای تخفیف کذا فی اللغة عوجا آواز کو بروسک که در هنکام عض کند
عوعوا آواز سک عتو بضم از حد در کذشتن و بغایت پیری رسیدن و بزر
بخود کرفتن و بغایت تاریک شدن عضو بضم و کسر جزوی از بدن فصل الهاء
عاید عود کننده یعنی باز کردنده عقیله بفتح بزرکترین و برکزیده ترین و پای بند
عشوه بکسر فریب و بضم شعله آتش و بفتح تاریکی کار و قیل بکسر شب کوری
وارتکاب بر امری بی حجت و نباشد عرصه بفتح میان سرا و برکشادکی در درخت
وکاه نباشد و نیز بساط شطرنج عرصات جمع و عرصات دشت قیامت را هم
میکویند عمره بالضم یکی از ارکان حج عبادیه بضم اول و یای مشدده مفتوح
عبادت کنندکان عاقله مرد و زن که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند و مهتر
قوم عکاسه بضم عنکبوت و نام یکی از اصحاب نبی وان و شاء مثلثه نیز آمده
و قصه حرب او در سوره بقره واقع است عقیده بفتح در دل کرفته و مرتب
عصیده بفتح نوعی از حلوا ایست و در صراح میکوید نوعی از طعامی است
عانه زهار و موی زهار که زیر ناف باشد ثالث و کله خران و قیل کله خر وحشی
و ستاره ایست فروتر از قوس عقده بضم کره و بستکی و زبان و قضیب سک
و نیز اجتماع راس و ذنب و ماه در یک برج تا ماه خسوف کیرد و نام کتابی و
نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بندند عقبه بضم و فتحتین پی و راه کوه و
بالای کوه رفتن عیشه بالکسر زندکانی و بفتح دریا عشره بکسر زندکانی

نیک

نیک کردن و خوشدلی و در اصطلاح متصوفه لذت ذاتست با حق تعالی
و بفتح ده عشر است جمع عنبره بفتح استانه فرودین و هفتم شکل رمل و بالضم نام
مردی عربده از ردن ندیم و جنک باجیب و درشتی کردن و بدخلقی نمودن
فصل الیاء عاری برهنه بمعنی جاهل نیز استعمال کنند عشی بفتح از حد در
کذشتن و بغایت پیری رسیدن عسی بالف مقصوره بمعنی شاید و نزدیک است
که چنین باشد و نزدیک شده و امید داشته شد علی نزدیک سیبویه است
برای استعلاء علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحبت هم آمده مانند
مع و اتی المال علی حبه و برای مجاوزة و تعلیل نیز آمده و لتکبروا الله علی ما
هدیکم و برای ظرفیة بیشتر می آید و دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی
من اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و بمعنی با علی ان لا اقول و برای
استدراک و برای متعرض نیز آمده و می باشد اسم بمعنی فوق باب الغین
فصل الالف غوی بفتح و الف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن
شیر و بالاغری مردن بره از کم خوردن شیر و بفتح اول و واو مکسور بمعنی
کمراه غذا بکسر و مد خوردنی و آشامیدنی و پرورش بزها و کوسبند
و بکسر و قصر طعام دادن و پروراندن غدا بفتح و مد خوردنی چاشت
خلاف عشا و باول مکسور و با ماله نیز خوانند غطا بالکسر و المد پوشش
و سرپوش و پیچیده و درهم شده و سوراخ کوه و سردیک و سرتنور

وجزان غوغا باول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت بسیار شد
وانرا انجمن نیز خوانند و بشیر کی قزلتای کویند غبرا بفتح زمین و موضع قوم کم
ناپدید شده باشد و یکنوع کیاهیست فصل الباء غریب ضد مجاور و فقیر
و پارسیان بمعنی لطیف و عجیب نادر استعمال کرده‌اند غرایب جمع ان
غیوب ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست و ناپیدا و قیل قران واخره
غیب و غیاب مثله غضب بفتحتین خشم کرفتن و خشم و بفتح یکم و سکون
دوم بغایت سرخ غلوب بفتح غالب غراب بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام
ستاره غراب لسبین زاغ سرخ نول فصل التاء غوایت بفتح کمراه شدن
و کمراهی غیبت بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و بکسر اول معروف و مشهور
فصل الثاء غوث بفتح فریادرسنده وان دوتن که یمین و یسار قطبند
غیث بفتح باران و کیاه و مصدر بمعنی باران باریدن و بارانیدن غیوث
جمع فصل الجیم غنج بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم سرین مردم و غیره و قیل
بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم کرشمه کردن و بالتحریک مصدر منه یعنی
خرامیدن و کرشمه کردن و در بعضی فرهنک بضم اول نیز بمعنی کرشمه
بنظر درامده فصل الدال غمد بکسر نیام شمشیر در نیام کردن فصل الراء
غاتفر با تای فوقانیه موقوف و فای مفتوح برای زده سه معنی دارد اول
نام شهریست از ترکستان خوبان خیزد راه سرزمین سر وخوب میشود

حکیم

حکیم ارزقی کوید شعر پری ندارد رنک شکفته کل سرخ پری ندارد بالای سرو
غاتفری دوم محله‌ایست از محلات سمرقند سیوم نام یکی از پهلوانان تورانی است
حکیم فردوسی کفته شعر کوی غاتفر نام سالار شان بجنک اندران نامبردارشان
چنین کفت باسرکشان غاتفر که ما را چرا اید از اختر بسر غرور بضم فریفتن و
قیل فریفتن بقید متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان و داد و غرغره
غرار بکسر مقدار و اندک و نقصان و کمی درهم خیره دنیا و مانند و کار نا ازموده کی
و نادانی و غفلت و لب شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار و تمام ناکردن
رکوع و سجود در نماز غر باول مضموم بمعنی دبه خایه و باول مکسور مرد غافل و
کار نا ازموده را کویند و بفتح اول زن فاحشه و بدل را کویند غدیر کول
اب در دشت و سیل کرده امده و مغاک و بافندکان و ابکیر و تاریک غور
بفتح فایده رسانیدن و زمین کرم فرو دفتن و فرو شدن و زمین نرم و پست
و قعر چیزی زیر زمین فرو رفته و قعر مغاک و فکر و اندیشه و بضم نام شهری
و ولایتی غیور بفتح رشک برونا موس غابر باز نده و هلاک شونده و ماضی و
مستقبل و این از اضداد اللغات است غمر بضم کول یعنی احمق و نادان
و بفتح اب بسیار و فراپوشیده اب چیز را و مرد سخت و بخشنده و اسب چست
رفتار و بکسر کینه کرفتن و تشنه شدن و بضم یکم و فتح دوم قدح و بضمتین
بوی کوشت و بوی ماهی غرر بفتح روشنایی و خطر و بهی و بیع رعایت یعنی

بيع كردن چيزى كه در تصرف نباشد چون بيع ماهى در آب ومرغ در هوا و
جزان واين نهى است وبضم سپيديهاى پيشانى واوايل ماهها بزرك بودهاند
وهمه شب اول ماه وبخشنده وامرزنده غر بالفتح منفعت رسانيدن
وباران دادن فصل الزاء غز وغيز امريست از غزيدن كه مرقوم ميشود
غز بضم جنسى از تركان غمز نشاندن بر زمين واشارة كردن بچشم وسخت
افسردن وتهمت كردن وعيب كويى كردن ومژكان برهم زدن ولنكيدن
وسخن چينى كردن وبتشديد ميم سخن چين وعيب جوى واشاره كننده
وطعنه زننده فصل السين غرس بفتح درخت نشاندن ودرخت خرما
بوقت نشاندن وبكسر نهال غلس بضمتين تاريكى آخر شب فصل الشين
غش بكسر آب تيره وقيل بفتح نيز بمعنى خيانت وكدورت وتشويش
چنانكه ميكويند فلانى غش ميدهد درين كار بيهوشى وحيرت در وقت
تعلق خاطر وشبيه وخلاف وبفتح والتشديد خيانت كردن غرش باول
مضموم وراى مهمله مشدده مكسوره بمعنى آواز كردن شير وامثاله
بود از وقت خشم فصل الضاد غواص بفتح والتشديد بدريا فرو روندهٔ
بطلب مرواريد وبغو ومعنى رسيدن فصل الضاد غرض بفتحتين مقصود
وخواست وقصد ونشانه وارزومند كشتن وتنكدل شدن از
ملال وبفتح يكم وسكون دوم تنك بالان شتر وتنك اشتر واز شير

هاركند

بازكرفتن كودك پيش از وقت وبكسر اول وفتح راى مهمله تازه شدن غضو
فرو خوابانيدن چشم وكم كردن قدر چيزى وفرو داشتن آواز فصل الظاء
غيظ بفتح بخشم آوردن وچشم پنهان از عجز غليظ بفتح ستبر ودرشت وبدخوى
بود فصل الفاء غرف بضم يكم وفتح دوم بالاخانه ودريچها واو جمع غرفه است
فصل القاف غسق بفتحتين تاريكى اول شب پس از شفق وتاريك شدن چشم
وريخته شدن اشك از ان غرنوق بكسر وقيل بضم غين وبفتح نون وغرنيق
بكسر وفتح نون بت وجوان خوش شكل غرانيق جمع ان يا جمع غرنيق بضم اول
وان نوعى از مرغان ابى است فصل اللام غلول بضمتين خيانت كردن در غنيمت
وروان شدن اب در ميان درختان وبفتح غين طعام غول باول مضموم و
واو مجهول چهار معنى دارد اول جايى را كويند كه در كوهها وصحراها بكنند تا كوسفندان
وكاوان شبانكاه در ان جا باشند وانرا اغال واغل نيز كويند ودوم حرامزاده را
خوانند سيوم طفل كه از مادر توامان باشد چهارم كوش بود وتخمى هست
كه انرا اسبغول خوانند بدان سبب كه برك ان بكوش لب شبيه است وبتازى نوعى
از ديو وجن است كه در شعاب كوههاى وجاهاى غير ماءول دور از ابادى باشد
وبهر شكل كه خواهد برايد ومردمان را از راه ببرد وهلاك سازد وغل بضم
بند اهنى وحرارت وتشنكى اغلال جمع ان وبكسر كينه وكينه ور شدن وخيانت
وكدورت غيم بر ريزنده چه غيم بمعنى ابر است كه اسمان را بپوشد وهاطل بمعنى

دیزنده آمده غلیل بفتح تشنه شدن وتشنگی وکینه غزل بفتحتین شعر گفتن
ودوست داشتن صحبت زنان وبا ایشان گفتگو کردن ومتحیر شدن سگ
از بانگ آهو بره ونوعی از شعر است وزن کم از پنج نیست وزیاده از بیت
نباشد ودران ذکر محبت وعشق وشراب ووصال بود وقیل آفتاب
وبمعنی نوران وغبار غزال بالفتح والتشدید ریسمان فروش فصل المیم
غنم بفتحتین گوسپند وبضم غنیمت گرفتن غریم بفتح قرضخواه ونادان
زده شدن وارزومند گوشت شدن دل وموید است بفتح تاوان وتاوان
دادن وبضم بز کوهی ومیش دشتی وقیل گوسپند که بدان کودکان سواری
اموزند غمام بفتح ابری که آفاق را بپوشد غیم بفتح ابری که آسمان را بپوشد
وگرمی وتشنگی اندرون ومصدر بمعنی تشنه شدن غیوم جمع غایم
ابر پوشنده فصل النون غین بفتح ضعیف رای غبان بفتح جمع بمعنی غمناک
غزیدن باول مفتوح نشسته رفتن بود چنانکه اطفال ومردم لنگ وزمین گیر
روند وبمعنی غزیدن نیز آمده ودر فرهنگ هندوشاه بمعنی برهم نشستن
وبرهم چسبیدن مرقوم است وغزو غیز امر است از وغصون جمع غصن
که بضم وسکون دوم زیان رسیدن کسی را در بیع وشری وغبن نیز
فریفتن وبفتحتین ضعیف رای شدن ونقصان در رای غلیان بفتح
جوشیدن دیگ غشیان بکسر اول وسکون شین معجمه مجامعت کردن

وبنازیانه

وبتازیانه زدن کسی را بفتحتین بیهوش شدن وبر چیزی در آمدن وبی
هوش عین حرفی از حروف هجاء وبحساب جمل صغیر هفتاد واز روی لغت ابر واتری
که آسمان را بپوشد وشتری که سراب آید ونیز شوریدن وفرا پوشیدن
چیزی مر او را فریفتن وتشنه وابر سیاه وسفید وشتر مست وفرا پوشیدن
چیزی زمین را وتشنه شدن وابر وسینه وبکسر درختان سبز بسیار شاخ
فصل الواو غلو بضمتین از حد در گذشتن وهجوم وبفتح تیر انداختن
غرو قصد کردن وبجنگ کافران رفتن غلیو باول وثانی مکسور وتای
مجهول برگشته وحیران راگویند وانرا کالیو نیز خواند مولوی معنوی
در مثنوی فرماید شعر جام می هستی شیخ است ای غلیو کاندرو اندر نگنجد
بول دیو اما در اکثر مثنوی‌ها فلیو در نظر آمده وان هم بهمین معنی است غدو
بضمتین بامداد کردن وبامداد بجای رفتن وبامدادان جمع غدو است
وبفتح فردا فصل الهاء غره بالفتح والتشدید فریفتن وفریفته شدن و
بضم بزرگتر باشد چیزی دیگر بین چیزی وآواز شیر وغیره وسفیدی
پیشانی اسب واول تاریخ تا سه روز هر ماه واول هر چیزی وغلام وکنیزک
وبکسر وتشدید فریفتگی وغافلی وغفلت وزن کار نا آموزده وبفتح مغرور
وقیل بفتح وتشدید فریفتگی وفریفته غمزه بزای معجمه اشاره وطعنه وفره
چشم وچشم برهم زدن بناز واصل بستن وگشادن چشم است وچشم خوابانیدن

واشاره کردن غصه بضم اول طعام واستخوان درکلوماندن وبمعنی اندوه وخشم
نیزامده غراره بفتح غافل شدن وناازموده روزکارشدن غاو بیمرا بری که بامداد
پیدا شود وبامداد غبطه نیکوی جمال وارزوی نعمت دیکر برای خود خواهد
وغبطه انکه ارزوی نعمت دیکری کند بی انکه زوال او خواهد غله بالفتح
والتشدید وظیفه ومشاهره معروف یعنی کندم وجو وشالی وجزان واول
وثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد وباول مضموم وثانی مشدد کوزه
کوچك بود وغله دان کوزه را کویند که سرانرا بجرم خام بکیرند ودرمیان
سوراخی کنند وراه داران وتمغاچیان دارند ویازری را که از مردم ستانند
ودرمیان ان کوزه بینداازند ودربعضی از ظروف بقعها داران وخادمان
نیزدارند ویازریکه مردم بطریق نذرمیاورند دران اندازند شیخ نظامی
کوید شعر خانه غولند سرداریشان وزغله دان علم اندازشان ودرعرف
دومعنی دارد اول دوله افتاب بود دوم تشنکی سخت را خوانند فصل الیای
غوی بفتح یکم وکسر دوم بتشدید وتخفیف باقی راه وکمراه وبالف
مقصور کلت غبی بفتح نادان درکارها وکند طبع وغافل وسخت جاهل
غشی بفتح بیهوش شدن وبیهوش کردانیدن وجماع کردن غی بالکسر و
التشدید کمراهی ونام موضعیست در دوزخ که انرا وادی غی کویند
وبی راه وتباه ونومید شدن باب الفا فصل الف فنا بالفتح والمد نیست

غبشه بمعنی مشتبه انبوه مولوی در دمد
ششم زمودده رواه جانبازی بود هم
غبشه بالفتح ورود ... هرجان شبشبه

شدن

شدن یعنی نیست شدن وبکسر کرداکرد خانه وبعضی استانه را هم کویند ودر
اصطلاح متصوفه فنا عبارتست از زایل شدن تفرقه وتمیز است میان قدم وحدوث
فتی بفتح والف مقصوره جوان وجوانمرد وبضم جوانان وجوانمردان وبفتح یکم
وکسر دوم وتای مشدد مرد جوان بالف در از نیز نویسند وبامالة نیز خوانند
فضا بضاد معجمه زمین فراخ وکشاده ومیان رو خالی فجا بکسر والمد الف
مفاجات یعنی ناکاه کرفتن وبفتح یکم وسکون دوم ناکاه امدن وبفتح دور شدن
کذا فی کشف اللغات فا دو معنی دارد اول شرمکین بود سید اشرف راست
یك خاموشی نکارسهی سرو فای چشم یك مسندش کمست سبکروح بادپای
کذا فی فرهنك میر جمال الدین انجو دوم بجای کلمه با استعمال کنند چنانچه کویند
فا او کفتا راده ان باشد که با او کفت فلا بفتح بمعنی بیابان امده وجمع فلاة است
کذا فی کنز اللغات فرا باول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی است دوم
قریب ونزدیك بود سوم بمعنی بیشتر وبلندتر بود وبمعنی بسر در دهم نیز امده
فصل البا فتح باب معروف یعنی کشادکی کارها واغاز بسکال کذا فی الصراح
وبمعنی بارندکی ابر وکویند چون دو ستاره در یك برج ایند واز قران ایشان
باران بارد انرا فتح باب خوانند فصل التاء فطرت نیك افرینش واغاز کارها
فتوت بضمتین جوانمردی وکرم فطنت بالکسر وفطانت بالفتح زیرك
ودانا بودن ودریافتن وزیرکی ودانائی فرتوت بفتح پیر سخت سالخورده

فحث بالضم فراخی وفراخ شدن فصل الثاء فرث بفتح شکافتن وپاره پاره
کردن جگر وسرگین که در شکنبه باشد وواکردن خسته خرما فروث
جمع ان فصل الجیم فرج بفتح اندام نهانی مرد وزن وکشادکی میانه دو چیز
وضد اندوه وقیل بفتح وسکون رای مهمله وجیم عورت زن ومرد و
شکاف کوه وجایگاه بیم ومصدر بمعنی باز بردن اندوه وکشادن و
شکافتن وکشادکی میان دو چیز وبضم جمع انبج فج معرب پج است
بمعنی اهستکی باهم سخن کفتن فصل الحاء فتوح بضمتین کشایشها وفیروزی
وآبی که از چاه بیرون اید یا از چشمه فیح بفتح بوی خوش دادن وفراخ
شدن وجوش کردن دیگ فلاح بفتح رستکاری وفیروزی وبقای طعام
سحری وبالفتح والتشدید کشاده رو وجاه کن فضوح بضمتین رسوا
ورسوا شدن وپیدا شدن صبح وغیر ان فاضح رسوا ورسوا کننده
فصل الخاء فخ بالفتح والتشدید دامی که صیاد برای صید جانور نصب
کند ودر لسان الشعرا بضم تصحیح کرده ودر اداب بمعنی دامن کفته
فخاخ وفخوخ جمع ان فرخ بفتح اول وسکون دوم جوزه هر مرغ وجای مغز سر
وشاخ رز که از دانه بدر امده باشد ونزدیک باشد که شاخ شود وبفتح
یکم وضم دوم مشدد مبارک وهمایون وزیبا رخ در اصل فرخ بوده است
وفرخ بمعنی زیباست فرسخ بمعنی فرسنگ وان سه میل باشد فراسخ جمع
ان

ان فصل الدال فاسد بباء فرید بفتح یگانه وتنها ودر بزرگ یکدانه که میان
درها ممتاز باشد فصد بفتح رگ زدن فؤاد بضم دل ودرد دل فقد بفتح بکسر وسکون
دوم طلب نایاب کردن ونایافتن چیزی وکم کردن فقدان بضم وکسر مثله و
بضمتین داروییست فدفد باهر دو فاء مفتوح ودو دال مهمله زمین هموار و
دود بیابان فصل الراء فر باول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه بود دوم
بمعنی زبر باشد یعنی فوق سوم نور را کویند ومردم نورانی را فرهمند وفرهومند
خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند
ودر عربی باراء مشدد بمعنی کریزامدن وکریزندکان کریزنده نیز واجمع
ومفرد هر دو امده وکریختن فواره کاویدن از چیزی فتور بضمتین
سست شدن وشکسته شدن وسستی وشکستکی وزمان میان
دو پیغمبر فکار باول مکسور عضوی زخم یافته وریش شده را کویند
وانرا افکار وفکال نیز خوانند فاخر چیزی خوب وگرانمایه فکر بکسر
اندیشه وحاجت وبفتح اندیشه کردن ودر اصطلاح سالکان رفتن
سالک بسیر کشفی که از کثرات وتعینات که بحقیقت باطل اند یعنی
عدم اند سوی حق بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است واین
رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله ومحو ومتلاشی
کشتن ذرات کاینات در اشعه نور وحدت ذات کالقطرة فی الیم وباول

مکسور وثانی مفتوح وراء ساکن مثله فطور بضمتین جمع فطر وبفتحتین
بمعنی شکافتن چیزی آمده فارسست روز بون وآب نیم گرم فشار بکسر
اول مراد افشردن است یعنی شبیدن که مر قوم خواهد شد ونیز بمعنی دشنام
آمده وبمعنی پاشیدن وریختن باشد وبفتح اول نیز آمده فراد بکسر وریختن
وواکاویدن از چیزی فطیر بفتح خمیر بی مایه وشیر تازه دوشیده نجاد
بالفتح والتشدید بسیار بد کننده وبضم جمع فصل الزاء فراز باول مفتوح
دوازده معنی دارد اول گشاده بهن را گویند دوم بمعنی بسته
آمده سوم بمعنی قریب ونزدیک آمده چهارم بمعنی جمع باشد پنجم پیش آمده
ششم بمعنی از این باز بود هفتم بمعنی فروز بود وفرازان بمعنی فروزان
بود هشتم زیر وبالا باشد نهم بلند بود دهم سرکش را خوانند یازدهم
خزنه را گویند دوازدهم نشیب را نامند فوز بفتح فیروزی یافتن ورفتن
ورستن وهلاک شده ورستگاری وفیروزی ورسیدن بمطلوب
وباول مضموم وواو مجهول در فارسی سه معنی دارد اول پیرامون مو
دهن باشد وآنرا پوز نیز خوانند دوم غلبه وهجوم بود سیوم آواز وصدا
جماع کردن بود فصل السین فسوس سه معنی دارد اول سخره ولاغ باشد
وآنرا افسوس نیز گویند دوم از راه بیراه شدن وپیرامن کردن
سیم دریغ وحسرت بود فردوس بکسر بوستان وبهشت فرادیس

جامع

جامعه ونام موضعیست فطس بالتحریک پهن بینی وپهن بینی شدن فصل الشین
فاش آشکارا وگشاده وپراکنده وباما له نیز مستعمل است در قافیه و
درویش وخویش آورده اند فحش بضم وبفتح زشت وزبان را گویند
فصل الضاد فیض رسانیدن از سخن افیاض مبالغه فصل الضاد فایض فرو
دیونده وآبی که بعد از پر شدن آب رود فرو ریزد از اطراف رودخانه
فیض رود نیل وفاش شدن خبر واشکارا شدن شر ورفتن اشک
از چشم ورفتن ومردن وریختن ورود بصره وبسیار چیزی ومصطلح
آنکه افکندن امری در دل بطریق الهام وبسیار شدن باران و
ریختن آب بابنوهی گردیدن وپر شدن بیرون آمدن فصل الطاء
فقط پس بس فرط بضم یکم وسکون دوم بسیار وپیش دستی وشتافتن
برکسی واز پیش شدن وتقصیر کردن وهنگام ووقت وستم کردن
ورفتن برای آب وتصانع کردن وبفتحتین پیش روندگان سوی
آب وا وجمع ومفرد آمده است واول صبح ونشانه زمین وبضمتین ترک
کرده شده واز حد درگذشتن واسب تیز راه فصل العین فرع بالای
چیزی وکوه رفتن وغلبه کردن کسی بفضل یا بحسن وجمال وشاخ درخت
وکمان از شاخ درخت سازند فروع بضمتین جمع وفرع بضمتین ناتمام وموی
سر شدن واولین بچه شتر ونیز نام مال وفایده ونام موضعی فقاع بضم شتر

روند بسوی آب و پیش

و جباب و بتشدید نوعی از شراب که از جو سازند فزع بضمتین بازای
منقوطه ترسیدن و فریاد کردن و پناه بردن و ترس و وهم فصل الغین
فراغ بفتحتین پرداخته شدن از چیزی و پرداختن از کاری و فرصت و خوشی
و باد سرد و بهتر فصل الفاء فلسفه باول مفتوح و سین مکسور همان فلاسفه
که در همین باب در فصل ها مرقوم خواهد شد فصل القاف فالق شکافنده
و آفریننده فریق بفتح فرق کننده و بمعنی گروه زیاده از طایفه است فوق
بفتح زبر یعنی بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه فارق جدا کننده
و اشتر ماده و یا خرماده که درد زه پیدا کرده باشد فندق بکسر یکم و ضم سوم
و بکسر یکم و فتح دوم میوه ایست مانند کنار در غایت شهرت و نیز آنچه
بچکان از ریسمان چون گوی سازند و بر زمین میزنند و آن می جهد و اهل
هند از آکنید نامند و بعضی عناب را خوانند و در تاج بمعنی کاروان سرا
مرقوم ساخته فسوق بضمتین بیرون آمدن از امر خدا تعالی و بیرون آمدن
خرما از پوست فروق بضمتین جمع فرق است فستق بکسر و قیل بضم تعریب
پسته فرق بضم سر و بمعنی کشاده گی میان سر که هندش مانگ گویند و بمعنی
مطلق سر نیز آمده و بضم قران و بکسر یکم و فتح دوم جمع فرقه بمعنی گروه
و بکسر رمه گوسفندان و گروه مردم و پاره از چیزی و بفتحتین بمعنی ترس
النفریق التخویف کذا فی القاموس فایق درگذشته و بمعنی افزون آمده و

موضع

و موضع پیوسته کاه کردن و سر فلق بفتح یکم و سکون دوم و قیل بضمتین
شکافتن و سفیده دم صبح و همه خلق عالم و جای است در دوزخ و زمین دشت
که در میان دو کوه باشد و کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و بکسر کار عجب و سخن
نادر و کمان خوب فصل الکاف فلاسنگ باول و ثانی مفتوح فلاخن باشد و آنرا
فلاخان نیز خوانند و بمعنی سنگ کلان و صحرا نیز آمده فرهنگ باول مفتوح ثانی
زده و های مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دانش بود دوم ادب باشد
سیوم عقل را نامند چهارم کتابی را گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی پنجم
نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی که آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن
بریزند تا بیخ بگیرد و از آن آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند و آنرا بیخ نیز گویند فلک
بضم اول و سکون دوم کشتی و کشتیها و او جمع و مفرد آمده است و بفتح
و سکون دوم باد ریسه و بفتحتین معروف و گردش آن و بالای زمین گرد بر گرد
بلند فتراک باول مکسور ثانی زده و دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند فک
بفتح جدا کردن و آزاد کردن بنده و گرد باز استادن و مهر شکستن و دهن باز
کردن از پری فصل اللام فصل بفتح جدا کردن و بریدن و جدائی و یکی از چهار
فصل سال و ضد وصل فصول بضمتین جمع فضول بضمتین شخصی که
خود فاضل گویاند و نباشد و زیاده خرج کننده و غنیمتی که زیاده آمده و بخش
آن نتوان کرد بر لشکریان مثل یک اسب و یا یک شتر و شخص زیاده زور و مردی

ادب فضیل بضم یکم وفتح دوم نام ولی است مشهور فصال بکسر از شیر باز
کرفتن بچه را واشتر بچه که از مادر جدا شده باشد واو جمع فصل است وبفتح
وتشدید بسیار کار کننده فجل بکسر وبفتح جیم ترب وقیل بضم وضمتین
سست ونام مرد فحل شتر نر هر ماده ودرخت خرما وستاره سهیل ونام مردی
فحول وفحال الجمع فصیل بفتح دیوار درون حصار وشتر بچه که از مادر جدا
شده باشد ودودمان یعنی خاندان وخیلخانه واصل ودیوار در پیش
حصار وبمعنی خرید نیز امده فیصل بفتح حاکم وحکم که میان حق وباطل جدا
کند وجدا وعلیحده وسر انجام کار فصل المیم فم بضم وبفتح دهان فرجام
باقل مفتوح بثانی زده بمعنی اخر بود ونیکویی اخر کار فطام بکسر از شیر باز کر فتن
بچه را فام چهار معنی دارد اول کونه ورنگ باشد دوم شبه وماننده بود سوم
قرض را کویند واین لغت با هر سه معنی با وام مترادف است چهارم نام قصبه باشد
از قصبات خراسان فحم بفتح انکشت یعنی زکال فصل النون فترزن بمعنی
شکیبیدن وپای محکم کردن ومحکم داشتن بود فتان زرکر وفتنه انکیزو
شیطان فتن بکسر یکم وفتح دوم جمع وبمعنی زیرک نیز امده فطن بفتح یکم
وبکسر دوم وبضمتین وبفتحتین زیرک ودانا فرقان بضم قران وهر چه جدا
کننده حق از باطل باشد وبمعنی صبح نیز امده است فنون بضمتین جمع
فن بفتح که بمعنی راند ورنج دیک کونه علم ویک کونه از هر چیز باشد فاطن اسم

رانده زن فتال بفتح وتشدید دوم

فاعل

فاعل است از فطن که مرقوم شد فلاخن معروف ومشهور است فلاخان وفلاسنک
نیز کویند فصل الواو فلیو باول مفتوح ثانی مکسور بیهوده وبی فایده را
کویند وانرا کالیوه وفلاوه نیز کویند فصل الهاء فسرده باول وثانی مضموم
وبعضی باول مکسور خوانده اند وانرا افسرده نیز کویند دو معنی دارد اول
بر بسته ومنجمد بود دوم شکاری را نامند کذا فی فرهنگ میرجمال الدین
انجوفره باول وثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه امده است وباول وثانی
مخفف مکسور بهاء زده دو معنی دارد اول بمعنی فزون وبسیار باشد
دوم بمعنی خوش امده فقه بکسر دانستن ودریافتن ودر اصطلاح واقف
شدن بمعنی حقی که حکم شرعی بوی متعلق باشد وان علمیست مستنبط از کتاب
وسنت واجماع بروایت ورای واجتهادی که محتاج بنظر وتامل وفکر باشد و
بحرکات ثلثه خلاصی از غم فرجه بضم شکاف چیزی ومیان دو چیز وازین جهت در
محل فرصت اطلاق کنند فاجسار واللها جسار بجیم معجمه تضرع کردن جار
الی اللهای تضرع بالدعاء کذا فی الصراح فرضه بالضم فراخ ومجال ونوبت
انجوورخنه که بران ابجوی باشد که از ان طرف توان خورد وسوراخ باشد
ودوات که ظرف سیاهیست وکنار رودخانه که از انجانب برکشند وموضع
کنار دریا که کشتی انجا بکنار اید وبمعنی فرجه که بضم مرقوم شده فجفجه
باول مضموم ثانی زده وفای مضموم وجیم عجمی مفتوح سخنی را کویند که در افواه

دانسته افتد بطریق خفیه وانرا بچچه نیز کویند فرغند باول مفتوح ثانی زده
وغین معجمه مفتوح کیاهی باشد که بیخ ندارد وبرهر درخت که بپیچد خشك
کرداند وانرا ازعج وسوند ولویج نیز خوانند وبتازی عشیقه خوانند
شمس فخری کوید شعر باد عمر ترا مباد خزان شاخ عمر تو ایمن از فرغند ود
بعضی از فرهنگها بمعنی خر بند وناخوش وبدبوی نوشته اند بخاطر می رسد
که فرغند نیز کویند فرغوده بفتح اول وبضم غین معجمه بمعنی امیخته امده
وانرا فرغند نیز کویند فخفره باول مفتوح بثانی زده وفا ووای مفتوح
واخفای هاء بمعنی جونان حکیم شطرنجی کفته شعر کرشره وحرص زدل کم
شود فخفره نزدیك تو کندم شود فصل الیاء فلسفی قومی بد مذهب اند
که بوجود ممکن قایل اند واشتقاق فلسفه از فلاسوف است چه فلا بزبان
یونانی محب را کویند وسوف حکمت را خوانند وفلاسفه وفلسفه نیز خوانند
فدی باول مکسور بطریق اماله بمعنی باز خریدن و فدیه دادن وقربان
کسی شدن نیز لها ونیز خرید وبالکسر والمد نیز خوانند فی بفتح سایه
وخراج ملك وغنیمت یعنی مال که از کافران بمسلمانان رسیده باشد
وباز کشتن وبا زن مجامعت کردن وبکسر معروف فرزانکی بفتح حکمت
ودانای باب القاف فصل الالف قضا بفتح معروف وفرق میانه قضا
وقدر انست که قضا بحکم ازلی در مرتبه اجمال وقدر در مرتبه تفصیل وکا

بعنی

بعنی اتفاق واراده حق تعالی بعنیه قصد نیز امده چنانچه کویند قضا را چنین
باشد قثا بکسر نوعی از خیار است دراز وپاره کر قطا بکسر وقیل بفتح مو عیست
که بپارسی سنکخواره نامندش قما بالضم والتشدید خواری ودار و بیست
که جهت قوة باه بکار اید قری بفتح وبالف مقصوره شهرها ودیها وفراهم
اوردن اب بحوض ویا بجای دیکر وبکسر وبفتح وبالف ممدوده مهمانی کردن
کذا فی کشف اللغات قبا بفتح وبمد جامه که از ایلمو نیز خوانند وبغیر مد و
ضم نام موضعیست که مسجد بان منسوب است فصل الباء قلب بفتح دل
وخلاصه وواژکونه وبمعنی میانه وضد راست وناسره ویکی از منازل ماه
ومیانه لشکر وعقل ومغز چیزی و بفتحتین باز کردیدن لب قلاب بفتح و
تشدید کردانیده از سره بناسره یعنی دغاباز وبالضم وتخفیف درد دل
وبیماری کشنده وبالضم وتشدید کنیزك وقلابه اهنی قباب بالضم قبهای
سپرها وقبههای عمارت واو جمع قبه است وبکسر بمعنی پرده است از قبای
بجسب قبای قرب بالضم نزدیك شدن وبکسر وفتح رای مهمله جمع قربه
بکسر که درها فصل از همین باب مرقوم خواهد شد قضب بضاد معجمه زر و
شاخ باریك وشمشیر باریك وتیغ مردم وجران وشاخ درخت وشتر نو
فصل التاء قلت مشهور قوت بضم روزی بقدر حاجت قنوت بضمتین
فرمان وفرمان برداری کردن ودر نماز دعا خواندن وخاموش شدن ونیز نام

دعائیست معروف وبفتح کاریزها ومهرهای بشت قانت بکسر نون بمعنی فرمان برداری قناعت بکسر اول مشهور وبفتح اول خرسندی وبسند کاری برانچه قسمت باشد قنوع جمع کا فی صراح قرابت بکسر نزدیکی ها قبل ماشئت بضم بیهوده وهرزه ویاوه وانرا قلماش نیز خوانند واکثر تازیان قل وماشئت وامر کب گفته نمود بمعنی کو هرچه خواهی تو خواهد بود وازاین معنی هم [illegible] بمعنی بیهوده مستفاد میکردد فصل الثاء قساوت بفتح یعنی سخت دل شدن و سخت دلی قوت سختی فصل الحا قبیح بفتح زشت وطرف استخوان مرفق قبح بضم زشتی وزشت شدن وبفتح نفرین کردن ودور کردن از خیر ونیکی قدح بفتح کاسه کدو وظرف وبفتح یکم وسکون دوم عیب کردن وطعنه زدن در نسبت کسی وآتش وشکستن قوس قزح کمان شکلی ملون وان جو هوای ابر نباشد ظهور روی انست که افتاب از حجاب ابر زمین عناک تابد ودر هوا از عکس ان قوس قزح بدید اید واکر افتاب مغربی باشد ظهور روی از جانب مشرق شود واکر افتاب مشرقی باشد ظهور روی از جانب مغرب نماید قح بفتح کنده وپست قزح بضم قاف وفتح رای معجمه نام کوهیست ونام شیطان کذا فی کنز اللغات ودر صراح است انچه کمان شکل ملون در هوا بدید اید وانرا کمان رستم خوانند وبفتح یکم وسکون دوم بول سک وبکسر دیوا فزار یعنی حوایج که بالا دیک بجهت خوشبوی

اندازند کذا فی کشف اللغات فصل الدال قباد بضم پدر نوشیروان وبتعظیم هر پادشاه را کویند ونام پادشاهی کیانی قید بفتح بند وقیل بفتح نام اسمی است معروف ودوال سرهای پالان وحو یکه هم فراکیرد وبکسر مقدار واندازه قود بفتحتین قصاص کردن ودراز کردن ودراز پشت شدن وقصاص قاید کشنده ولشکر کشی وبینی کوه قواد بفتح اول وتشدید واو قسان که از همین باب در فصل نون مرقوم خواهد شد فصل الذال قنفذ بضم یکم و سوم جانوریست که انرا خاریشت کویند ودر تاج ترجمه عکاشه اورده اند فصل الراء قیر چیزیست که بهر جنك بهر کشتی وغیران مالند تا محکم شود واب از او زود بیرون نیاید ونیز روغنی است سیاه که بر اشتران کرکین مالند وسیاه ودر فرهنگی بمعنی کلونجی مرقوم ساخته که سیاه دانه باشد قطار بفتح معروف ودر عرف ده شتر است وقیل بکسر شتران ودر صراح است قطار بکسر جماعت میك رشته شتر وان ده شتر باشد وبالفعل در هند پنج شتر را قطار کویند قعر تک چیزی وبن چاه وغیران ومصدر بمعنی بر کندن درخت وقعر چیزی رسیدن قشر بکسر پوست هر چیزی ودر عرف پوست خشخاش وقهوه ونیز جامه وبفتح پوست باز کردن قدر بکسر اول وسکون دوم دیك وبفتحتین اندازه هر چیزی در ازل که قضا وقدر کویندش وقیل حکم کلی ازل را قضا کویند وجزئیات را قدر یعنی قضا

در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و بفتح مرتبه و اندازه و اندازه کردن
و مقدار یعنی لت اندازه کردن بفتحتین تقدیر کردن خو چیز را و افریدن و توشتن
و توانا شدن قاهر قهر کننده و شکننده قیصر پادشاه روم را گویند که باشد
قبور بفتحتین جمع قبر که بفتح بمعنی گور که در گور کردن امده قنطار بکسر یک پوست
گاوی را از نقره یا زر و بعضی گویند صد و بیست من و نیز بمعنی چهار هزار دینار
قناطیر جمع قنطره بفتح قر و قر و قر و اقر بضم نام ابی است و نیک او از و بفتح اوانهای
کبوتران و اوانهای شکم قریر خنک شدن چشم در سکندراست سرور و روشن
و روشنی قفار جمع قفر است بفتح که بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی کردن و
زمین خالی و بیابان بی اب و گیاه قعر بفتحتین اندک گوشت شدن قصر
بفتح یکم و سکون دوم کوشک یعنی بنای بلند و باز داشتن و باز کردیدن و کوتاه
و اخر روز و کرانه هر چیزی و وقت نماز دیگر و بشکستن و بکسی زدن و نزدیک
امدن و کم کردن نماز و پرده فرو گذاشتن و چیزی بر کسی فرو داشتن و کوفتن
جامه و شستن قصور بضمتین از کاری باز ماندن و عاجز شدن و شبانگاه
شدن و جمع قصر که بمعنی کوشک امده فصل الزاء قلاوز راهبری و سواران
بیرون لشکر که انرا جوکی گویند و انرا قلاوز و قلاوز نیز خوانند و بعضی
فرهنگها مرقوم ساخته اند قباز بفتح اول کنیزک و خدمتکار را گویند قز بالفتح
والتشدید ابریشم و نوعی از ان ریشم که در هند بشر خوانند و پرهیزکاری کردن

ورد

و مرد پرهیزکار و نفرت کردن چیزی بکس و در ترکی بفتح کر نیها قزاز بفتح و تشدید
ابریشم فروش فصل السین قدس بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم پاک و پاک
بودن و کوهیست بزرگ بر زمین بخارا و زمین بیت المقدس قواس بالفتح والتشدید
کمانگر ققنس و ققنوس بضم یکم و سیوم جانوریست خوش اواز که در منقار او
سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب رسد
توده هیزم جمع کند و مقابل باد بران توده هیزم بنشیند و از هر سوراخ منقار او
اوازی لطیف و دیگرگون براید و از استماع ان اوازها مست شود و از غایت
مستی پر هازدن کیرد چندانکه از پرهای او اتش خیزد و دران هیزم بهم سوخته
کردد و اخگر شود و چون باران ببارد خو تعالی از ان خاکستر بیضه بدید اید
و از ان بیضه باز مثل ان بیرون اید فصل الشین قماش بضم رخت و متاع
خانه و بمعنی جوهر و صنعت نیز امده چنانکه گویند فلان جامه خوش قماش است
قلماش بضم بیهوده و هرزه و یاوه و در فرهنگی بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته بخاطر
میرسد که ترجمه خواهد بود قش بفتح بعد از لاغری فربه شدن و نیکویی یافتن
ستور فصل الصاد قصص بفتحتین حکایت و سخن و سر و سینه و بکسر
یکم و فتح دوم قمیص بفتح پیراهن قبص بفتح اول شکار کردن اقتناص مثله
قصاص بکسر کشنده را بعوض باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت
وانچه داده باشی باز ستانند و بفتح یکم و بضم و کسر نهایت سر موی از انجا

که می دوید فصل الضاد قبض بفتح یکم وسکون دوم بسر انکشتان چیزی کرفتن وبمعنی ضبط اموال وجمع غنیمت ودر عرف انچه در کیرند وتمسک نوشته دهند بسط وضد وبفتحتین علتیست که در جکر پیدا شود از خوردن خرما ومویز واب وبلند شدن میان سر وسبک وبکسر عدد بسیار از مردم قربض بضم اول وراء مفتوح مقامی وکروهی وقبیله ایست از یهود فصل الطاء قنوط بفتح یکم وضم دوم نا امید وبضمتین نا امید شدن فصل العین قلع بفتح از بیخ برکندن قنوع بضمتین چیزی از کسی خواستن ورام شدن وبهر چه باشد راضی شدن ویاندک راضی شوند واین از اضداد اللغات است قمع بفتح یکم وسکون دوم بعمود زدن ومهر کردن وخوار کردانیدن وکوبیدن ودور کردن ونعره زدن ومقمعه بکسر خود شکن باشد قامع فاعل ان قزع بفتح وسکون دوم کوفتن ومقهور کردن وجماع کردن چارواو کدوی تلخ وبفتحتین ریزنده موی شدن ومشورت کار ناکردن بعد از قبول مشورت وبفتح یکم وکسر دوم انکه بمشورت کار نکند بعد از انکه مشورت را قبول کرده باشد وخالی شدن درکاه از مردم وخدم قطوع بضمتین برنده فصل القاف قاف حرفی از حروف هجاء ونام کوهی کرد بر کرد عالم وسورة از سورهای قران وآرزوی نعت مردی توانکر از همه مردمان وزنی رند ومردی رند که بمعنی کناره قاف ونقش چیزی قحف بکسر کاسه سر وکاسه چوبین واستخوان

ریزه قذف بفتح وسکون دوم نکوهیدن وفحش کفتن وبانکشت سنک انداختن ودور کردن وبفتحتین وقیل بضمتین دور انداخته وبضم یکم وفتح دوم کنکره واو جمع قذفه است که بضم کنکره وسر کوه را کویند قیف بکسر دماغ وظرفیست که بر پشتش نول سازند ودراز سازند ودر شیشه وامثال ان کلاب وجز ان ریزند تا ریخته وضایع نشود قطاف بکسر وفتح کام تنک ووقت انکور چیدن قطایف بفتح نام حلوایی است لطیف وجامهای قطیفه قاصرات الطرف زنانی که کوشه چشم خود بسوی غیر شوهر خود نکنند ونبینند از ند واین در صفت حوران بهشت واقع شده فصل القاف قنق بضمتین مهمان وبفتح نیز امده قد مشترک عبارتست از مفهوم کلی که در افراد موجود است مثل انسان وحیوان وغیرهم قلق بضمتین بی ارامی وبی ارام شدن وخلجان وجنبیدن وبر انکیختن وترسیدن وانکیزنده وترسنده قطاع الطریق مشهور قطاریق بفتح هاهوی جنک یعنی شور وغوغا که در وقت جنک وامثال ان براید قبچاق بقاف وجیم هر دو پارسی نام بیابانی است ونیز اصلیت ترکان را که قبچاق وقبچاجیان نیز کویند وانرا خفچاق بکسر خاء وجیم پارسی نیز کویند قرناق وقرنق بضم کنیزک وخدمتکار واین لفظ ترکیست فصل اللام قابل پذیرنده وسزاوار ومرد پسندیده وسال اینده قندیل بکسر معروف انکه در مساجد

ومحافل بسوزند وباستعاره ستارکان را کویند قنادل جمع قندیل بفتح خاص
شدن کامردم قتال الجنك وبالفتح والتشدید بسیار کشنده وبفتح جان
وبقیه تن وقتیل بفتح کشته شده فصیل بفتح جو تو بر امده ونارسیده
که بپارسی خوید کویند قبیل بفتح کروه نقیب وپایندانی کنند وجماعه مرد
ازکروه مختلف که از سه کس زیاده باشند قابل کویند ودر عرف سرود
کوی را کویند وبفتح وتخفیف ذوالقیل بفتح اول وسکون یای تحتانیه
پادشاه اقیال الجمع ان **فصل المیم** قوام بفتح یکم وسکون دوم بخش کردن
وتدبیر کار کردن در قسم ونوبت وبکسر بهره وبخش وبفتحتین سو کند
قوام بکسر نظام کار وکسی که کار مردم باو قایم باشد وبفتح غوال وزا سنی
وقامت نیکو دوست وپای اسب وشتر وامثال ان وبالفتح والتشدید
ایستادکان وبالتخفیف وروی وعلتی که کوسبندان را در دست
وپای بهم رسد قیام بکسر ایستادکان وبرخاستن وپایان بردن
وایستادن وشکم رفتن وبضم وفتح مثله قدم بفتحتین پای وپیش
پای واثر نیك وسابقه چیزی از چیزی وبضم در پیش رفتن وبکسر
یکم وفتح دوم مرتبه شدن ودیرینه وپیش رفتن ورونده قوایم بفتح
دست وپای ادمی واسب وشتر وجز ان قلزم بضم یکم وسیوم دریاو
وچاه بسیار اب وبفتح سیوم نیز امده ودر عجایب المخلوقات است که

دریاییست

دریاییست که از هند براید وقلزم شهریست که درکناران اباد انست وبان نام
خوانند وفارسیان قرزم کویند **فصل النون** قرن بفتح صورة کوه خورد وکناره
سر وکناره افتاب که اول بدید اید وپاره جوی وشاخ کوسبند وجزان وچند سال
معین بحسب اختلاف عرف که حالا بفتوای علمای متاخرین بیست سال را کویند
وبمعنی سال وشیر وطرف روی وبفتحتین نام محله از یمن واو قبیله ازو وبمعنی
کروه وهمراه وپهلوی سر وموی سر زبان واهل یکزمان وسرکش وشمشیر و
تیر با پیکان وبکسر همسر وپیوستکی وحریف ومعدود شجاعت وکشتی
قربان بکسر نزدیکی وبضم مخصوصان ونزدیکان پادشاه وحیوانی که در
منی قربان کنند وفدا وکمان وبفتح قدحی که نزدیك باشد که پر شود وبعضی از
حضرت اسمعیل مراد دارند قران بضم وبمد الف نبی یعنی کلام خدای تعالی وبمعنی
صلوة نیز امده چنانچه از قران الفجر صلوة الفجر مراد است وبکسر انکه قصد حج وعمره
یکمرتبه کند بیك احرام ورسنی که بدان دو چیز ودو شتر بهم بندند وشتر با
شتر دیکر قرین کرده باشند ونزدیکی وپیوستکی ومصطلح از اهل تنجیم پیوستن
دوستاره بیرجی وبمعنی خوانده شده وباهم نزدیك شده وحج وعمره باهم کرده
قرون بضمتین جمع قرن که مرقوم شد وبمعنی پرده از پردهای چشم وبکسر همتای
درجنك قرین بفتح یار ومصاحب وهمتا وتن واسیر قلتبان شخصی را کویند که بر
احوال قبیح زن خود واقف کردد وچشم پوشی دیده نادیده کند ونیز سنك مدور

بزرگ که در بعضی ولایت بر بامها گذارند تا باران که بیارد از اطراف بام بغلطاند
تا آنچه خراب شده باشد باصلاح آید و زمین با هم هموار شود و در بعضی فرهنگها
بعین معجمه مرقوم ساخته اند و از ین است که بواسطه کثرت استعمال بغین معجمه
بجهت قرب مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات قرطین بضم جمع قرط که
بمعنی گوشواره آمده و از این حسن و حسین علیهما السلام نیز مراد داشته اند قاز عان
و قرغان دیک مسی قانون اصل هر چیز و رسم و قاعده و قدیم و کتابیست در علم
طب از مصنفات بو علی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان نوازند و آن
سه گوشه است و این معرب است قوانین جمع قیروان بکسر کاروان و نام
شهری بمغرب زمین و مشرق و مغرب را نیز گویند و نام ولایتی در غایت معموری
فصل الواو قنو بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست **فصل الهاء** قارورة
شیشه که اطبا در آن مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام سلاحی و
شیشه نفت و نوعی از تیر و پیکان قرابه بالفتح و التشدید آوند شراب مانند
صراحی و امثاله و بکسر نزدیک شده و نزدیکی قرعه بضم فال و کعب در اندا ختن
در قرعه طریق بسیار است یک طریق آنست که در کعب دفعها کنند هر رقم که
بیرون آید از راستهای خود شمار گیرند بهر که عدد منتهی شود آن چیز او را باشد
و رسم عربست که کسانیکه در حلقه حاضر باشند مشت بندند و یکی یک انگشت
کشاید و کسی دو و کسی سه و کسی چهار و کسی پنج آن فال گیرنده از هم انگشت بکشایند
واز

۱۷۴
وازراست خود شروع کند بهر که منتهی شود آن قرعه او را باشد قراضه بضم
ریزهای زر و سیم قبله بکسر مشهور و جهه و بضم بوسه قبضه بفتح پنجه
و دسته شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوضه هم آمده و بضم مقداری که
در مشت آید و بضم یکم و فتح دوم آنکه زود چیزی یاد گیرد و زود فراموش کند
قابله دایه قبه بضم سر سپر و سر بارگاه و سر گنبد و خرگاه و چیزی که در ایام
عروسی آرایند قافیه پس و از پی آینده و کلمه که آخر شعر بان بندند و شعر بی او
درست نباشد قعده بفتح نشستن و مرکب و بضم یکم و فتح دوم بسیار
نشیننده و بضم یکم و سکون دوم اعتقاد کردن و پسندیدن قوصره
بفتح مثل تنگی از برگ خرما سازند و خرما پر کرده بدیارها برند قله بضم و تشدید
سر کوه و بالای هر چیزی و تارک مردم قره بضم و تشدید روشنایی چشم
و خنکی چشم و فرزند فرمانبردار قارعه سختی زمانه و قیامت و فراخی در سرای
و زن گوینده قربه بضم خویشی و نزدیکی و بکسر مشک آب و بند مشک
قاها قاه و قاه قاه و قهقهه مشهور بمعنی خنده باواز بلند قدوه پیشوا
بحرکات ثلثه **فصل الیاء** قبطی نام مردی بود که موسی ع او را بمشت کشته و در
صراح است که قبط اهل مصر و تبعه فرعون و قبطی منسوب بدوست قاسی
سخت دل و سیاه قلب قدری طایفه اند که افعال بالکل به بنده نسبت می دهند
و نسبت افعال بحق و اسناد ظلم بخالق مینمایند **باب الکاف فصل الالف** کیا باکاف

تازی مکسور سه معنی دارد اول پادشاه پادشاهان را گویند و بتازی
ملک الملوک خوانند کی مترادف اینست و بعضی آورده اند که بمعنی پادشاه
جبار است و در زمان قدیم این پنج پادشاه گفته اند کیومرث کیکاوس کیقباد کی
کی خسرو کی سهراب دوم هریک از عناصر اربعه را خوانند سوم بمعنی
پاکیزه آمده و جمع کی کیان می شود و بضم اول خیمه کرد را گویند و آنرا کنبدی
نیز خوانند کیانا جمع اوست و باکاف تازی مفتوح صاحب خانه که بمعنی
خانه ایست و در عرف مرد معتبر موقر را گویند و منجمان دلیل روح را گویند
و در لغت کد بانو بتفصیل مذکور خواهد شد کیرا باکاف پارسی کرنده
و چسبنده بود کژا باکاف فارسی مفتوح کژنده و کرند رساینده را گویند
کالاد و معنی دارد اول رخت و متاع بود دویم بمعنی بانگ و فریاد آمده
و معنی اخیر از کتاب زند مرقوم شد کهربا سنکیست زرد مشهور دفع
علت یرقان میکند و کاه را بخود می کشد هندوش کیور نامند و در عجایب
زند
البلدان است که صمغیست از درخت و آتش درو زود کیرد چون او را بکدا
مانند روغن شود و گویند که در حدود روس چشمه ایست که بر بیجون و جون
باد ور شد بسته گردد و او گاهربا نیز خوانند کارکیا دو معنی دارد اول
اخیر
پادشاه را گویند دویم هر یک از عناصر اربعه بود مولوی معنوی است بمعنی
شعر ای معدن نور و صفاوی شمس تبریزی بیا کین روح بی کارکیا از تابش

نوجامه است

نوجامه است و میر عضد الدوله انجو درجه این بیت این دو بیت مثنوی
معنوی را بنظر آورده است بمعنی اول شعر عشق آن بگزین که جمله انبیاء یافتند
از عشق او کارکیا کف اطفال شد این اولیا در غریبی فرد از کارکیا و در
کشف اللغات و موید الفضلاء بکاف دوم فارسی تصحیح نموده بمعنی کار فرماو
کار روا کنندنا باکاف پارسی مفتوح سبزی که میانه ترب و پیاز کارند و قیل
بکسر دال آنکه تخم سیر در روی انداخته بکارند و بکاف فارسی و کسر دال در
کشف اللغات بمعنی تره بنظر در آمده کذا بفتح اول و ذال معجمه همچنین و اینقدر
واو بمعنی اول دو کلمه ایست یکی جار دوم مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است که
کنایت از عدد است کنا بضم و با الف مقصوره بمعنی پوشیده و دار و بیست
خوش بوی کرا بکاف پارسی مفتوح و رای مهمله مشدد بمعنی حجام بود و
در بعضی فرهنگها بمعنی غلام مرقوم ساخته و بزبانی ترکی نیز آمده کسا بکسر
و مد پوشش فصل الیا کذاب بفتح و تشدید و کاذب دروغ گوی کذب
بکسر و قیل بفتح یکم و کسر دوم دروغ گفتن و دروغ و کذب که در برابر
صدق واقع شود بکسر اول و سکون دوم است و بدون آن بفتح اول و
کسر دوم در کلام مجید چند بن جای واقع شده کعب بفتح اول شتالنگ و
پاره و روغن و سوبند و نیز میان این بند تا آن بند کعوب بضمتین جمع کتاب
بکسر نبشته و نامه و فرض کرده و تقدیر کردن و نبشتن و فروختن غلام

وکنیزک بمال ایشان وبضم وتشدید نویسنده کان ودبیرستان کُشب بضم
کنجاره روغن وعصاره وان ثقل روغن است کرب بفتح اندوه بفتحتین رسن
دلو وبی آرام شدن واندوهکین شدن کئیب بفتح اندوهناک کیب بسر درآمده
برروی درافتاده فصل التاء کشت بکاف پارسی مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست دوم جنگ کردن ومحو ساختن بود شیخ اوحدی راست شعر کوهم که
درجهان بتماشا روند وکشتند مارا بس اینقدر که بما دوست برگذشت تا روز
نقش چهره پرده بالا گرفت ما نقش دیگران زورق میکنیم کشت سوم خربزه باشد
وبمعنی کردید وکردیده نیز آمده کنیت بضم اسمی که در اول او اب باشد یا ام
مثل ابو المعالی وام کلثوم وبمعنی پوشیدگی کبریت بکسر گوگرد وزر و
نقره خالص کُنشت باول مضموم وثانی مکسور آتشکده را گویند وآنرا
باول وثانی مفتوح بسین مهمله نیز خوانند مولوی معنوی راست شعر
تو بی معبود در کعبه وکنشتن توی مقصود در بالا و پستن کبت بفتح خوار کردن
وهلاک وخواری ودر فرهنگی بمعنی مگس شهد بنظر درآمده کفالت بفتح
پایندانی کردن یعنی پذیرفتاری کردن کفت باول مفتوح مفتوح بثانی زده
بمعنی شکافت بود حکیم سنائی فرماید شعر جوهر آتشست بعد از هفته که
از و دل برخست و زهره بکفت وکفته بمعنی شکافته بود فصل الجیم کنج باول
مضموم بثانی زده کنجایش باشد وبکاف تازی بضم اول معروفست وچین

وشکنج

وشکنج را نیز نامند که در بدن وجامه وامثال ان افتد وآنرا آژنگ نیز گویند کیج بکسر
بکاف پارسی ویای مجهول پریشانی وپراکنده را گویند وکسیراکه مغز پریشان شده باشد
گویند کیج شده است کاج شش معنی دارد اول لوح را گویند که آنرا بتازی احول خوانند
دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی فرماید سو فتاده در دل حافظ هوای چون
تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سوم نام درختیست که آنرا ناژو وناژ و نوژ
نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید شعر کسی کو کردن تسلیم دارد ز
کرمهای ما دارد دو صد کاج پنجم آبگینه را گویند وخشت وظرفکلی که بر سر آن آبگینه ریخته باشد
کاجی نامند چون در زبان پارسی تبدیل جیم عجمی بسین منقوطه جایز داشته بکاشی اشتهار داده
تا آنکه تعریب نموده کاسی گفته‌اند از این پنج لغت که مرقوم شد لغت اول بمعنی احول است بجیم تازی
ولغت پنجم که معنی آبگینه بود بجیم عجمی هردو درآست ششم نام رباطیست میانه قم وری
کوج باول مضموم بثانی زده وکاف عجمی وجیم تازی ولایتیست که آنرا گرجستان گویند وبا
جیم پارسی وکاف پارسی شوشه خربزه وهندوانه باشد وباول مفتوح شکاف گریبان
وگریبان کوته وپیراهن را گویند وباول مکسور وثانی مفتوح بجیم عجمی زده کج باشد که
در عمارت بکار برند فصل الخاء کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم بالا را گویند
وآنرا کاخ نیز گویند سوم نام قصبه ایست از مضافات تون ودر فرهنگها بمعنی خانه
بی روزن بنظر درآمده کخ کخ با هردو کاف مکسور دو معنی دارد اول کلمه باشد که در محل
نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از تصنیفات اوست در باب تفضیل

لغت عجم بر غیر ان اورده که ان سرور عالم صلی الله علیه بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت

کرده که یروی ان النبی صلی الله علیه واله وسلم اتی الی تمر صدقة وعنده الحسن

والحسین فاخذ تمرا وادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه واله اصبعه

فی فیه وقال کخ کخ واخرج الثمره من فیه دوم اواز خنده باشد حکیم سنایی فرماید شعر

از پی مصلحت بروخنده کخ کخ بر بروت او بندد هم او کوید کخ کخ اندر سماع چیست

خری چکچک اندر چراغ چیست تری وباهر دو کاف مضموم او از ترقیدن بود شیخ اوحدی

کوید شعر میوه پیشه چون نپرورد ست دل داندم رانده در خور است خورش

خرس باشغال شود یا در انتا پایمال شود خرس نیز از خورد نبا جارش زود در

کخ کخ او فتد کارش کستاخ بضم کاف دلیری و بی ادب و تند و نیز و انرا ایستاخ

نیز کویند کرخ باول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست زماوراء النهر

دوم زحس و بی ستور باشد وقیل نواحی بغداد و انرا کرخت نیز خوانند و بتازی خدره

کویند و باول مفتوح وثانی زده نام دهیست در زمین بغداد که شاپور ذوالاکتاف

از ابنا کرده وقیل محله ایست در بغداد کوخ باول مضموم و واو مجهول خانه را کویند

که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی کفته شعر دنیا کرد از کاخ کوخ است در راه

محمدی کلوخ است و اهل خراسان کرم را کویند فصل الدال کد با کاف تازی مفتوح

دو معنی دارد اول خانه باشد دوم بمعنی نخست امده و در عربی بمعنی رنجیدن و کار

و با نکشت اشاره کردن و اب چاه کشیدن چندانی که هیچ اب در و نماند و کوشش

کردن

کردن بطلب چیزی و کوشش و کوفتن و مردیست رفتار و مانند ها و ون چیزیست که در وی

چیزی کویند و با کاف پارسی مفتوح کدا باشد و کدایی را نیز کویند کرد با کاف تازی مضموم

چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور صحرا نشین حضرت مولوی معنوی فرماید

شعر چه داند روستایی مخزن شاه کماج و دوغ داند جان کردک دوم قطعه زمینی را

کویند که کنارهای انرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند و انرا کراز و کرده

کرز و کرزه نیز خوانند سوم ابکیر باشد و انرا ابریز و دری کویند و بتازی شرم کویند

چهارم چوپان و شبانان را نامند و باول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد

دوم شاخی را کویند که در وقت پیراستن از درخت بریده باشند و با کاف فارسی

مفتوح بثانی زده یازده معنی دارد اول معروفست و بمعنی زمین نیز امده و شیخ

اوحدی بمعنی خاک کفته عموما شعر تن بدروح چیست مشتی کرد روح بی علم چیست

بادی سرد و چون مال این معنی یکیست و از روی خاسته نیک دو معنی قرار ده

یک جا نوشته دوم کردیدن و امر از کردیدن بود سوم کردون و فلک را کویند

چهارم اسمیست از اسم نیر اعظم پنجم بوی خوش بود ششم بمعنی نفع و فایده

امده هفتم عکس را نامند هشتم شاد و بیغم و شادی و بیغمی باشد نهم غم و

اندوه است شیخ نظامی میفرماید شعر جوابی که در کوش کرد اورد بنوشنده

اول بدرد اورد و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است دهم بمعنی برق

امده یازدهم جنسی از ابریشم چیده و سره خوانند و باول مضموم شجاع و

دلیر و بهادر باشد و با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم
شهر را کویند وانرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون ساوش کرد
که مراد از اوسیاوش باشد و دو بیسکرد مراد ازان شهر و بسته باشد سیوم
بمعنی جمع است و کرد امده بمعنی جمع امده چهارم خرکاه را کویند وانرا کرده
نیز کویند کید بکاف تازی مفتوح نام مردی که رای کنوج بوده و معاصر
سکندر ذوالقرنین بوده مکر و حیله و فریب و جنک کردن و حایض شدن زن
و نام ستاره کید بفتح و جکر زدن و جکر و بفتح یکم و کسر دوم بمثله و بفتحتین
سخن سخنی و قیل بفتح یکم و کسر دوم دو معنی دارد اول بمعنی جکر امده
دوم بمعنی میانه هر چیزی را نامند عموما و قبضه کمان را خصوصا و با اول
مفتوح و ثانی زده فربه کوشت آور باشد اما این معنی اخیر فارسی است کشاد
با کاف عجمی مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را کویند شاه قاسم
انوار فرماید نغمه مطرب خوشکو همه بیداست و کلام شاعری ساقی مردو
همه فتح است و کشاد سوم بمعنی خوش است و خوشی امده مولوی معنوی شعر
چندان حلاوت و مزه و مستی و کشاد * در چشمهای مست تو نقاش چون نهاد
چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو کردون کشاد شست تو
چون در دعا سپند خواند ارغنون مرا بصیر مصانه را کار بکاف تازی حرص
و شوره کور باد بکسر کاف پارسی و با اول معروف بادی که بر مثال اسیا کرد دو

انرا

انرا کرد باده نیز خوانند کاسد زر و سیم ناروا ج کوند بفتح اول و کشند
بضم اول بمعنی کزنده و کشنده است و بضم اول افت و زخم چشم کند
با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد و معرب ان
قند است دوم جراحت و ریش بود سیوم ضد تیز باشد و با اول مفتوح
تیر کجی شهر روده را کویند و انرا کست نیز خوانند و با کاف پارسی مفتوح
معروفست و با اول مضموم خصیه را کویند کنود بضم بفتح یکم و ضم دوم
ناسپاس و زمینی که در و کیاه نروید و بضمتین ناسپاس کردن کساد
بفتح ناروا ج شدن و ناروایی متاع و جزان کلند با اول و ثانی مفتوح
بنون زده سه معنی دارد اول دست افراز کردن باشد مر و کل کار را انرا
که بدان زمین را بکنند و انرا کلند نیز کویند مولوی معنوی فرماید شعر
اکر بدید من غیران خیال اید * بکنده باد مرا هردو دیدکان بکلند دوم
قفل چوبین بود و انرا کلندان نیز خوانند سیوم چیزی کنده تراشیده
بود عموما و چوبی باشد که بر قلاده سک بندند خصوصا و انرا بتازی
ساجور نامند فصل الراء کمر بفتحتین انچه بر میان بندند و میان کوه
چنانچه کویند کمر کوه و بدین معنی بی ذکر نیز امده کبر بکسر یکم و سکون
دوم بزرک شدن و بزرکی و بکسر یکم و فتح دوم پیری و بضم یکم و سکون
دوم بزرک باشد چیزی و بزرکترین فرزند و در فرهنک میر عضد الدوله

انجو باول وثانی مفتوح وکاف پارسی سه معنی دارد اول سنک ایست که
ازان ظروف واوانی وکاسه وصحن بسازند دوم نام شهری باشد از ولایت
بجور وبجور ولایت است که مابین هند وکابل واقع است کویند میر سید علی
همدانی چند کاهی درانجا بود ونقد حیات انجا سپرده ونعش اورا ازان مکان بکیلان
انتقال نمودند سیوم خیمه را کویند که از ابیک ستون برپا میکنند و
باول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول مغ را کویند دویم سلاح باشد
از اخفتان نیز نامند وبعضی بمعنی خود اهنی نیز مرقوم ساخته اند وبفتحتین
وبکاف تازی نام دارویست که در خراسان بهم رسد ومیوه ایست که
اچار سازند وانرا اصف نیز کویند کدر بفتحتین تیرکی وتیره شدن وبفتح
اول وکسر دوم تیره رنک بود کر بودن ذدناشنوا وبالفتح والتشدید
باز کردانیدن وحمله کردن واو لازم ومتعدی امده است وریسمانی که
بان برد رخت خرما بروند وریسمان بادبان کشتی کرور جمع وبضم ابی زمین
که ریکستان در خود چیده باشد وهفت هزار وصد رطل وبح ونیز نام
رودیست وبکاف پارسی مفتوح بثانی زوه پنج معنی دارد اول بمعنی اکر است
دوم خوش بوی باشد مشهور حکیم ناصر خسرو فرماید شعر کر نخواهی
بنج کراز کرکیان پرهیز کن ٭ چهل کرث ای پسر پرهیز کن زین دشت کر سیوم
بمعنی مراد ومقصود امده وبکاف تازی هم بدین معنی بنظر درامده چهارم

قدرت بود پنجم کننده وسازنده را کویند مانند اهنکر وکاسه کر وکوزه کر و
این معنی بدون ترکیب در اخر کلمات معنی بخشد کافر بوشنده وناکرونده
وانکه بربالای جامه درزه پوشیده باشد ودریا وجوی ورود بزرک
وکشاده روز وشب تاریک ودر اصطلاح متصوفه کافر انرا کویند که از
مرتبه صفات واسماء وافعال درکذشته بود وپوشیده حق وفارسیان
بفتح فا قافیه خنجر اورده اند ونخمی که در زمین باشد کور باکاف عجمی مضموم
وواو مجهول سه معنی دارد اول معروفست دویم دشت وهمواری بود
ازین است که خر وحشی را کور کویند سیوم خر دشتی نامند کفور بفتح ناسپاس
وانکه انکار نعمت کند کر وفر حمله بردن وکریختن ونیز بمعنی شکوه ودبدبه است
کراز بالفتح والتشدید حمله برنده وباز کردنده وباز کردانیده کل امر کل
سرخ مشهور کنجور خازن یعنی صاحب کنج چه ور بمعنی صاحب است چنانچه
هنرور ودانشور وامثاله ودر استعمال بسکون واو میخوانند مانند دستور
وکنجور ورنجور واخوانه کوار بضم چیزیرا کویند که در ذایقه خوش باشد کوارا
مثله کبار بضم وتخفیف بزرک وبالضم والتشدید بس بزرک وبکسر
بزرکان کفتار بفتح جانوریست صحرایی که قصه کو فتن او مشهور است
کیفر بفتح اول وسکون ثانی مکافات وجزای بدی باشد حکیم فردوسی فرماید
شعر اکر بد کنی هم بدش کیفر است ٭ نه چشم زمانه بخواب اندر است ٭ کنار بفتح باول مضموم

مشهور است که بهندی تیز کویند و بکسر و قیل بفتحهم بمعنی اغوش و نیز بمعنی جد امده
اید و در اصطلاح متصوفه کنار دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را کویند
کرمسیر بفتح کاف پارسی و میم موقوف و سین مکسور جای را کویند که خاصیت
زمین انجام کرم باشد کوهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد را کویند دویم
جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است کیر
و دار با کاف پارسی بمعنی فرماندهی و حکومت کسر بفتح بکم و سکون دوم
شکستگی و حرکت زیر حرف کنده پیر بفتح و کاف پارسی پیر خرف و فرتوت
و از این دنیا مراد دارند کومداد با کاف پارسی مفتوح دو سند اد واخلاص
نما را کویند فصل الزاء کز با کاف تازی چیزی زحمت را کویند که هندوی
کهله نامند و با کاف پارسی مفتوح پنج معنی دارد اول معروفست دویم کزند
و امراز کزیدن بود سیوم درختی باشد که در کنار رودخانه و جویهای آب
روید چهارم نوعی از مار است و انرا کزده نیز خوانند پنجم نوعی از تیر باشد
بی پر و پیکان که هر دو سرش باریك و میانش کنده بود و ان مشهور است
و با اول مکسور دندان را کویند و انرا کاز نیز خوانند کاز با زای منقوطه
مفتوحه و اخفاهای ذو معنی دارد اول خانه باشد خرکاهی که از چوب و نی
و علف سازند چنانچه فالیزبانان و فرادغان بر کنار فالیز و کشت زار ترتیب
دهند استاد فرخی راست ؎ شهری که خلافش طلبد زود افتد از سخن را

بخارستان در کاخ بکاز دوم شاخهای درخت باشد که صیادان از ان لتها
و چیزها او یخته بر یکطرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از ان رم کرده بطرف
دام ایند و انرا اوراه هول نیز کویند و کازه بزیاده ها نیز کویند که در محلش مرقوم خواهد
خواهد شد و با زای پارسی دو معنی دارد اول احول را کویند دویم درختیست
که انرا کاج و ناژ و نوژ و ناجونر نیز خوانند و بتازی صنوبر کویند و با کاف پارسی
سه معنی دارد اول دندان باشد خواجه عبد الحمید لومکی کوید شعر عجب نبود
اکر از تاثیر عدلش همه ثریا لك بارد کاز از فم و دندان کرفتن را نیز کویند
دوم انواع مقراض بود برای جامه و کاغذ بریدن و سر شمع کرفتن و طلا
و نقره یا قطع کردن سوم علف را نامند کژ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول ضد راست بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و هر دو معنی بجیم
تازی نیز امده و معرب ان باشد و با اول مضموم بیخ درخت کبر با کاف
فارسی مفتوح بثانی زده چیزی قوی و سنبه را کویند و انرا انمه نیز خوانند
کژم با هر دو زای فارسی و کاف و میم هر دو مضموم طفل نو سخن که هنوز
درست نشده باشد و بفتح یکم وضم سیوم الفاظ نا دراست کرز با اول
مضموم بثانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را کویند که حکمت را طرف افراط
و تفریط هست طرف افراط کربزی باشد و طرف تفریط خمود و بلاهت و
معرب ان جربز بود کراز با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوك را کویند

دوم رفتاری از روی تکبر وناز وتبختر بود سوم بیل بود که زمین را
بان بکنند چهارم شجاع ودلیر را کویند کرز بکاف فارسی مضموم نام
سلاح معروف که بصورت کاومیش وغیره سازند کفلیز وکفچلیز باول
مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح ولام مکسور ویای مجهول دو معنی
دارد اول کفچه را کویند که سوراخ سوراخ باشد دوم جانوریست ابی
که سرو تنه او مدور بود ودمکی باریك داشته باشد وبر روی اب افتد
وبعضی کویند که ان جانور بمرور روزغ شود وانرا بتازی دعموص خوانند
ودغامیص جمع ان اسیر الدین اخسیتکی کوید شعر نهنك بود عدو
کفچلیز کشت ازبیم • چون زین نهادی برجودی اساکاریجوی سربوسید
مشهور کمیز باول مکسور وکاف عجمی شاش حیوانات باشد وانرا بتازی
بول کویند مولوی معنوی راست شعر بیا ای پاك مغز من • ببو کلزار نغز
من • بر رغم هر خری کامل • که مشك او کمیز امد • فصل السین کرفس اجود
واجوان خراسانی که بتازی ذنب الفرس نامند ونیز تره ایست وان بستانی
وصحرایی وکوهیست وبمعنی نوعی از سیر بنظر درامده کیس بفتح یکم وکسر
دوم مشدد زیرك وبکسر اول وسکون ثانی علمی که از کسی حاصل کرده در
دل خود نکاه دارد چنانکه نکاهداشته میشود مال در کیسه کناس بفتح
وتشدید خاکروب وبالکسر والتخفیف خانه اهو وکوزن وکاو وشترو

بالضم والتشدید بتخانه وجای خواب اهو کرکس بفتح وکاف دوم پارسی
پرنده ایست مردار خوار که پر او در تیر بکار اید وبتازی نسر خوانند وکویند
عمر او سه هزار یا پانصد سال باشد کاس قدح با شراب واونیز شراب وجام
ودر اصطلاح اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد دارند چنانچه
بیت خواجه حافظ شیرازی دلالت برین معنی میکند • الا یا ایها الساقی
ادر کاسا وناولها • که عشق اسان نمود اول ولی افتاد مشکلها • مراد از
ساقی معشوق است وچون عاشق در اضطراب فراق بیچاره ودرمانده کشته
بود اورا مشکل ودشواری پیش اید کفت روی خود بنمای تا از عذاب
دشواری فرقت خلاص شوم ویا مراد از کاس فیض باشد از قبیل ذکر محل
واراده حال وکاس در اصطلاح دلست وفیض بدل میرسد برین تقدیر
از ساقی حقیقی ویا از مرشد فیض میخواهد تا از صعوبتی واشکالی که درین
راه پیدا شده مرتفع کردد وبمعنی مجازی معلوم کذا فی شرح دیوان مذکور
کرباس بکسر معروف معرب فارسی که بفتح است کابوس انچه در خواب
فرو کیرد وانرا دیو شبیه نیز کویند وانچه در خواب بر سر ادمی افتدان وان
مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منها کبس بفتح بخاك انباشتن وچاه وجوی
وسر بکوبیان فرو بردن هم امده ودر دستور بمعنی شبخون بردن هم امده
وبفتحتین بپیشانی درکور افتادن وبسر بیش امدن وبکسر خاکی که از چاه

بان انباشته باشند و بفتح و شین معجمه کوسفند قچقار و بکسر با پیر فرتوت
و شتر کلان کنیس بفتح بتخانه و کنیسه نیز کویند و در حل لغات بمعنی جامه
زربفت مرقوم ساخته فصل الشین کیش بکسر کاف تازی و یای مجهول
هفت معنی دارد اول ترکش را کویند دوم دین و مذهب بود سیوم نام
جزیره ایست که بهرمز مشهور است چهارم نوعی از جامه باشد که از کتان
ببافند و انرا خیش نیز کویند پنجم جانوریست که از پوست او پوستین
کنند ششم درخت شمشاد را کویند و نام شهریست در کنار دریا در
جزیره کران جزیره هم بدان ملقب است هفتم تیر باشد عبد القادر بانی راست
شعر ز رای اوست کار ملک و ملت ۞ چو تیر چار کیش از فاق و پیکان ۞
کنش باول مفتوح و ثانی مکسور ناز و کرشمه را کویند و بمعنی طلب و سعی نیز
امده کش بکاف تازی مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت
ماوراء النهر قریب سمرقند اورده اند حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار دارد
مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه بر زیر کوه سیاه در نواحی شهر کش واقعست
بر می اورد و پرتوان ماه چهار فرسنخ می افتاد دوم بهر کوشه و بیغوله را
کویند عموما و بیغوله دان و بغل را خصوصا سیوم سینه را کویند و باول
مکسور خطی را کویند که بجهة بطلان بر نوشته بکشند و انرا کشته نیز
خوانند و با کاف پارسی مفتوح بمعنی خوش و رعنا امده کوش باول مضموم
دواو

وواو مجهول کوشش وامر از کوشیدن باشد و بکاف پارسی مضموم وواو
مجهول پنج معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی کوشه امده سوم نام فرشته
ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم روز چهاردهم است از ماه شمسی
و پارسیان درین روز عید کنند پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد
شیخ نظامی منظوم ساخته ۞ پاس میداشتم برای و بهوش ۞ در خطایی کنم نیامد
کوش ۞ و بمعنی نکاهداشتن نیز بنظر درامده چنانچه کویند کوش دار مردان
باشد که نکاهدار خواجه حافظ فرماید شعر ای ملک العرش مرادش بده واز
خطر چشم بدش دار کوش ۞ کشیش بفتح کاف تازی پیشوای نصاری باشد
و در علم و ذهات و معرب از قسیس است حکیم خاقانی کوید کشیشان اکشش
بینی و کوشش بتعلیم من قسیس دانا کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
چیزی بطریق ارزو کویند وانرا کاج نیز خوانند دویم نام شهر کاشانست
فصل الغین کوغ بفتحتین و قیل بضم یکم و سکون دوم اب باران ایستادن
و بر کنار اب دهن بر اب نهادن و اب خوردن و باریک ساق شدن کروع
بضمتین مثله فصل الغین کاغ سه معنی دارد اول انش را کویند دوم
نشخوار باشد که شتر و کاو و کوسفند و امثال ان چیزی واخورده باشند
بعد ازان از معده باز بدهن اورده نیک بخاوند و فرو برند وانرا بتازی
نشوار باول مکسور کویند و بقیه کاهی که بعد از خوردن اسب و ستور باند

سوم ناله و فریاد بود عموماً و ناله کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا عبد
الرحمن جامی فرموده شعر جامی از لطف زبان بست که نشناسد کس نکته
طوطی شکرشکن از کاغ کلاغ و انرا کاغه نیز خوانند کاغ کاغ مکرر نیز بهمین
معنی است برهان الدین شیرازی گفته شعر شد زبون مختلف چون خانه صباغ
باغ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ فصل الفاء کسوف بفتحتین
بضمتین گرفتن آفتاب کنف باول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از
پوست کتان بتابند و ان بغایت محکم و مضبوط بود و انرا کنب نیز خوانند
کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو و در کشف اللغات آورده است
بفتحتین بمعنی نگاهداشتن و بازی کردن و برگردیدن و مرغی که به شب
بیند و بروز کور باشد و انرا بوم خوانند و سایه و حرز و شتر و شانه کو
هم بنظر درآمده و بکسر نون آوندی که دران اسباب شبان باشد
و بوزن الف بنا و جانب و بال مرغ و در شرح خاقانی بمعنی پوست آهو
بنظر درآمده که درویشان دارند گزاف باول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی هرزه و بیهوده بود دوم بسیار و بی حساب و بیحد را گویند
حکیم ازرقی گوید شعر توانکسی که زبهر گزاف بخشیدن ز رسم خلق
همی کم کنی رسوم حساب و در بعضی فرهنگ‌ها بضم اول بمعنی کمان و غیره
معلوم و سخن دروغ بی تحقیق و دروغ مرقوم ساخته اند و انرا گزاف نیز

خواند

خوانند و مآل هر سه معنی مخبر به همان بیهوده میگردد کتف بکسر و
قیل بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانگاه و بفتحتین پهن شدن شانه مشهور
بکسر اول و سکون دوم است کیف بفتح چون و چگونه کثیف بفتح تیره
و ضد لطیف کاف مشهور و بمعنی شکاف نیز آمده کهف بفتح پناه و
غاری که در کوه باشد و سوراخ کفاف بالفتح اندر قوت باشد
یعنی روز گذار و مانند چیزی و اندازه و بکسر گرد اگرد چیزی و دامها
زیک پشتها و دامنهای پیراهنها کف بالفتح و التشدید باز داشتن و باز
ایستادن و بفتح پنجه و کف دست و در پارسی زبد را گویند چنانچه کف دریا
و کف صابون و جز ان و نیز سوخته حقاق را گویند کشف بفتح یکم و سکون
دوم و ابر بدن و برداشتن چیزی از روی چیزی و دوش و پیدا ساختن و
در شدن پرده و حجاب و بفتح جانوریست آبی که انرا باخه و سنگ پشت
نیز گویند فصل الکاف کنک باول مضموم که کاف تازی باشد و کاف ثانی
عجمی باشد دو معنی دارد اول درست تن و قوی هیکل را گویند دوم خوشه
خرما را گویند و باول مکسور بی حیا و زبان آور باشد و باول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی بال باشد و ان سر انگشتان بود تا کتف و از جانوران پرنده
جناح و از درختان شاخ و با هر دو کاف فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف
و مشهور کفک باول مفتوح و ثانی زده کف شیر و کف بره و کف آب و کف

صابون وکف دهن باشد وانرا کفج کویند وبتازی رغوه خوانند کلک باول
وثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رکون باشد وانرا
نیشتر ونشتر نیز کویند وبتازی مبضع نامند دوم چوب ونی وعلف
بود که بجهت کذشتن از ابهای ژرف برهم بندند وکاه باشد که خیك
ومشك پرباد ساخته بران نصب کنند سوم نام موضعیست از مضافات
رامغان که در انجا کندم خوب شود چهارم دردسر را کویند پنجم شوم
ونامبارك را خوانند مولوی معنوی فرماید شعر زن میخوری کردی زان
میخوری دیو کلك ٭ زین می ابو بکر شوی کردی از ان می بو الحکم ٭ وبسبب نحوست
وشامت کوف وبوم را بهمین نام خوانند ودر فرهنکی مرقوم ساخته که کلمه ایست
که در محل کراهیت ونفرت ونفرین کویند ودر بعضی از فرهنکهای مرقوم است
که کلك باول مفتوح بثانی مکسور زده نام بود ششم خربزه نارسیده را
کویند وانرا کالك وسفجه نیز خوانند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته
باشد هشتم کاومیش نر جوان را کویند وباول مفتوح بثانی زده نعل بود
وباول مضموم ثانی زده پشم نرم را کویند از بن موی بر می اید وانرا بشانه بر
براورده مسند وشال وامثال ان بیافند وانرا پشم تکیه نمد وماننده ان
بمالند وانرا کرك وبرشم وکلغه نیز خوانند وباول وثانی مکسور با کاف زده
سه معنی دارد اول لوچ وکاج را خوانند وانرا بتازی احول نامند دوم درد

شکم را

شکم را کویند سوم انکشت دست باشد وانرا بتازی خنصر کویند وباول مکسور
وثانی زده سه معنی دارد اول نی را کویند عموما ونی قلم را خوانند خصوصا دویم
منقل واتشدان را کویند سوم نام ضمغیست در غایت تلخی که از درختی حاصل شود
که انرا جهودانه کویند کودك باکاف پارسی مکسور وکاف دوم تازی چهار
معنی دارد اول غرکاه را کویند شیخ نظامی راست ٭ دو کودك بعد خسرو را مهیا ٭
برامیده بکوهر چون ثریا ٭ یکی ظاهر زبهر باده خوردن ٭ دکر پنهان زبهر خواب
کردن ٭ دوم حجله را کویند که بجهت عروس بیارایند مولوی معنوی راست ٭
حجره تنك وقت بنود نصیبی چه هستی چون ختنی در روز کودك سوم چیستان
باشد وانرا بروك نیز خوانند وبتازی لغز کویند وبهندوی پهیلی خوانند چهارم
نانی بود که اندرون ان قند وانواع مغزها مثل بادام وکردکان وغیره نهاده
پزند وانرا کلسه نیز نامند ودر فرهنکی عروسی مطلق نیز بنظر در امده
فصل اللام کل باول مفتوح دو معنی دارد اول انکه میانه سرش موی نباشد
دوم نر جمیع بهایم را خوانند عموما ونر کاومیش را خصوصا وباول مضموم سه
معنی دارد اول بمعنی کور وسختی امده دوم در را کویند وکلی دهی باشد چنانچه
پهلوی شهر را نامند وپهلوی بمعنی بود سوم کوتاه وناقص را کویند وبضم اول
وتشدید لفظ واحد است وبمعنی او جمع ودر اصطلاح متصوفه کل واحد
مطلق را کویند که کل اسم خداست تعالی وتقدس باعتبار حضرت واحدیة الله

جامع مجموع اسماست وبفتح بارکران وعیال ونیز انکه نه اورا فرزند باشد نه
پدر وبضم اول وکاف فارسی کل سرخ را خوانند مکر که اضافه کنند ان زمان
مراد کل دیکر باشد چون کل نسرین وکل یاسمن وامثال ان کول بضم باکاف
پارسی و واو پارسی نادان واحمق وبوم وجغد وکو یعنی مغاک وقیل بکاف
تازی بفتحتین دلو کهنه وقیل باکاف پارسی وبضم کاف تازی و واو پارسی
کیف وخزینه اب وبوم وجغد وبمعنی اخیر کاف عجمی هم امده کلیل بفتح
کاف تازی کند تازی کند وکنکی کسل بفتحتین وکاف تازی کاهل و
بضم یکم وکسر دوم وکاف عجمی ازار دهنده وپاره کننده ونیز پاره کردن
چیزی کفل بفتحتین سرین وبکسر نیز تصحیح یافته است ومیانه دو سرین
وکلفی که بر پشت ستوران اندازند تا بر وی بنشینند وایضا بالکسر بهره
وهمچند چیزی قوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته وانکه استوار نتوان قرار کرفت
کیل بفتح پیمانه واتش بیرون نیاوردن اتش زنه وصباع بمثله وبمعنی نرخ
کیال بالفتح والتشدید پیمانه کننده کپل باکاف عجمی مضموم وبای فارسی
دفع کردن وفرستادن ونامزد کردن ودر فرهنک میر عضد الدوله
بمعنی وداع مرقوم ساخته وانرا کپی بضم اول وبی لام نیز کویند کنکی وبسته
زبانی کلل باول وثانی مفتوح وکاف تازی پری را کویند که پادشاهان وجوانان
خوب صورت وشجاع ودلاور در بزم ورزم بر سر دستار کلاه خود بربندند

بوای

بوای زیبای وخوش اینده کی وانرا جیقه وکلکی کویند کال باکاف پارسی سه معنی
دارد اول بمعنی دورا مرا ز ودور شدن باشد ومکال بمعنی دور مشو بود
دوم نام غله ایست که بغایت ریزه باشد وانرا کاورس وکاورس نیز کویند
سوم شغال را خوانند وانرا اشکال نیز نامند چهارم فریاد بلند بود
پنجم بمعنی قرب باشد ششم بمعنی غلطیدن امده هفتم نوعی از عنکبوت
زهردار باشد وانرا غندم نیز نامند وبتازی رتیلا کویند هشتم غوزه
پنبه را کویند که سبز وناشکفته باشد نهم خروس را خوانند وبکاف
تازی هفت معنی دارد اول خم را کویند دویم بمعنی جای بود میانه کال یعنی
میانه جای سیوم بمعنی ژولیده ودرهم بود چهارم چیزی خام را کویند
پنجم کدو باشد ششم نوعی از کل باشد وهفتم بمعنی کند نا باشد وانرا
کالوچ وکالو نیز کویند کنکل کاف اول فارسی مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی مفتوح مسخره وهزل وظرافت باشد مولوی معنوی فرماید شعر منظر
باش چهره نور کیر ترک مکن کنکل نشخاده را اهل مرد میانه سال فضل الحلیم
کریم بفتح بخشنده وبزرکوار وکریمانه وکناه بخش کام بکاف تازی مراد
ومقصود وانرا کامه نیز کویند وبکاف فارسی سه معنی دارد اول قدم
باشد وان معروفست دویم لکام اسب را کویند سوم ده وروستا را
کویند موافق معنی سیوم این دو بیت مثنوی حضرت مولوی راکم مثنوی

لطف رویش سوی مصدر میکند • او مقرر در نشست مادر میکند کر اکبرون
فتم زین شهر و کام • ای عجب دیکر نه بینیم ان مقام • در فرهنک خود استشهاد
می اورد و این معنی اخیر قیاسی میر جمال الدین حسین است و در فرهنک دیکر
بنظر در نیامده و هرچه از مثنوی میر مشار الیه در فرهنک خود نوشته از ین
عالم است و کرشم همان معنی کرشمه باشد کوزم باول مضموم باصطلاح
از بکیه بکاف تازی و بلغه فرلباشیه بکاف پارسی باشد معنی چشم من چه کوز
بمعنی چشم امده میم متکلم است کتام بفتح از کتم یعنی پنهان داشتن راز
کره با کاف پارسی مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی غم و اندوه
سخت باشد کذا فی فرهنک میرانجو دوم بمعنی کرفتن اندک چیزی از جمله طلب
بسیار و بمعنی کرفتکی دل بکاف تازی بهمین معنی است کوم بضمتین تیری
که پیکانش دو شن شده باشد و جمع کرم یعنی دانکور باشد و اکر جمع کرم
که بمعنی غم و اندوه و کرفتکی دل امده کفته شود نیز میتواند بود کظم بفتح
خشم فرو خوردن و بفتحتین بیرون امدن کاه نفس کرم که با کاف تازی
مفتوح و سکون دوم دزیعنی انکور و بفتحتین جوانمردی و مردانکی و غرمزی
و در فارسی بفتح ان سبزه که بر کنار جوی و حوض رسته باشد کتم بفتح
پوشیدن و پنهان داشتن راز و بفتحتین کیاهیست که خلط کرده می
شود بوسمه برای خضاب کنام باول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی ارام کاه

وپنهانه

واشیانه ادمی و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود دویم بمعنی پیش امده
حکیم انوری کوید شعر مرغ در سایه امن تو پرد کرد هوا • وحشی از نعمت فضل
تو چرد کرد کنام سویم چراکاه را کویند فصل النون کرکس زرین کردون
مرکب عبارت نیر اعظم است کون بفتح یکم و سکون دوم بودن و پاینده
کردن و چیزی حادث بود کاوزان شکاف ران باشد یعنی سوراخ زیرین
چه کاف بمعنی شکاف امده چنانچه در همین فصل است کن فکان عبارت از
خلقت کونین است کفران بالضم مشهور یعنی ناسپاسی کردن کرمان بکسر
نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد و جمع کرم کزین بکاف
پارسی مضموم بمعنی پسندیده است و انرا کزینه نیز خوانند کهکشان
ستاره چند باشند بشکل چاده راه که بشب در اسمان بدید ایند و انرا
کاهکشان نیز خوانند و بتازی مجره کویند کلخن و کولخن اتش دان حمام
باشد و انرا ولخ نیز خوانند کودن بفتح اول اسب پالان نکرده را کویند
و مردم کند فهم را باین معنی کودن خوانند کنج روان نام کنج قارون است
سیف اسفرنکی کفته شعر کر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ • دشمن ملک
دهد کنج روان نعل بها • واسمان با ستارکان و نیز شراب کرهکان باول
مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد و کردانیدن وی از طرفی و باول و ثانی
مضموم الت تناسل بود کواران با کاف پارسی مضموم چیزی را کویند که دد

ذایقه خوش باشد و زود هضم شود کردمان باول مکسور بثانی زده
نکاهبان باشد و پالان شتر را نیز کویند کفیده باول مفتوح شکافتن
بود چه کفیده بمعنی شکافته است کرکین بفتح هر دو کاف فارسی انکه زحمت
کری داشته باشد و باول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانیست کنعان
بفتح نام پدر نمرود علیه اللعنة و نام شهریکه سکونت یعقوب و اولاد یوسف
عم در ان بود و نام پسر نوح عم کرعا توشده کرازیدن باول مضموم بمعنی
خرامیدن بود کتمان بکسر پوشیدن کواهی و غیر ان کتبان بضم و ثانی
مثلثه خاک توده بلند کم زدن بفتح ترک کردن چه کم باول مفتوح چند
معنی امده و در ینجا بمعنی ترکست و کم زن بمعنی تارک و مدبر و بی دولت را
کویند و نیز شخصی که هر چه بر دست او اید در زمان صرف بکند کم زن از این
کم زده چند باش کمون بضمتین پنهان شده و بالفتح والتشدید زیره
کیهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف پارسی بمعنی عالم و جهان است کاهن
بکسر هاء هدایة اخر کوی یعنی فال کوی و غیب کوی و دعوی علم غیب
کنده و کهان بالضم والتشدید جمع کامن بکسر میم پوشیده کردن
بکسر معروف و بمعنی دستارخان نیز بنظر در امده کرکدن بفتح و کاف
دوم فارسی پرنده ایستکه پیل را شکار کند و در عجایب البر والبحر دیده شده
که چهار پای جانوریست که بچه ان در شکم مادر پنج سال میماند اول بعد یکسال

در اول دفتر پنجم مولوی فرماید
هر کسی کو حاسد کیهان بود
این حسد خود مرا جاویدان بود

کوران

سرد وران بکطرف میکشد و علف میخورد چون برین نمط چهار سال دیگر می کذرد
بطریق از شکم مادر میجهد و میکذرد و حکمت الهی در ان این است که چهار پایان
بچه را بعد از زادن شفقت میکنند بزبان و در زبان او خارهای سخت تیز قیراست
چون بچه را مادر او بیند همه اندام او پاره پاره کردد و در شرح مخزن می اورد که
بر پشت ان جانور خارها مانند سنانست و پیل را چون شکار کند بر پشت
اندازد و برای طعمه بچکان اورد چون موت او قریب رسد یک پیل بر پشت او
فراموش شود و ان پیل کنده کردد و کرمان در او افتد چون کرمان ان پیل را
تمام بخورند بعده در خوردن ان جانور شروع کنند هم از ان جراحت میمیرد
کردزان باول مکسور استخوان زان بود که برین کوشت بسیار باشد حکیم سوزنی
راست ۶ دست بر رانش نهادم مشت زد بر کردنم ۰ این مثل با باد رامد کردران
با کردنست و بمعنی مهربانی لفظ در شعر متقدمین بنظر در امده کانون
اتشدان بود کربه درانبان بکاف مضموم بمعنی مکر و حیله دردان کسی
و بمعنی مضطرب نیز امده کوربان کوهان کمین پنهان و دلاور فصل الواو
کدبانو دو معنی دارد اول بیبی و خاتون خانه را کویند چه کد بمعنی خانه و بانو
بمعنی بی بی بود و در عرف زنی را کویند که معتبر و موقر باشد و ترتیب خانه و سامان
سرا بر وجه لایق کند و منجمان دلیل جسم را کویند که خدا دلیل روح را خوانند
و کیفیت و کمیت عمر و دلایل از ان از این دو اصل که کدخدا و کدبانو باشد قیاس

در دو قرن شنیم
کر بر دو دانبانم اندر دست عشق
یکدمی بالا و یکدم لیست عشق
در حاشیه از لطایف نقل شده که کربه
بفتح کاف بمعنی زده آمده اما اینجا
بمعنی مکر است انتهی

نمایند که کدخدا بمنزلهٔ روح است و کدبانو بمنزلهٔ جسم و کدخدا بی کدبانو و کدبانو
بی کدخدا بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام از این دو اصل
که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج بفتح های
گویند این لفظ هندیست و معنی ان چشمهٔ زندگی باشد گو بکاف پارسی
مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک باشد دوم شجاع و دلیر
و بهادر و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست
دوم تکمهٔ جامه باشد کالیود دو معنی دارد اول سرگشته و گیج شده بود
حکیم سنایی راست شعر آنکه زد نفس کل بود کالیو چه کند نفس نفس ما بیر
دیو دوم بمعنی گمراه آمده و آنرا کالیوه نیز خوانند گج کاو با هر دو کاف تازی
و کاف اول مضموم منغص و منجس را گویند و بهر دو کاف پارسی مفتوح
گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام ظاهر شد شرح ان بواسطه
حوالت عرقوم نشد کفو بمعنی همال و همتا و انباز گلو بضمتین و کاف
پارسی معروف و با واو مجهول و کاف تازی کلانتر در پیش محله و بازار را
گویند و بعضی بکسر اول خوانده اند مولوی معنوی فرماید شعر ایرو گلو
ایرو کلو کرده مراد نکند و لو هر که از آن هر دو برست آوست اجی اوست کلو
کند و با کاف تازی مضموم بثانی زده و دال مضموم ظروف باشد مانند
خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند و معرب ان کند و جست امیر خسرو

گوید

گوید شعر فریاد بلا الله الا هو زین بی معنی زمانهٔ زشت بدخو زین فاحشه کنده پیر
پرزاینده بنشسته میان بیله کونی کندو کوره با کاف تازی مضموم
دو معنی دارد اول آتشدان را گویند دویم حصه بود از پنج حصه فارس که حکما
فارس را بر پنج قسم منقسم ساخته اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره
اصطخر سیوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و انرا خوره نیز
گویند و بفتح اول بثانی زده زمینی را گویند که سیلاب انرا کنده باشد
و در عربی بمعنی شهرستان امده و کور جمع انست گرزه با کاف پارسی
مضموم بمعنی بسپندیده و با اول مکسور و ثانی مفتوح و بحذف یا دو معنی
دارد اول زری باشد که از رعایا بگیرند و انرا بتازی خراج خوانند دویم
زری را گویند که کفار ذمی انرا بگیرند و در بعضی فرهنگها بفتح اول بنظر در امده
کلیله نام شغالیست که قصهٔ او در کتاب کلیله دمنه مشهور است معروف
کوم ابریشم را گویند کره بالضم والتشدید بچهٔ اسب و ستور و خر و جز آن
و بتخفیف هر چه گرد باشد و گوی که بچوگان بازند و بضم یکم و سکون دوم تا
خوشی و سختی و رنج و با اول مفتوح بثانی زده و اطفال دهای چیز و ناصاف
باشد و بکسر نیز با کاف فارسی معروف که بتازیش عقده گویند و بفتح
اول و کسر ثانی بر وزن خجل کریه کاله چهار معنی دارد اول متاع بود
و انرا کالا نیز خوانند دوم کدو را گویند عموما و کدوی که در ان شراب

کسند خوانند خصوصًا سوم جزیرهٔ نارسیدهٔ را کویند وانرا کالك نیز نامند
چهارم زمین را کویند که بجهت زراعت اراسته ومهیا ساخته باشند
کازه بازای تازی وقیل بازای عجمی نشستکاه چوبین وصومعه که بر سر کوه
باشد وانچه صیاد از شاخهای درختان وکاه سازد وبرابر دام برپا کند
تا مرغان انرا نه بینند نیز نامند کالیوه بمعنی کالیوست که در فصل واو از
همین باب مرقوم شد شیخ سعدی فرماید شعر تبسم کنان کفت ای تیز
هوش اصم به که کفتار باطل نیوش چه کالیوه دانند اهل نشست
بکویند نیك وبدم هر چه هست اکر بد شنیدن نیامد خوشم زکفتار
بد دامن اندر کشم کاشانه خانه محقر را کویند واین لفظ را بر اشیانهٔ مرغان
نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی کوید شعر از مزاج اهل عالم مردمی کم
جو ازانکه هر که از کاشانه کردون همایی بر نخواست کلابه بفتح چیزیست
از ریسمان که در زمان هندانی کویندش وقیل چرخه که جولاهان بر و
ریسمان تنند وانرا کلاوه نیز خوانند کزافه باول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی هرزه وبیهوده بود دوم بسیار وبی حساب وبیحد را کویند کسره
بفتح حرکتی که زیر حرف باشد وبکسر پاره شکسته از چیزی کاغه کولی
ولاوه بود کفه بفتح خوشه نیم کوفته وانچه در او دانه باشد کذا فی الشرفنامه
وبالکسر والتشدید پله ترازو وادام خط کرد مانند دایره که بر دست

نقش کرده باشند وبضم چیزی دراز وکرد اکرد دامن پیراهن کنده باکاف تازی مفتوح
بثانی زده ودال مفتوح کوی باشد که بر کرد قلعه وحصار ولشکرکاه بکنند
تا مانع در امدن دشمن شود ومعرب ان خندقست وباول مضموم هر چوب کنده را
کویند وچوبی را خوانند خصوصًا که سوراخ کرده پای کناهکاران در ان مضبوط
سازند خصوصًا شیخ نظامی کفته چه طالع جهانکیری اید بپیش نشاید
زدن کنده پای خویش وباکاف پارسی مضموم دو معنی دارد اول معروفست
دوم کفته را کویند که مدور وبزرك ساخته در میان اسبها بیندازند کرد کوه
نام کوهیست در نواحی ری که ملحدان در زمان امام فخر الدین بالای ان
جمع شده بودند کباده باکاف تازی مفتوح کمان نرم کلکونه بضمتین چیزیست
که عورتان برای زینت بر روی مالند وانرا کلغونه نیز کویند کلابیسه باول
وبای عجمی مکسور ویای مجهول وسین مفتوح وهای مختفی کشتن چشم
باشد از حال خود چنانچه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیاری
شهوت یا بواسطه ضعف وسستی یا بجهت خشم واعراض کوشه دو معنی
دارد اول معروفست دوم نام شکلیست از اشکال رمل که انرا بتازی فرح
کویند ومعرب ان کوشج کردنامه بکسر اول دعای باشد که بر اطراف کاغذ
پاره بنویسند ونام غلام وکنیزك کریخته را در میان رقم کنند وان کاغذ پاره
کاه بر زیر سنك کران بنهند وکاه در میان سوره یوسف بکذارند وکاه

میخ درستون خانه بدوزند و گاه بزیر زمین مدفون سازند یا کوبند بجای ستون
رفت و باز بهمان شهر و ده بیاید و بمعنی پرکنی شهر نامه است چه زبان پهلوی کرد
شهر را گویند مولوی معنوی فرماید ٭ بکرد نامه اطغم بشهر باز آورد خیال دوست
باکراه اختیار امیر گفته باکاف تازی مفتوح بمعنی شکافته بود باول مضموم دو معنی
دارد اول مخفف شکفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد و باول مکسور کتف
را گویند فصل الیا کافی بس کننده و سالم و نیز نام کتابی در علم فقه و نام کتابی
در علم نحو و رمل گوهری سه معنی دارد اول چیزی باشد که از گوهر ساخته باشند
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آن را جوهری نیز
خوانند گیتی بکسر اول و یای مجهول دنیا و روزگار و بیای معروف و بمعنی گیج
و احمق و دیوانه و مبهوت نیز آمده والحق معنی دوم عجب مناسب واقع شده
کندوری باول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخان
باشد مولوی معنوی راست شعر ما که همره موسی شویم تا که طور که کلیم الله
امد مخاطبه طوری که دامنم بگرفته است میکشد عشقی چنانکه گرسنه
گیرد کنار کندوری کیپی باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
میمون را گویند و بزبان علی اهل هند نیز میمون را کیپی گویند فخر گرگانی راست
٭ ز کیپی در جهان ناپارساتر ٭ ز سگ دسواتر و زوبی بهاتر کرّوبی بالفتح
والتشدید فرشته نزدیکی کرسی نصّم فلک هشتم و نیز تخت خسرو کستی

بفتح

بفتح کاف پارسی زیبا و خوبی باشد کشتی باول مضموم دو معنی دارد اول
بمعنی کستیست که در اصل کستی بوده با سین مهمله کستن بمعنی گوفتست
که چون دو کس بهم تلاش کنند تا دیگری را بزمین بکوبند آنرا کشتی گویند
دفته رفته متغیر السنه و مرور از منه کشتی شد بشین معجمه کمال اسمعیل راست
٭ گردون که دایم از دهر سختی بروید ٭ او در هر طرفها و زکار بند سستی فریاد
من رس اکنون کز دستهای بسته ما چون فلک حریفی ماند کشتی گرکرده حکیم قطران
گوید ٭ غم و تیمار گویی هست با جانم بکستی در ٭ زد در دغم شوم همان بدین
بت پرستی در دوم زنار باشد و آن کشتی بود بشین معجمه بر خلاف کستی
بسین مهمله حکیم خاقانی راست ٭ ریسمان سبحه بگسستند و کشتی با قند
گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین
انجو و بفتح کاف سفینه و هر پیاله که بشکل کشتی سازند و آنکه بکسر کاف
میخوانند غلط است کذا فی موید الفضلاء کلامی طایفه اند که منسوب علم
کلام اند و کلام عبارة از معرفة عقاید است با دله عقلیه مؤید بنقل بعضی
متکلمان که ذوق توحید عیانی دریافته اند و نور وحدت بدیده مکاشفه
ندیده و راه معرفت الهی بنای استدلال رفته و اینجه دلایلی نقلی بدیشان رسیده
تقلید فرا گرفته و بحقیقت این مطلع نگشته اند باب اللام فصل الالف
لقا بالکسر والمد دیدار کردن و دیدار و رمیدن و کارزار کردن و بمعنی

موت نیز آمده و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانچه
عاشق را یقین شود که اوست لا بمعنی نه و در فارسی بمعنی تابر تافت و نیز به
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ◆ هین
بزن دستی که آن شاهد رسید هان بکن رقصی که لالا میرود دوم کیا
که از طرف مکه معظمه آرند و بجهت بواسیر بخورند و آن بغایت نافع است
و در فرهنگی بمعنی فرح تمام و درخشنده مرقوم ساخته و بمعنی آخر جز در صفت
لولو و مستعمل نیست لوا بالکسر و المد علم بزرگ و بی مد نیز خوانند
لوسا بالضم دانه ایست از جنس غله که آن را سیاه چشم نیز گویند و در هند
در حوالی آگره رواس بسین مهمله نامند و در کتب فقه ترجمه باقلا افتد
از ینجا معلوم شد که پارسی است **فصل الباء** لب بفتح دو معنی دارد **اول**
معروفست **دوم** کاخ سیلی بود کذا فی فرهنگ انجو لهب بفتحتین زبانه
آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته و نشسته شدن و بفتح یکم و کسر دوم
کشادگی میان دو کوه و دره تنگ که میان دو کوه باشد لغوب رنجور
و درمانده شدن لباب چیزی و چیزی بی غش و میانه چیزی و نام کتا[بی]
در نحو لزب بفتح اول و زای مکسور چسبنده لقب بفتحتین نامی که دلا[لت]
بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح نحویان در میان لقب و علم فرق است که
در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد لب بالضم مغز خالص هر چیزی

و میانه

و میانه هر چیزی و دل و می و عقل و تنه درخت و خرد و نام کتابی در نحو و کتا[ب]
تاریخ که آن را لب التواریخ گویند لهیب بفتح افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش
لبیب بفتح عاقل و مقیم لعب بکسر و قیل بفتح یکم و کسر دوم بازی و بازی کرد[ن]
و بفتحتین آب رفتن از دهن کودک **فصل التاء** لوت باول مضموم و واو مجهول
اقسام طعامهای که لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید ◆ **و اینها همه** دلات و لوتند
با دجبروت در بروتند لعبت بازیچه که دختران بان بازی کنند و بفتح یکبار بازی
کردن و یکنوع بازی کردن لخت باول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
گرز را گویند دوم پاره بود از جنس دوم آن حکیم انوری این دو معنی را
بنظم در آورده **شعر** باد دستش قوی و از دستش دشمنش لخت لخت کشته
بلخت لاهوت خیالی که ساریست در اشیا و ناسوت محل آن دو ولک الروح
روح شمع و حیات اوست جانت خانه روشن از دو این و از ذات و نیز مرتبه
ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسماء را ملکوت نامند
خدا و محمد را علیه السلم و آدم را از ینجا معلوم کن احدیت چو ذات حق وا[حد]
وحدت اوست عالم اجمال واحدیت چو عالم تفصیل کین صفات از و گرفت
کمال لوت و پوت این لغت از توابع است و معنی آن مطعومات و مشروبات
بود این یمین نظم نمود **شعر** زهر سو بدست آور لوت پوت ز شادی برارد
زانده دمار لغت بضم یکم و فتح دوم عبارت از قولست در صحاح است لفظی

که هر قوم غرض خود را بان بیان میکنند لغات بالضم جمع ان لات نام بتی است
که از قبیله ثقیف پرستیدندی لهجات بفتح جمع لهجه که از همین باب کردد
فصل هام قوم خواهد شد لغت بکسر شلغم و نام طعامی و نیم چیزی و نکه کردن
و میل کردن و بفتح پیچیدن و در نوشتن و بفتحتین کج شاخ شدن سرو
غیران و بفتح یکم و کسر دوم بیجا بیندن و بکردانیدن فصل الجیم لنج باول
مضموم سه معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید بیت از لب
که بود لنج چیزی بوسه که او * کی ماند ان لب شکری نوش مسیحا * دوم اندرون
رخساره بود و انرا کپ و کب و پنج و لوچ نیز خوانند و مردم خراسان لنبوس و
هندش کال کویند سیوم کسی را خوانند که شل بود و باول مفتوح دو معنی
دارد اول رفتاری باشد از روی ناز و تبختر و انرا خرام نیز خوانند لنجیدن
مصدر ویست دوم بیرون کشیدن و بیرون کردن چیزی را از جای بجای
و در بعضی فرهنگها باول مکسور مرقوم است و لنجیدن نیز خوانند لجاج
بفتح ستیزه کردن و ستیزه کاری لجوج بالضم ستیزه کننده لنج بالفتح باول
مفتوح ثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد فردوسی گفته
شعر خروشان بکابل همی رفت زال * فروهشته لنج و برآورده یال دویم
دوم گوشت بی استخوان را کویند سیوم زن فاحشه را نامند و انرا لنجه
ولنجن نیز خوانند لج باول مضموم لکد باشد شمس فخری کوید شعر کر کینه کشد

رای

رای وی از انجم افلاک * درهم شکند طارم افلاک بیک لج * و درغ
بضم ژرف ترین موضع دریا و جیم پارسی برهنه مادر زاد لابد باول
مضموم مشهور فصل الدال لد بالضم والتشدید جمع الد بمعنی کراه تر و قوی تر
در خصومت و نام موضعی بشام که حضرت عیسی ع م و دجال را دران
موضع خواهد کشت و بفتح خدمت کردن و خرجین و جوال لوند
بفتح یکم و کسر دوم انکه خراباتیان را مهمان طفیلی باشد و بیرنک و بی
باک که او را نه ترس و نه شرم خلق باشد و حق مردمان در حق خود مباح
داند لبد بفتح نام موضعی که عیسی ع م دجال در انجا خواهد کشت
لد نیز بنظر درامده ظاهرا سهو کاتب باشد و بکسر و بمد و بضم
یکم و فتح دوم پر و پشم کوفته و بفتح یکم و کسر دوم کوسپند لباد باول
مفتوح جامه باشد بارانی مولوی معنوی فرماید بیت چه خضر سوی
بحار و بسوی بر الیاس * برای کم شدگان میکنند استمداد * دهند
کنج روان و برند رنج روان * دهند خلعت اطلس برون برند لباد *
و باول مضموم که باشد چوبی بر کردن کاو را آهن و کاو جو بیع را دو
انرا لباده نیز خوانند لبید بفتح یکم و کسر دوم نام شاعری معروفست
از عرب و بضم یکم و بفتح دوم جوال خورد لوید باول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول و بکسر سر کشاده را کویند شیخ نظامی در صفت

زنکی کفته ے دهان فراخ و سیه چون لوید؛ کژ و چشم ببینده کرود
سپید؛ فصل الزای لمتر باوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانیه مضموم فربه
و قوی و کنده امده مولوی معنوی فرماید ے فربه شد عشق و زفت
لمتر؛ بنهاد خسرو بلاغری زوی؛ فصل الزای لغز بضم یکم و فتح دوم سخن
مخفی که در کرچیستان در فارسی کویندش و در هندوی پهیلی نامند
و ان مقابل معما واقع میشود و سوراخ موش و بوزن نغز معروف
و فرو خزیدن لهز بفتح امیختن و مشت بر سینه و یا بر کردن
کسی زدن و نیز بر سینه زدن فصل السین لمس بفتح سودن و جماع
کردن و در فارسی چیزی سست و نرم را نامند لبیس بکسر اوّل
و ثانی و یای مجهول امالد لباس یعنی پوشش لابس بیای مکسور
جامه پوشنده لیس بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است
و این فعل ماضی بمعنی نفی است که در اصل لیس کفرح بوده سکون
تخفیفا کذا فی القاموس فصل الشین لاش سه معنی دارد اوّل تاراج و
غارت بود دویم ضایع و زبون و فرومایه را کویند شاه داعی شیرازی
نظم نموده ے هله اسرار خدا فاش نمی باید کرد؛ این چنین کار سخن
لاش نمی باید کرد؛ سویم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی
فرماید ے بر زمین که تو هستی ملوک طبع انند؛ که ملک روی زمین

درخشیدن و درخش بشدن

پیش شان نیز ردلاش؛ لواش باوّل مفتوح نان تنک را کویند فصل الظاء
لحظ بفتح نکه کردن بکوشه چشم فصل العین لمع بفتح درخشندکی و
روشنی فصل الغین لاغ بفتح دو معنی دارد اوّل بازی بود دویم هزل
و ظرافت باشد لیغ بکسر بدل لدیغ بفتح مار و کژدم و کزنده
لدغ بفتح کزیدن مار و کژدم و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسخن
فصل الفاء لهف بضمتین اندوهکین شدن و دریغ خوردن و بفتح
یکم و سکون دوم ستم کردن لحاف بکسر نوعی از اسلحه که انرا قزا
کند نیز و هم بمعنی برکستوان و نهالی و غلاف امده لطاف بفتح نیکوییها
و پاکیزکیها و نرمیها و نازکیها فصل القاف لیق بفتح و سکون
دوّم زیرکی و هوشیاری و چرب سخنی و زیبا شدن و بفتح یکم
و کسر دوّم چابک و زیرک و شیرین سخن و بفتحتین لایق شدن
و استاده شدن در کار لق بفتح بی موی و صاف و ساده و فریب
و در مؤید این لفظ را داخل ترکی کرده و کفته که بمعنی لغ بکسر امده
از عالم اتلغ و وستلغ و بفتح بی موی شدن کار فصل الکاف لالنک
با لام مفتوح نون زده و کاف عجمی زله را کویند لکلک هر دو لام
مفتوح هر دو کاف فارسی زده تیز زبانی و بانک پلنک و جانوریست
شبیه بکلنک مارخوار و انرا بتازی لقلق کویند و هر چیز دورنک

هردو لام مفتوح بهردو کاف تازی زده سخنان یاوه وهرزه باشد و
هردو لام مکسور چوبکی را کویند که بردول اسیا بعنوانی نصب کنند
که چون اسیا بکردش درآید سر آن چوب بجنبد و بدول خورد و دانه
از دول باسیا ریزد لک باوّل مفتوح وکاف تازی پنج معنی دارد
اوّل صد هزار را نامند دویم ابله و نادان و هرزه باشد چهارم جامهٔ کهنه سویم هرزایه ۴
و پاره پاره را کویند واحیانا بعضی مردم از روستا رخت پوشیدنی را
اعم از انکه نو یا کهنه باشد خوانند پنجم اسم طایفه باشد از کردان و در
عربی بمعنی مرتر است چنانچه کویند الحمد لك والمجد لك والملك لك
وباوّل مضموم سه معنی دارد اوّل چیزی کنده را کویند وان معروفست
دویم دارویی باشد وان شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ
درخت کنار و بعضی درختهای دیکر که مخصوص بهنداند منجمد کردد
وانرا کوفته طبخ دهند واز ان رنگ سرخ حاصل شود که جامهای
ابریشمی و ریسمان بان رنگ کنند و رنگ ان قراری باشد و
مصوران ونقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و ثقل انرا
در دستهٔ خنجر و شمشیر و امثال آن محکم کنند و نیز در بسیار جاها
بکار برند چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج شرح نیست
وانرا لاك ولکا نیز خوانند سویم شتالنک باشد وانرا بتازی کعب

خوانند

خوانند و باوّل مکسور جانوریست که کوشت لذیذ دارد لوك
باوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل قسمی از شتر باشد وان معروف
است دویم حقیر و زبون را کویند مولوی معنوی فرماید ع لنك ولوك
خفته شکل و بی ادب * در رهش می غیژ و او را میطلب و امیر خسرو در
اعجاز خسروی که آورده که کوه شکن را یارای ان نه که در کذرکاه مور لوك
بر عنائی تواند خرامید فصل اللام لال سه معنی دارد اوّل کنك باشد
دویم رنك سرخ را کویند استاد فرخی کفته شعر ان تازه کل لال که در باغ
بخندد * در باغ نکو تر نکری چشم شود لال سویم نام جوهریست کران
مایه که رنك آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل
شود و معرب ان لعل است لعل بفتحتین مع التشدید مکو و شاید
که وامید واین را در محل امیدواری استعمال کنند و بفتح کوهریست
قیمتی وانرا کاو می آورد از ظلمات در دهن بصحرا الهند و بروشنایی
ان علف خورد مردم کل تیره بر سرش زنند چون کاوان را نه بیند
بانك و زاری کنان باز بدریا رود مردم کل تیره را بردارند وان
کوهر بیابند کذا فی عجایب البلدان و کویند بهترین اجناس ان از کوه
بدخشان حاصل شود وانرا در پارسی لال کویند که مرقوم شد
و بمعنی سرخ لب معشوق نیز آمده فصل المیم لایم ملامت کننده لئیم

بفتح بخیل وناکس لِئام بکسر جمع منه فصل النون لحن بفتح یکم وسکون
دوّم خطا کردن در اعراب وخطا کردن در سخن ودریافتن سخن و
کفتن سخن نیز امده وبفتحتین زیرک شدن لحون بضمّتین جمع و
درحدیث امده است اقرأ القران بلحون العرب یعنی بخوانید قران را
بخوش خوانیهای عرب لین بکسر نرم شدن درخت خرما ونرمی بفتح
یکم وکسر دوّم بالتخفیف والتّشدید لبن بفتحتین شیر وبسیار شدن
شیر واشامیدن شیر ودرد کردن کردن از ناهمواری بالش وبکسر اوّل
وسکون دوم خشت وبفتح یکم وکسر دوّم شیرخوردن وشیرخوانیدن
وبضّم شتران وکوسپندان شیردار واین جمع لبون است لون بفتح
رنک وکونه چون زرد وسرخ ومانند ان ونوعی از خرما نیز لائیدن بمعنی
کفتن باشد چه لای بمعنی سخن کفتن امده چنانچه هرزه کوی بود
نجیب الدّین خرقانی کفته جایی که از سخاوت طبعت سخن رود هم
بحر سفله باشد وهم ابر هرزه لای و میلاید یعنی میکوید مولوی معنوی
راست ملامتم نکیدارد ازمیلایم بود که کشف شود حال بنده
پیش شما لان چهار معنی دارد اوّل بیوفایی وبی حقیقتی باشد دوّیم
امر از جبانیدن باشد وملان یعنی مجنبان باشد مولوی معنوی فرماید
اینچنین کن شمار وشرح بدان ورنه برخیز وخیره ریش ملان

سیوم

سوّیم محل انبوهی وبسیاری چیزی را خوانند مانند شاخسار ونمکسار
چهارم کوه مغاک را کویند ونیز لان دست انکارد وکوهی از مضافات
اذربایجان که ترپاک لانی باین منسوب است لکن باوّل وثانی مفتوح
وکاف ثانی چهار معنی دارد اوّل طشت وافتابه که دست درمیان
ان بشویند حکیم ارزقی کفته شعر شاخ طوبی را غذا کردد بفردوس اندرون
چون برون ریزند اب دست شویت از لکن وکاه باشد که شمعدان
را درمیان ان نهند تا موم کداخته برفروش ریخته نشود مولوی معنوی
فرماید همچه پروانه بیچاره مقیم لکن است تا نسوزد پر وبالش ز لکن می نرود
دوّیم عودسوز را کویند وانرا تازی مجمر خوانند سلمان ساوجی کوید
شعر چهار پای بزنجیر حادثات کشان همیشه سینه بر اتش بود بسان
لکن سوّیم کونه فانوس باشد مولوی فرماید شعر اورده سحر بیرون
از زیر لکن شمعی کز خجلت نوران بر چرخ نماند اختر چهارم شمعدان را
کویند شیخ سعدی بنظم اورده میل در سرمه دان چنان شد
سخت که بن شمع در سر لکن است لبان بفتح سینه ودر فارسی جمع
لب خلاف قیاس وبکسر شتروان وبضّم کندروان درختیست مانند
سینه که میوه وتخم ندارد لسن بفتح وسین مکسور زبان اور وبیان
زبان راندن بر کسی ودر زبان کرفتن کسی را وبفتحتین کویا شدن وزبان آوری وفصاحت لسن بفتح اول وکسر دوم کویا وفصیح لمعان بفتح روشن شدن

ودرخشیدن فصل الواو لهو بفتح بازی کردن و بازی و برکشتن از
چیزی که در عمل خیر بازدارد وجماع کردن وجماع زن وفرزند
فصل الهاء لابه سه معنی دارد اوّل تملّق و فروتنی وچرب زبانی باشد
دوّیم سخن بود سوّیم بازی را کویند ودرین هر سه معنی بالاوه
مترادف است لوزینه بفتح حلوایی ز بادام وطعامی معروفست
لوله بضم وواو پارسی یکشت پست خمیر کرده دوّیم بمعنی ندا و
صدا و نغمه پروازی باشد سوّیم کاهل وبیکار بود لاشه اسپ و
خر زبون را کویند حکیم نزار قهستانی کوید شعر اینهمه طمطراق
چیزی نیست ؛ لاشه بهر مرا ازین لاشه لویشه با وّل مفتوح وثانی
مکسور ریسمانی را کویند که بر سر چوبی ببند دولب بالای اسپ به
نعل را درمیان ان نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکند
حکیم نزاری نظم نموده ۶ پوز خود را لو یشه کردستم ؛ تا طمع بکسلد
ز قرض ولواش لقوه بفتح کژ دهان و از علت باد بواسطه دفع
او حکماء ایینه سازند چون به ببیند درحال دفع شود وشتر ماده
که زود ابستن شود وعقاب ماده وبکسر نیز عقاب ماده بود
لحم بفتح یکم وسکون دوم جایکاه بهم امدن کوشت میان دو
استخوان کذا فی التاج وبمعنی نوک زبان و زبان وبضم نام طعامی زنخ

ناستا یعنی نهاری

ناشتا یعنی نهاری کذا فی الدّستور فصل الیاء لاابالی یعنی باک ندارم
من ودر عرف کسی را کویند که بی باک باشد لحیانی بفتح مردک بزرک
ریش باب المیم فصل الالف مرا با وّل مکسور کوشیدن و برابری کردن
با کسی و قدر و مرتبه وانرا بیا نیز خوانند که در فصل یا از همین با
مرقوم خواهد شد و ناز و کبر بزرکان در تکلم منتها بضم بنهایت رسیده
و بالف مقصوره نیز امده مولا بمعنی صاحب بهتر واین لفظیست
مشترک میان ازاد کننده و ازاد کرده شده و بمعنی یار و دوست و
مهتر و متابع و همسایه و ندیم و پسر عمّ مرعا بفتح و بالف مقصوره
کیاه زار و کیاه سبز و باعین مکسور نکهداشته شده و بالف دراز
نیز نو پسند محابا بالضّم مهتر و محبّت و موافقت و جنک و خصومت
و بمعنی دریغ نیز مسموع است و پارسیان بهای هوّز خوانده و در عرب بالضّم مختصر
محابا نست و معنی ان فروختن کالا باندک چیزی دتراضی و موافقت
جانبین معمّا بوزن معلّا مکان پوشیده و مصطلح انکه کلامی که
بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسماء بطریق رمز و ایما چنانچه
پسند طبع های سلیم باشد مشتها بضّم طلب ارزو و بالف مقصوره
نیز امده مبادی بضّم و بالف مقصوره خوانده شده و بضّم دال مکسور
من یزید کوو روشن کننده سبا بفتح مخفّف مباداست مثنا بضم

پیشوا مواسا بفتح کسی با خود درمرتبه برابری دادن واسانی ونیکی
کردن مرتجا بضم امید داشته شده ملا بالفتح والقصر اشکار
وصحرا و بالفتح والمد استوار شده وپر شده از چیزی وبفتح
کروه ومردم بزرک وخلق وخوی مربا بضم وبابای مکسور پرورنده
مالیخولیا ونام ماخولیا کلاهما باواو فارسی خلل دماغ وسودای خام مبارا
بضم بیزاری ومثله خلع ومبارا در کتاب فقه مشرح است مسا
بالفتح والمد شبانکاه ضد صباح منقا بوزن معما پاک وپاک
کرده شده ونوعی از انکور متی بفتح وبالف مقصوره کی وچون
مانا سه معنی دارد اول نام خدا تعالی از کتاب زند نوشته شده
دویم مانند را کویند حکیم ارزقی کوید فروشپنی دل دشمن
بدان کلک شهاب ائین بدریای صفت لشکر بدان تیغ فلک مانا
سویم بمعنی همانا امده کمال اسمیعیل کفته مراد لیست پراز
ماجرای کونا کون که نیست خافی بر رای مولوی مانا ملتجا بالضم
پناه کرفتن وجای پناه مینا بکسر اول ویای معروف دو معنی دارد
اول ابکینه باشد دویم کیمیا را کویند مغتذا ماخوذ از غذا مثوی بفتح
وبالف مقصوره جای وجای بودن بالف دراز نیز نویسند
مرتضا بضم والف مقصوره پسندیده مجتبی بالضم والف مقصوره

ممسوح شده در برده شده وبیابانی م

برکزیده

برکزیده مستوفا بضم تمام شده وبالف مقصوره نیز امده فصل الباء منقلب
بضم اول ولام مکسور واکردنده وبفتح لام واکردیدن کاه وواکردیده
شده مشوب بضم یکم وفتح دوم امیخته شده معجب بضم اول وکسر سوم
در عجب اندازنده ومتکبر وخوش اینده مترقب بضم یکم وکسر چهارم چشم دارنده
وترسنده وچشم داشته شده مجیب بضم جواب دهنده مشرب بفتح اشامیدن
کاه یعنی جای اشامیدن وبمعنی مزاج ومذهب نیز امده مشارب جمع ان
معاوب بفتح بردار کرده شده مقلوب بفتح بدل کرده شده ونام شعبه
عراق مجحب بضم وجیم مکسور پوشنده وبفتح جیم پوشیده محتجب
در پرده شده مستطاب بضم خوش امده وپاک امده مصاب بضم رنج رسیده
شده از مصیبت منجذب بضم کشیده وربوده شده منتخب بضم باخای
مفتوح برکزیده وبرکشیده وبضم وکسر چهارم مثله مستحب بضم
دوست داشته شده ملتهب بضم اول وهای مکسور شعله زن مصیب
بالضم صواب یابنده وصواب کوینده وصواب خواهنده ورسنده
مستجیب بالضم اجابت کننده محلب بکسر ظرف دوشیدن شیر وبضم یکم
وکسر دوم بازیکر مهذب بضم یکم وفتح دوم وسویم مشدد پاک کرده
شده مودب بضم یکم وفتح دوم مشدد ادب داده شده وباسویم
مکسور ادب دهنده معیب بضم عیب دار میراب بکسر اول یعنی حواله

داراب وانرا میر بحر نیز خوانند مربوب بفتح بمعنی مخلوق منصب بفتح یکم
یکم وکسر سوم مرتبه واصل وبپای داشتن گاه مناصب جمع وبکسر
یکم وفتح سیوم دیکپایه اهنی منعصب بضم پشتی کننده مثاب بفتح باز
گشتن گاه وجمع گشتن گاه ادمیان وجمع شدن اب درحوض و
اوجمع مثابه است وبضم سویم راهی که درکوه باشد وپاداش دادن
یعنی جزای نیک وبد دادن مستصحب بضم میم وحای مهمله مکسور صحبت
دارنده وبرهوا براینده منجب بضم یکم وکسر جیم کشیده وبفتح جیم
کشیده شده مثوب بالضم قایم مقام کرده شده وبفتح قایم مقام
مکاتب بضم بنده که بمال او وا فروخته شده باشد وکسی که نامه برو
نوشته شده باشد مهرب بفتح گریزگاه مهارب جمع ان مرتعب خایف
وترسنده فصل التاء ملت باول مکسور ولام مشدد مفتوح بمعنی
گروه سرقت چیزی که از دزدی رسیده باشد مشازرت بضم یکم وفتح
دوم باکسی کشاکش کردن بخصومت وارزومند شدن مقدرت
بفتح یکم وسویم توانگر بودن منحوت بفتح تراشیده شده مشکات بکسر
روزن ودریچه باگذار وطاقها وچراغ ونام کتابی مشهور در احادیث
مشیت بفتح یکم وکسر دوم وفتح یای مشدد وخواستن وخواست ماهیت حقیقت چیزی
مهیات جمع ان ملکت بضم بمعنی ملک استاد گوید شعر من سلیمان

ملکت عشقم * هست لعل لبت نگین بامن * ودر نصاب بمعنی شهیت
ودر شرح نصاب مصدر پادشاه شدن مطاوعت بالضم فرمان بردار
کردن معدلت بفتح داد دادن مسامحت بضم باکسی کار باسانی فراگرفتن
ونرمی کردن وفروگذار کردن مقامات بوزن ومعنی کرامات مرضیات
بفتح خشنودیها منبت بضم یکم وسکون دوم رویند ورویاننده وبضم
یکم وفتح دوم رویانیده وپرورنده وبفتح اول رویندگی منات
بفتح سنگی بود که هزیل وخزاعه بضم خای معجمه که نام دو قبیله است
اورا پرستیدندی ودر شرح نصاب بفتح وتای مدوره بتی است
معین مجارات بفتح گذشتهای وماجراها ومجادله وستیزه کردن منیت
بالضم ارزو وبفتح یکم وکسر دوم وسویم مفتوح مشدد شرمندگی
مجاعت بفتح گرسنه شدن ومسخرگی وبی باکی کردن وگرسنگی مسبت
بفتح عار وننگ منقبت هنر وستودگی مدحت بکسر المیم معروف موات
بروزن غراب وموات بروزن سحاب چیزی که ذی حیات نباشد و
زمینی که او را مالک نباشد فصل الثاء محدث بضم اول وذال مکسور
پیدا شونده مغیث بضم اول فریادرس مستحث بضم اول وحای مهمله
برانگیزنده وبرانگیخته شده فصل الجیم معراج بکسر نردبان ونیز قرب
حضرت حق تعالی چنانکه گویند معراج موسی ع برکوه طور بود ومعراج

انه و وعالم بو لامکان و معنی پذیرفتن و اگرچه بحسب صیغه می
باید الت بالا رفتن باشد معارج جمع ان منهاج بکسر راه روشن و راه
فراخ و راه راست منهج بفتح مثله مناهج جمع مضیج بضم میم و کسر ضاد
معجمه بانك اورنده و ناله و بانك کننده مندمج بضم میم اول و کسر میم دوم
درهم رفته مرج بوزن و معنی مرز یعنی زمین فخری کفته تواسحاق
در رای دوران چرخ ؛ سعادت در احوال او کرد درج ؛ ز مهرش
مبادا تهی هیچ دل ؛ ز فرمانش خالی مباد انچه مرج ؛ و در عربی بمعنی
ازهم کشودن و اندرهم کذاشتن و چراگاه و مرغزار امده قوله تعالی
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی درهم کذاشت
دو بحر را و باول مضموم نام شهریست در کوهستان و باول و ثانی
مفتوح جنبیدن خاتم در انکشت و جنبیده شدن و تباه شدن و
اشفته شدن فصل الحاء مسیح بفتح دوست و از نجمه عیسی علیه السلم را کویند
وانکه دروغ کوید و یك چشم و یك ابرو ندارد ازین سبب دجال را
مسیح نامند و درم بی نقش و جوی و چیزی مالیده و انکه را مساحت
کند و مردی که بسیار مجامعت کند و برهم کداخته مصباح بکسر چراغ و
قدحی که بدان شراب خورند و نام کتابی و مصابیح بفتح جمع ان مفتاح
بکسر کلید و نام کتابی در معانی و غیران مفاتح و مفاتیح جمع ان مرح

بفتحتین

بفتحتین بهجت و شادی و خرمی کردن و نیز تکبر کردن و فاسد شده
و شادی مسرح بضم میم و فتح و کسر یعنی چراگاه فصل الخاء مسخ بفتح از
صورت مردم بصورت دیگر کردانیدن و بدل کردن و بفتحتین
طعمه و بکسر زشت و بی نمك و کوشت بی مزه مرخ بفتح مالیدن و
نام درختی و چوب اتش زنه مطبوخ پخته شده و انکه چند ادویه جوشانیده
بمریض دهند و در هندوی کاره خوانند منسوخ بفتح نیست و دور
کرده شده چیزی بچیزی مناخ بفتح جای خواب کردن و نکاه و نام مقامی
مخ بضم دماغ و خالص هر چیزی و لکام اسپ سنکین که مر اسپان
سرکش را کنند تا نرم شود و بفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو
معنی صحیح است و در تنجری بمعنی اسپ سرکش مرقوم ساخته مسلخ
بفتح پوست کشیدن کاه فصل الدال مقالید کلیدها جمع اقلید
مقلاد و مقلد است مشید بفتح بنای بلند کچ کرده شده و محکم
موجد بضم یکم و کسر سیوم پیدا کننده مسند بفتح بالش بزرك و بضم
اول و فتح نون زمانه و پیر خوانده و حرام زاده و پشت باز داده شده
خطی که از قبیله حمیر نویسند موالید جمع میلاد که بکسر بمعنی زادن است
و موالید سه اند جمادات نباتات حیوانات معهود بفتح دیده و
دانسته و شناخته و قرار داده شده مجاهد بضم یکم و کسر چهارم

غازی مرید بالضمّ خوانده وانکه دست بیعت بشیخی صاحب خلافت
دهد و بفتح دیوشبیه وخرمادر شیر نهاده واغشته وسرکش وازحد
درکذارنده وزاننده مجهود بفتح بمعنی استطاعت وقدرتاست ماخوذ
ازجهد متحمد بضمّ وتای مشدّد خدایرا بیکانکی پرستنده و بیکانکی کوینده
ویکانه ملند بفتح اوّل ولام مضموم ونون موقوف یعنی لاف وکزاف
مزن چه لند باوّل مضموم بدومعنی امده اوّل لاف وکزاف باشد
دوّیم سخن کردن بود درزیرلب ازغایت خشم وغضب وان رازیدن
وترکیدن نیزکویند وباوّل مفتوح پسرراخوانند معید بالضمّ
مکرّر یعنی اعاده کننده محمود بفتح ستوده شده ونام مقامی که سرور
عالم صلعم درشب معراج انجارسید ایهٔ مقاماً محموداً اشارت بدانست
ونام پیلی است که اورا پیل محمودی کویند موحّد بالضمّ انرا کویند
که بمرتبهٔ یکانکی رسیده باشد وازدوی وارسته باشد وازهمه
قیدها کذشته ونظرش ازغیر ساقط کشته ویکی کوی ویکی دان
شده باشد مستمند بالضمّ حاجتمند وغمکین مسد بفتحتین زنجیر
ولیف خرما وریسمان تافته منقاد بکسر مطیع وفرمان برداری
مخلّد بالضمّ ولام مشدّد جاودان وهمیشه کرده شده مفقود بفتح
نایافت کرده شده وکم شده منفرد بالضمّ تنها مستند بالضمّ وکسر نون

بچیزی

بچیزی تکیه دهنده وپناه جوینده مستسعد بالضمّ طلب نیک بختی کننده
معّد بضمّ یکم وفتح دوّم اماده کرده شده مرصاد بکسر راه فراخ وکذرگاه
ونام کتابی مرصد بفتح جای نکاهداشت ودیده بان وبکسر راه
فراخ مراصد جمع منقد بالضمّ نقد ستاننده مستزاد بالضمّ زیاده
ونوعی از شعر که دراخر هر شعری کلمهٔ زیاده ازوزن اورند متفقّد
بالضمّ وقاف مفتوح تفقّد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده
موبد بالضمّ وواو معروف وبای مفتوح بدال زده دومعنی دارد
اوّل حاکم ودانشمند مغانرا کویند امیر خسرو کفته شعر سپرده
عنان موبدی چندرا که کفته بکف زند وپازند را دوّیم اسم شوهر
ویسه است که رامین برادر شوهر بر وعاشق شده بود فخر کرکانی که
ناظم ویسه ورامین است کوید شعر ازین دو رنج بر موبد بنودی
مراو راهیچ روزی بد بنودی و بدو افزوده قاموس اسم فاعل
او بده موبد می اید بمعنی تنها کذارنده یعنی بیوفا مستبد بالضمّ و
کسر بای موحّده خود بخود درکاری بایستند وهمیشه بوند میلاد
بکسر وقت زادن ونام پهلوان ایران که چون کیکاوس بمازندران
رفت وایرانزا بدو سپرد ونیز نام شهر موالید جمع ان مرمد بفتح
اول وفتح میم دوم ایضاً رمد کرده شده وبفتحتین دردچشم و

براشفتن چشم و بفتح هلاک شدن و بکسر معتبر شدن وانکه چشم
او علت رمد داشته باشد مدید بفتح کشیده و دراز و بالا و نام
بحری از بحار عروض و باول مکسور و یای مجهول سیاهی که بدان
کتابت کنند وانرا مداد نیز خوانند ملتحد بالضم پناه گاه منجمد بالضم
بسته شده مسترد بالضم دور کرده شده مزاد بفتح و زای معجمه توشه
زان مزید مثله بمعنی اخر مرد بفتح یکم و سکون دوم میوه تر و تازه
و درخت اراک بهندوی بیلو کویند و نیز دن زو بدست مالیدن
و در اب جنبانیدن چیزی و نرم کردن و بفتحتین بی ریش شدن
و از حد در کذشتن و بضم اول و سکون دوم امردان استاد کفته
شعر کفت مردی خیال زن داری * کفت اری زنان ما مردند * و فارسیان
ترجمه رجل کویند مطرد بالفتح رانده شده مستجد بالضم و کسر جیم
ماخوذ از جد پداست مکید کید کننده و بفتح انکه درد جکر دارد
مرقد بالضم خوابکاه چون از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید
فیه ظرف بر وزن مفعول می اید معاد بالفتح جای بازکشت و کنایه
از اخرت و در اصطلاح متصوفه اسماء کل الهی است و مبداء اسما
کونی را کویند و امدن سالک از راه اسماء کونی بود که مبداء اوست
و رجوع او از راه اسماء کل الهی باشد که معاد اوست فصل الذال

منقذ

منقذ بفتح جای نفاذ و مخرج فصل الراء مر بالفتح مع التشدید بمعنی
و یکبار کذشتن و کلید نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و بفتح جامع را
کویند چنان محقق است که مثلا ده هزار تنکه را میشمارند در هر صدی
که داشته بشمرند تا معلوم شود که چند صد شده وانرا مر کویند
و میر عضد الدوله انجو بفتح اول بدو معنی نویسند که اول عدد
پنجاه را کویند چه نزد محاسبان پارسی مقرر است که چون حساب بپنجاه
رسد کویند یک مر شد و چون بصد رسد کویند دو مر شد و قس علی
هذا حکیم خاقانی کوید شعر مره ما مر من حساب العمر * چون به پنجه رسد
حساب مراست * مولا عبد الرحمن جامی کوید شعر مر بود پنجاه و چون
امد دو مر ابیات را * در صفا و محکی کویم که شاید مر مراست * دوم
از کلمات زایده باشد که مرا از برای حسن کلام ارند مانند انکه مر او را
کفتم و مر او را دیدم مراد ان باشد که باو کفتم و او را دیدم و در عربی
بمعنی شمار امده استادی این دو معنی عربی و فارسی بنظم اورده
نه لشکری که مر او را کسی بداند حد * نه لشکری که مر او را کسی بداند مر
و کاه کاه افاده معنی کند چنانچه شیخ سعدی فرموده شعر مر او را
رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * یعنی همین او را
رسد کبریا و منی و بضم و تشدید در عربی بمعنی تلخ و نام شخصی و نام

دارو بیست و بسکون رای فعلام یعنی بفرمام مرغزار باول مفتوح
ثانی زده زمینی را گویند که دران سبزهٔ بسیار رسته باشد چه مرغ
نوعی از سبزه بود که انرا فرزه نیز گویند و بهندی دوب خوانند
ماکر بکاف مکسور بدسگال یعنی بداندیشنده و بدگوینده و بد
شنونده و مکار مستجیر بالضم پناه جوینده و پناه دهنده مشتهر بضم
اول و فتح سیوم شهرت داده شده مصر بکسر شهر و حد میان دو چیز
و بفتح بقیهٔ شیر بر انگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن
منکر بضم یکم و فتح سیوم ناشایسته و ناشناخته و غیر مشروع و نام
فرشته که در گور سؤال کند و نیز در کتابی بنظر درامده که کافران
و فاسقان را منکر و نکیر سؤال کنند و مؤمنان را مبشر و بشیر
و بضم یکم و کسر سویم مسلم ندارنده و باور ندارنده و انکار کننده
مستمر بضم اول و کسر سیوم استوار و روان مصدر بفتح جای باز
گشتن و جای بدر امدن معشر بفتح گروه مؤثر بضم اول و ثاء
مثلثه مشدد مکسوره تاثیر کننده و بتخفیف ثاء مثلثه مؤثر یعنی
ایثار کننده کما قال الله تعالی وَیُؤْثِرُونَ عَلَیٰ أَنْفُسِهِمْ مزوّر بالضم و
التشدید دروغ و اشامی که مریض را دهند سلیمان گوید شعر
میدهد لعل توام ساده جوابی لیکن ؛ چشم بیمار تو مایل بمزوّر

شده است

شده است مر بفتح رفتن منکدر بالضم تیره مخبر بالفتح جای خبر
دادن و بضم یکم و کسر سیوم خبر کننده و بضم یکم و فتح سیوم خبر کرده
شده مطر بفتح یکم و سکون سیوم باریدن و بارانیدن و او لازم
و متعدی امده است و بفتحتین باران مستنیر بالضم روشنی کننده
مجیر بالضم نجات و پناه دهنده مشیر مشورت و اشارت کننده
مهار بالضم سربند شتر و بالکسر نیز مسموع است مطار بفتح محل
باریدن مدار بفتح جای رجوع و بمعنی قرار و مرکز نیز یعنی میانه
زمین مضر ضرر رساننده مبشر بضم یکم و فتح دویم و کسر سیوم
مشدد و بشارت دهنده و نیز عیسی علی نبینا و علیه السلام که بشارت
داده بود امت خود را از امدن پیغمبر علیه السلام و بفتح سوم مشدد
و بشارت داده شده مراد ازین پیغمبر ماست مدر بفتحتین کلوخ
و گل و شهرها و بمعنی دوم جمع مدرست و بفتح و سکون دوم اندودن
زمین و حوض بگل مصر بالضم و کسر صاد مهمله مع التشدید ثابت
ایستادن بر چیزی منتشر بالضم پراکنده معبر بالفتح جای گذر
و بکسر چیزی که بگذرند چنانچه کشتی و پل و گذرگاه و بضم یکم و فتح
و کسر سوم مشدد گذرانیده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب مدبر بضم
یکم و سکون دوم با سیوم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت و رانده

وبضم یکم وفتح دوم وبکسر سیوم مشدد و تدبیر کننده و پادشاه وبفتح
سیوم مشدد دانکه ویرا مالك کویید بعد از موت من نواز او باشی
مستقر بالضم وبا قاف مفتوح جای ارام کرفتن مقر بمثله مکر بضم
اول وکاف مکسور مکر کننده وبکاف پارسی بمعنی الا و همانا و
شك ویقین مناید مستعیر بالضم غاریت خواهنده مُعیر بالضم و
سین مهمله مکسوره کذا وبضم اول وفتح دوم وسین مفتوح مشدد
بمعنی دشوار مستتر بضم اول وتای دوم مکسور و بمعنی پوشیده منکر مستقر
بفتح محل نفر تها وبضم اسم فاعل از باب مفاعله بمعنی یاری دهنده
مثمر بالضم ومیم دوم مفتوح درخت بار اور و بکسر میم دوم بار دهنده
موفور وافر کرده شده ماسور بول کرفته و اسیر کرده و تمام کرده شده محضر بفتح سجل قاضی
وجای حاضر امدن وکسی که غایب را بر نیکی یاد کند و باز رفتن کاه
باب موسر بالضم وکسر سین مهمله توانکر میزر بفتح شلوار ولنکوته
وازار اما انچه از مضامین احادیث معلوم میشود ازار بمعنی ته
بند است نه ترجمه سراویل منذر بضم یکم وکسر سیوم ترساننده
مزجر بالضم وجیم مفتوح ترسانیده شده وازکارها باز داشته
شده بکسر جیم فاعلان موتمر بالضم فرمان بردار وبکسر میم دوم فرمانبنده
ومشورت کننده والایتمار مشاورت کردن وفرمان یکدیکر بردن

بضم وکاف مکسور بمعنی منکر ناصر

موت الاحمر

موت الاحمر موت سخت چنانچه کویند موت الانتظار احمر ومعنی احمر در باب
الف فصل الراء مرقوم شد منکسر بضم میم وکسر سین مهمله شکسته من
الاخیر انحدار باری که چون بر کشتی پر بار نهند کشتی غرق شود مغیر
بالضم غارت کننده وستاننده مزمر بکسر وفتح سیوم بربط وان نام
سازیست وبمعنی مزمار نیز امده یعنی نای ومزامیر جمع ان فصل الزا میز
بکسر اول ویای مجهول دو معنی دارد اول اسباب میزبانی باشد ومیزبانی
مهمانی کردن دویم پیشاب را کویند ومیزیدن بمعنی شاشیدن است
ظیان زارجانی کفته برخواجکان دیوان وبر اهل کارزار بر روی
شان بشاشم وبر ریش شان ریم ومیزك تصغیر اوست محترز بضم میم
وزای مکسور احتراز کننده وبرای مفتوح احتراز کرده شده معز بفتح
اول وسکون عین مهمله بز مبارز بفتح دلیر ومردانه میزاب ریزان
وحاجت جای وبمعنی غایط مفاز بفتح جای رستکاری وجای هلاك
واو از لغات الاضداد است وبمعنی بیابان نیز مسموع شده مرز باول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زمین بود وانرا در عربی
مرج کویند امیر خسرو دهلوی کوید شعر زانبوهی خلق هر بوم ومرز
کرانه چه دریا در امد بلرز دویم زمین را کویند که مربع ساخته
کنارهای انرا بلند کنند ودر میان ان چیزی بکارند وانرا کرز وکرته

نیز خوانند سمّور بمعنی مجامعت و معاشرت امده و در عربی چیزی بچنکال کرفته بود باهستکی و چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و باوّل مضموم دو معنی دارد اوّل مقعد را کویند چنانچه حضرت مولوی در مثنوی فرماید چند کوبی زخمهای کرزشان : بر سر هر زاز جای مرزشان : این نیز از تشخیصات قیاسی میر جمال الدّین حسین است والّا در اکثر مثنویات مرزشان بنظر درامده حکیم سوزنی کفته برد رمرز چوانبان تو هنکام جماع : سر چون زمزمه‌های باعیان او بندد دوم موش را کویند و لهذا کیاهی است دوائی که بکوش شباهت دارد وانرا مرزکوش کویند یعنی کوش موش فصل النّون مقتبس بضمّ میم وکسر بای اقتباس کننده از چیزی یعنی روشنی کیرنده و اخذ کننده از چیزی مقناطیس بالضّم و قیل بالکسر و سکون ثانی سنک اهن ربا و معدن او در قعر دریا است کویند چون باب سپر لعاب روزه دار ببندند از جذب نتواند کرد کذا فی عجایب البلدان وانرا مقناطیس نیز کویند و در قینه بجای قاف غین معجمه نوشته کذا فی مؤید الفضلاء منشی بضمّ یکم وکسر چهارم مشدد انداز کیرنده و نویسنده و حکیم دانا و باریک بین مقوقس بفتح نام پادشاهی که در شام بوده مکیس باوّل مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل چنانچه

مبالغه درمعامله

مبالغه در معامله و نهایت طلبی کردن در کاری باشد و این را بتازی استقصاء کویند حکیم فردوسی کوید خوش اید ترا از کدایان مکیس که در بذل هستی توی شیر و پیش دوم زری و چیزی باشد که برسم دستوری از اینده و رونده بکیرند وانرا مکاس شخصی است که دستوری از اینده و رونده میکرفته باشد مجوس معنی اشکار امغرس بفتح وغین معجمه جای درخت نشاندن مکنون بفتح اوّل و نون مکسور بمعنی پوشیده و روبنده منکون بفتح سرنکون شده مقدّس بالضّم ودال مفتوح مشدّد پاک و زمین المقدّس مآدب کیرنده مکنسه بکسر الت خانه روبیدن و بمعنی خانه روب نیز مسموع است مقنیاس اندازه و الت اندازه مختلس بضمّ نیست کرده منحوس بضمّ نحس شده فصل الشّین مرتعش بضمّ اوّل و فتح سوم مرد جهوله زده که دست و پایش در لرزه باشد و بکسر عین لرزیدن مفرش بفتح جامه خانه امّا بمعنی بستر صحیح است مفارش جمع معاش معیشت کلاهما بالفتح زندکانی وانچه بان زندکانی کنند و جای زندکانی کردن و نیز دنیا را کویند موحش بالضّم و حای مهمله مکسوره رمنده و کریزنده فصل الصّاد مخلص بضمّ اوّل و کسر سوّم که دوست پاک و بی ریا باشد و بادوم مفتوح خلاص کرده شده و رهائی یافته در اصطلاح

متصوفه مخلص انکه طلب خدا کند و مخلص بفتح لام انکه خدا او را
دوست دارد و بفتح اول محل خلاصی مُقنَص بضم اول و نون
مکسور شکار کننده و اسیر کننده مَحیص بالکسر بکردیدن از چیزی
در رستکاری و خلاص کردانیدن و شمشیر سخت و محکم محاص و
محص مثله [illegible] بالفتح کزیرکاه و کریختن و باز ایستادن مغص
بفتح و غین معجمه کسستن و درد کردن روده و پیچش کردن ناف
و بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مجصّص بالضم و فتح سوم
کج کرده شده فصل الضاد محض بفتح صرف و خالص چیزی و دوستی
خالص و شیر خالص معرض بکسر اول و فتح سیوم جای پیدا شدن و جامه
که در ان جلوه دهند کنیزکان را و نیز مردم عرض کننده تا خوب نمایند
و چون کسی را کویند فلان در معرض هلاک است بمعنی بمنزل هلاکست
و این خلاف قیاس مینماید متعرض بضم اول پیش اینده و حایل شونده
مخاض بفتح درد زه کرفته و درد زائیدن پیدا کردن مروض بالضم
و فتح ثانی و واو مفتوح مشدد ریاضت داده شده و بواو مکسور
ریاضت دهنده مقرض بالضم قرض کرده شده مستفیض بضم جوینده
خبر و فاش شده و پراکنده و فراخ و بسیار و طلب کردن فیض و
ریخته و فاش منقبض بضم میم و کسر بای موحده نیک کزیده محیض

بفتح

فصل الطاء

بفتح بی نماز شدن زن بجهة حیض مفاض بفتح محل فیض منبسط
بالضم فراخ کرده شده محیط بالضم در کیرنده و نام دریا پیست و
نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند جلد مخلط
بالضم امیزنده ملتقط بالضم و بفتح چهارم برچیده شده و رفو کرده
شده و برداشته شده و بکسر قاف جنبیده و رفو کننده و بردارنده
مفرط بی حد و بی اندازه مخیط بکسر یکم و فتح سیوم سوزن و
بفتح یکم و بکسر دوم دوخته شده مناط بفتح بچیزی در اویختن و
بطریق استعاره مطلب و مقصد نیز مراد دارند فصل الظاء
محظوظ بهره مند و صاحب بخت و دولت ملحوظ بفتح نکریسته شده
فصل العین مقنع بالضم قناعت کننده منیع بفتح عزیز و عجیب و
منع کننده و بمعنی استوار منبع بفتح یکم و سیم جای بیرون امده
چشمه مبدع بضم اول و کسر سیوم پیدا کننده مستطاع بضم فرمان
بردار مطیع و مناع بالفتح والتشدید بازدارنده و منع کننده
ممنوع بضم مثله مرصع بالضم والتشدید حنا و انچه در جوهر بازنشانده
باشند و نیز کلامی که قرینه دوم موافق اول باشد در وزن سجع
متاع بفتح جامه و هرچه ازو نفع کیرند متاع است و کالای خانه و
منفعت و برخورداری و فرد را نیز متاع کویند و برخورداری کرفتن

وزبون وفانی واندك وچیز اندك وبدینمعنی اخیر قوله تعالی وما الحیوة
الدنیا فی الاخرة الا متاع مقطع بکسر گاز یعنی مقراض وبفتح جای
بریدن وبیرون شدن وجای ترس وبضم اول وکسر سوم صاحب
اقطاع مولع بضم یکم وفتح سوم حریص کرده شده وبضم یکم و
سیوم پستان وشیر خوردن گاه مراضع جمع مطاع بالضم اطاعت
کرده شده مرتع بفتح اول وضم دوم نگاهداشته شده مصرع
بفتح صرع زده وان زحمتی است معروف مسمع بفتح هر دو
محل شنوا وبضم میم اول وکسر دوم شنونده مستوع بفتح اول
وسکون دوم وتاء مفتوح بمعنی خراج مجمع ومضجع خوابگاه مضاجع جمع
جمع موضوع بفتح نهاده شده واهل منطق مبتدای را موضوع
گویند ودر اصطلاح جزء اول قضیه را موضوع وثانی را
محمول خوانند ودر اصطلاح اهل حکمت عبارت از محلی
است که عرض باو قائم باشد منتجع بالضم وکسر جیم نیکو کارود
فرهنگی بمعنی جایگاه اب واقرار وقریب نزد عاقل جستن
مسبع بفتح محل سباع یعنی بیشه مرتع بفتح ابدان د ر
صراح است چراگاه فراخ که اب وعلف دارد مشاع بفتح
بخش ناکرده یعنی مشترك وفاش کرده شده فصل الغین مغ باول

سوم حریص شونده
مرضع بمیم مضموم و
سکون دوم وکسر سوم
زنی که بچه شیرخوار و داد
وبفتح یکم صح

باول مفتوح دو معنی دارد اول ژرف را گویند وانرا بتازی عمیق
خوانند دوم رودخانه را نامند حکیم فردوسی گفته شعر مغ ژرف
پهناش کوتاه بود ؛ برو بر گذشتن دراکاه بود ؛ وباول مضموم آتش
پرست را گویند وانرا موغ نیز گویند خواجه حافظ شیرازی گفته شعر
امد افسوس کنان مغبچه باده فروش ؛ گفت بیدار شوای رهرو خواب
الوده ؛ وباول مکسور مخفف میغ است مساغ بفتح ماخوذ از
سوغ است که بمعنی روان واسان بگلو فرو شدن طعام وشراب
وانیان بگلو فرو کردن امده است واو متعدی لازم است میغ
بکسر ویای پارسی ابر وبمعنی سیاه ماغ پرنده ایست ابی سیاه فام
عنصری گوید شعر یکی ابدان دران چون کلاب ؛ شناور شده
ماغ بر روی اب ؛ ودر فرهنگ میر عضد الدوله بسه معنی امده
اول همان معنی مرغابیست که مرقوم شد وانرا بتازی ماماکون
وبترکی قلاغ خوانند واز گوشتش بوی گل اید دوم مه بود وانرا
سمن نیز خوانند وبعربی ضباب گویند وبهندوی کهره خوانند
وآن تیرگی و نجاری باشد که در ایام زمستان در هوا پدید اید وفرو
اید مولوی معنوی فرماید شعر در افتاب فضل کشا پر وبال را گر ؛
پیش افتاب برفت است میغ وماغ ؛ هم او گوید شعر چون که خورشید

سوی مغرب شد ؛ شد جهان تیره روز میغ و ملغ ؛ سیوم نوعی از
کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و کردن او سبز باشد یا سرخ بود
وان سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ خوانند و بمعنی سیاه و
سفید نیز امده فصل الفاء معرف بضم یکم و فتح دویم و کسر سویم مشدد
شناسانده و بضم واحد معارفست مصاف جمع المصف بمعنی
جایهای صف و بضم یکدیگر صف کشیدن مسرف بی اندازه و
بی جا خرج کننده و نیز مردی مشرف بالضم بارای مکسور دیده ور
شدن از بالا و نویسنده که کماشته شود برای تفحص دیوان
و بفتح اول و سوم جای بلند مشارف جمع و باول مضموم و
ثانی مفتوح و رای مشدد مفتوح بزرکی داده شده و رسنده
بچیزی منکسف بضم تیره شونده مصروف بفتح خرج کرده شده
و کردانیده شده متعسف بالضم ستم کننده مکنف بالضم پناه
جوینده و یکسو شده و کرد چیزی در اینده و پناه کیرنده منصرف
بالضم باز کردنده معروف مطاف بالفتح طواف کاه و کشتکاه
مؤلف بالضم و لام مکسور الفت کیرنده مستخف بالضم ترسنده
محفوف بفتح نکاهداشته شده مغترف بالضم و غین معجمه و رای
مهمله ~~بفتح~~ مکسور بدست آب کیرنده معاف مخفف معاف از باب
وکرد کرده شده

مفاعله

مفاعله مشهور فصل القاف مفیق بالضم بمعنی هوشیار مذاق بالفتح
و التخفیف چشیدن و جای چشیدن و او مشتق از ذوقست و بالفتح
و التشدید انکه دوستی با کسی ندارد از روی خلوصیت محقق بالضم تحقیق
کننده و بعضی کویند انکه سخن را بدلیل ثابت کند و نیز در اصطلاح
صوفیان کاملست که حقیقت اشیاء کما ینبغی برو ظاهر و منکشف
کشته باشد و اینمعنی کسی را میسر است که از حجت و برهان کذشته
مرتبه کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده
که حقیقت همه اشیاء حقست و بغیر از وجود مطلق موجودی دیکر
نیست و موجودیه اشیاء مجرد اضافه پیش نه منجنیق باول مفتوح
ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرک
باشد و انرا بر سر چوب بلند تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را
بدان او یزان سازند و از درون قلعه خصم را از امدن به پیش قلعه
منع کنند و این معرب منجنیک است معاق بضم یکم و فتح دوم
و سیوم مشدد در اویخته و عاشق شده منطق بفتح میم و کسر طاء
سخن و کفتار و نام علمی معروف و بکسر میم و فتح طاء کمر و میان بند و قیل کمربند
زنان منفق نفقه دهنده و درویش منطیق بکسر بلیغ سخن کوی
مطلق بالضم از بند رها کرده شده محاق بالضم و بکسر و فتح هم

و روان کرده شده و ضد
مقید مشتاق بمعنی سختیها
مشتق راست و درست
کرده شده

امده اخرماه وسلخ شب اخرماه ودر فرهنک علی بیک پیک کرفتن
ماه وامر قوم ساخته ونیز سه روز اخرماه که دران ماه ناپدید
شود کذا فی التاج وبمعنی کاهیدن مسترق بالضم دزدیده شده
ونیز مشتق ازرق است یعنی اسیر کرده شده مفترق بالضم جدا کرده
شده ملحق بضم یکم وفتح سیوم برچفانیده بچیزی وفارسیده
وحرام زاده وبکسر سیوم چفسنده موثق بالضم وکسر ثای مثلثه مرد
استوار عهد بسته وانکه روز میثاق کویند کنایت ازان است
که ارواح عهد بستند وقالوا بلی کفتند ملق بالضم وسکون دوم
محو کردن وشستن جامه ودوست داشتن ولطف کردن وچاپلوسی
کردن وبالتحریک زمین هموار ودوستی ونرمی کردن وبفتح
وکسر لام انکه بزبان بخشد ودلش بران نباشد میثاق بفتح پیمان
وعهد استوار سباق بفتح مضاف که در فصل فاء ازهمین باب
مرقوم شده وجای راندن منفق بضم یکم وکسر سیوم اتفاق
کننده وبفتح اتفاق کرده شده مرمق بالضم وسکون دوم اول
بیرون کذشتن وبرجستن تیر از نشانه دوم بیرون شدن از دین
وسنت وبستم برکندن ازپوست وبضم یکم وفتح دوم وسیوم
مشدد شراب صاف کرده وبکسر اول وسکون دوم وفتح سیوم

در شکفت

درشکفت اوردن وخوشحال ساختن محق بضم اول وسکون دوم
وحای مهمله باطل کردن واکاهانیدن وسوختن کرما چیزی را کذا فی
الصراح وبالضم والکسر انکه حق بجانب او باشد مطوق بضم میم وطاء مفتوح
وواو مفتوح مشدد طوق کرده شده مضیق بالضم وفتح جای تنک
مضایق جمع کذا فی مؤید الفضلا وکنز اللغة مصداق بکسر دلیل
راستی وسخن تصدیق کننده چیزی که موافق چیزی باشد مسبوق
بوزن مفعول کذشته وانچه چیزی بر وسابق شده باشد معتق
بکسر تاء ازاد کننده وبفتح تاء ازاد کرده شده مستحق بالضم نیت
کرده شده مغرق بضم وزای مکسور غرق کننده وبفتح زای شده
غرق شونده خواه در اب وخواه چیزی مثل زر ونقره وامثال ان
مشوق بفتح بمعنی شایق واکر مخفف باشد مشوق خوانده شوند هم درست
است مراهق بالضم وکسر هاء کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد
مدقوق بفتح باریک ولاغر کرده شده مشرق بالضم وکسر رای مهمله روشن
وتابان بود فصل الکاف ممالک جمع مملکت وملکت احاطه ملک
محک بکسر میم وفتح حاء مهمله ازمایش ونیز سنکی است که بران
امتحان عیار زر کنند وخط تراش وبکسر حاء مرد ستیزنده مسلک
بفتح راه مسالک جمع منه منفک بالضم وفاء مفتوح جدا کرده شد

وکردانیده شده وبکسر فاء کردانیده میزک بکسر اوّل ویای مجهول
بمعنی میزاست یعنی شاشیدن ملیک بالفتح جمع مالک وبمعنی
صاحب امده مهلک بالفتح وسیوم ایضاً وبفتح یکم وکسر سیوم
هلاک شدن ونیست شدن وجای افتادن وجای فوت شدن
مهالک جمع مهالک بالضم وکسر رای مهمله رسنده ودریابنده
وبفتح رای دریافته شده مشبک بالضم وفتح سیوم مشدّد مفتوح
رخنه دار مانند دام وسوراخ پنجره مضاحک بالفتح وحاء مکسور
جمع ضحک یعنی خنده مهلک بالضم ولام مکسور در معرض هلاک
اندازنده مرده ریک بمعنی وامانده یعنی چیزی را کویند که از مرده باز مانده
باشد وانرا بتازی میراث خوانند ومرده ری نیز کویند منالی بالفتح
پاره درفرهنک میر عضد الدوله بمعنی کسادی ونارواٸی متاع
وکالا مرقوم ساخته مرغ زیرک مرغیست زیرک معروف که بدو
پا از درخت اویزان شده باواز بلند حق حق کوید وبعضی مثال
از ابلیس دارند وبرخی از هاروت وماروت اراده نمایند محرّل
بالکسر جنبانیده ونام اسرافیل است علیه السلم وبمعنی بسیار النوس
کننده نیز امده مهتک بضم میم وکسر تاء پرده درنده وبفتح تاء پرده
دریده شده مردمک بفتح مردم سیاهی که در چشم باشد وانرا انسان

العین هم کویند

العین هم کویند ومردم ومردمه نیز خوانند فصل اللام مثال بالکسر
معروف یعنی مانند ومقدار وفرمان پادشاه دلیر وکالبد ومردمان
کذا فی التاج وبر مؤیداست جنسی از شمع مال بالفتح وهمزهٔ
ممدوده بازکشتن ومهیا شدن برای کاری ورجوع واخر کار
وبفتح بی مدخواسته یعنی سیم وزر وشخص بسیار مال را اهم
کویند ومال که مال را کویند بدین سبب که طبع سلیم بسوی ان
مایل میشود مزابل جمع مزبله که بفتح سرکین باشد مقبل بضم
مقبول ضد بد بخت مثل بفتحتین وسعت وقصه وداستان
که درمیان مردم معروف باشد وبکسر مانند وبفتح مثله کردن
یعنی کوش وبینی بریدن وتغیر صورت نمودن موکل بضم یکم
وفتح سیوم مشدد شخصی که کار باو سپرده شده وبکسر سیوم
سپارندهٔ کار بدیکری محمول بار برداشته شده ودر اصطلاح
اهل منطق خبر امحمول کویند مسلّ بالضم وتشدید لام جوالدوزها جمع مسله است وبتخفیف لام ملخوذ از مسئله باشد
سال یسال بروزن خاف یخاف از باب فتح یفتح وفی الشافی
جای پناه وسال بقلب الهمزة المفتوحة المفتوح ماقبلها الفا
وهذا لیس بقیاس وبضم وتخفیف لام طرف ریش وجانب سرو

کردن محال بالضم نابودنی وسخن ناراست وبکسر مکر وحیله کردن
مستحیل بالضم طلب محال ونابودنی کننده وکردنده از حالی بحالی
مل بالضم شراب وبالفتح از چیزی سیر شده اندوه یافته مول بالضم
واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق را گویند دویم بودن و
اقرار بودن بود حکیم اسدی گوید شعر بزیمان نشد شاد گفتا بمول
همه کارهای جهان شد شمول سویم بازگشت باشد چهارم ناراست پنجم
مراده گویند در عربی باواو معروف عنکبوت را خوانند وهم درنگ
کردن درکار وبفتح اول صاحب مال شدن موصل بالضم وصاد
مهمله مفتوح مشدد پیوسته کرده شده وبکسر صاد مشدد پیوسته
کننده وبضم یکم وکسر سیوم رساننده وبفتح اول وکسر سیوم
نام شهریست مشهور که نبردگاه دارا واسکندر هم در ان زمین بوده
ودر انساب سمعانی بفتح اول ضبط نموده اند میل بطرفی خمیدن
وروی آوردن بسوی مرد فی غیبت دل دوستی کردن ودر اصطلاح
متصوفه رجوع را گویند باصل خود باشعور آگاهی از اصل و
مقصود خود نه رجوع طبیعی که جمادات وطبایع اربع که بی اختیار
مایل اصولند وبکسر بیه حوب وکوه که سیوم حصه است از فرسنگ
کذا فی التاج چراغ وعلامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر

راه نصب کنند

راه نصب کنند وسر کند سر ونشان چال چوگان مشتغل بضم و
غین معجمه بکاری درشده وبکاری درآمده وبکسر عین مهمله شعله زننده
مضل باول مفتوح ومضموم وثانی مکسور ولام مشدد بغایت گمراه
مستقل بضم صاحب استقلال یعنی محکم وپابرجا منبل باول مفتوح
ثانی زده ویای مفتوح کاهل وشل را گویند مولوی معنوی فرماید
ے خدایا دست مست خود بگرارنی درینمقصد ؛ زمستی آن کند
باخود که در دستش کند منبل ؛ وباول مضموم ثانی زده ویای مکسور
وقیل بفتح منکر از راه وروش ودور را نامند حکیم سنایی گوید بیت
شرع وروزی نیاید از منبل ؛ حق گذاری نیاید از کاهل ؛ ونیز نام دارو
وان نباتیست که بجهة نیک شدن جراحتها وزخمهای تازه استعمال
کنند وانرا منبل دارو نیز خوانند واگر اسم ظرف از منبل که بزبان تازی اعتبار
کرده بمعنی محل زخم گفته شود هم میشود مرسل بضم میم وفتح سین
مهمله فرستاده شده وپیغمبری که صاحب کتاب باشد رسل بضمتین
جمع معتاد بضم میم وکسر دال روز بغایت گرم فی التاج وانچه مشهور
ومعروفست بتشریح محتاج نیست مختل بالضم خلل یافته محتال
بالضم حیله گر ودر کتب فقه است آنکه باو حواله نمایند معلول علت کرده
شده وعلت یافته وانچه علتی سبب ایجاد او شده باشد محل بفتح یکم

و کسر سیوم کجاوه و انرا اکاوه نیز خوانند و هودج و محامل جمع منه و بکسر
میم اول و فتح میم دوم نیم بند شمشیر و دوال شمشیر مدخل بفتح یکم و کسر سیوم
نام دو کتابست یکی در علم نجوم دوم مدخل منظومه که در معانی است
و بضم و فتح خاء در بیرون جای درامده مقل بضم میم و کسر قاف و
تشدید درویش و فقیر و اندك کننده و بالضم و سکون دوم کرز و کوبال
و نیز نام درختی و نیز دارو نیست و در بعضی کتب مذکور است که
عطریست از چهار چیز بسازند مستطیل بالضم دراز مستدل بالضم
طلب دلیل کننده ممثل بضم یکم و فتح دوم و ثای مثلثه مشدد تمثیل
داده شده مذلل بالضم و کسر دوم و لام مشدد خوار کننده و نام حق
سبحانه و تعالی و بکسر اول بخشنده مال و فاخش راز و بفتح یکم و کسر
دوم مرد خورد جثه و در صراح بر عکس این گفته یعنی بکسر میم مرد خورد
جثه و بفتح میم بخشنده و بفتح یکم و سکون دوم و بفتحتین یکدل
شدن از پوشیدن راز بستوه امدن از سخن کسی ستودن و در
خواب شدن پای و سست شدن اعضاء و چیزی کذا فی کشف اللغات
مبذل بخشنده شده و قبول کرده شده محفل بفتح حای جمع شدن
مردم و هنگامه محافل جمع معیل بالضم و کسر دوم شخص عیالمند
و بفتح عاجز گردانیدن مثقل بکسر گران بار مهول بفتح ترسناك

مفیل از بیخ برکننده

مفیل از بیخ برکننده مخلخل بالضم با هر دو خای مفتوحه خلل یافته مخیل
بالضم خیال کننده مغتسل بالضم و سین مهمله مکسوره بمعنی غسل دهنده
یعنی شوینده و بفتح سین غسل کرده شده و پاك کرده شده مثل
بالکسر امثال که مرقوم شد مقیل بالفتح نیم روز خفتن و چاشتگاه
شراب خوردن متبدل بالضم بدل کننده و بدل کرده شده منجل بالکسر
داس یعنی الت درویدن غله و امثال ان منقل بالفتح دوم
انگشت دان و صاحب شرفنامه بضم یکم و سیوم تصحیح نموده اما
مستعمل ولست مسیل بالضم و کسر دوم ریزنده و از بیماری به شده
و تر کننده و پیوستن زخم و کنایت از اشك بسیار است که جامه و
روی را تر کند سندیل بکسر اول دستار و دستار خوان فصل المیم
متهم بالضم و تای مشدد مفتوح تهمت کرده شده مقیم بالضم
ضد مسافر و برپا و همیشه و بضم اول و فتح دوم و یای مشدد مکسور
برپا شونده معلم بالضم و کسر سیوم مشدد اموزاننده و بفتح یکم
و سیوم مخفف نشان که بر راه نهند محرم بفتح یکم و سیوم ضما
سر و حرام شده و انکه در حرم راه دارد و انکه با و نکاح روا نبود مظلم
بالضم و کسر لام و ظاء منقوطه تاریك و چون لازم است ازین با
مفعول نمی اید معدم بالضم نیست شده و نایافت شده و نیز کنایت

سیوم اموزانیده شده و بفتح

از کرو دهن محجوب بست مقدّم بالضم وفتح سیوم مشدّد پیش رونده
و پیش رونده و پیش داشته شده و دلیر و حفظ و کنج چشم که بطرف بینی
باشد و منزلی از منازل قمر و بفتح جای قدم نهان مقادم جمع محتشم
بالضم صاحب حشمت وجاه مبرم بالضم وفتح سیوم استوار و نیز
جامه ایست که تار و بود انرا محکم تابند مشام بفتح یکم و میم ثانی
مشدّد بینی ها و جای شمیدن اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند
مظالم بفتح اول ولام مکسور جمع مظلمه منعدم بالضم نیست کرده
شده مختوم مهر کرده شده و باخر رسانیده شده مقام بالفتح
والضم ایستادن و جای ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت
و در اصطلاح مغنیان پرده سرود را گویند از جمله دوازده پرده
و در اصطلاح سالکان مرتبه ایست که بنده را حاصل شود در
آغاز سلوک بدرجه که بدو توسل کرده است و گفته اند که مقام
عبارت از اقامت بنده ایست در عبادت و شرط سالک انست که
بنده را حاصل شود در آغاز از مقامی دیگر ترقی کند تا از نوده
مرتبه تکوین درگذرد و قصد مرتبه مقام کند و مراد از تکوین زوال
بشریتیاست که مَن رَجی بِمَقامِهِ حُجِبَ عَن اِمامِهِ بزرگی فرماید مثنوی
گرچه حرف اولین یکتا شوی ⁂ ابجد تحقیق را دانا شوی

[illegible]

انکه

گو تو اری حرف در معنوی ⁂ انکهی دانی که بحری بی خسی
مرغ زیرک باش بیرون پر ز دام ⁂ تا نگردی پای بند هر مقام
مهم بالضم وکسر دوم و میم مشدّد کار سخت و دشوار و ضروری منجم
بالضم روشن و تابان و آفتاب که از مثنوی معنوی واقع شده است
کنایت از قرآن است از انجهة که وقت فرود آمدن قران را نجم گویند
منخرم بالضم وسکون ثانی وخای معجمه مفتوح و رای مهمله مکسور
سرنگون افتاده و بینی بریده و گوشی سوراخ کرده مکتوم بفتح پوشانیده
شده منعم بالضم وکسر سیوم مالدار و نعمت دهنده ملهم بالضم
وفتح سیوم الهام کرده شده و بکسر الهام کننده موهوم بالضم گمان
و محو کرده شده موثّم بالضم اول و فتح دوم و ثانی مثلثه مفتوح
مشدّد بمعنی گناهکار مستنیر بالضم طلب روشنائی کننده و روشن
منهزم بالضم از جنگ گریخته متظلّم بالضم ولام مکسور مشدّد بمعنی
فریاد خواه مدام بالضم شراب و همیشه و در شرح نصاب است از ان
می را مدام گویند که دایم در خم است خواجه حسن دهلوی فرماید
شعر می را بعرب مدام گویند ⁂ من هم گفتم مدام درده مرجوم بفتح
کشته شده و سنگسار شده و دشنام داده شده متیّم بالضم و یای
مفتوح مشدّد بمعنی مشتاق و دردمند الیم بعشق بند کردن متم

بالضم تمامی کننده و تمام متم بالضم و کسر دوم خوانند فصل النون من
بالفتح والتشدید انکبین که بر قوم موسی ع باریدی بود و هر نمی که بر درخت
بارد و بسته منجمد کردد انرا من کویند و در فارسی باول مفتوح سوراخی
را خوانند که تا این تراز و را ازان بکذرانند شیخ نظامی بنظم در اورده
شعر جز این منستی هیچ در خواست نیست که در یک تراز و دو من راست
نیست میان بالکسر دو معنی دارد اول معروفست وان وسط و کمر باشد
دوم غلاف کارد و خنجر و امثال ان بود و انرا بتازی نیام خوانند مولوی
معنوی فرماید شعر چون زبانم کرفت خونریزی همچو شمشیر در میان
کردم مان پنج معنی دارد اول خانمان باشد و بعضی از صاحب فرهنگها
بمعنی اسباب خانه نوشته مولوی معنوی اسباب خانه مقید خانه بنظم
در اورده شعر در چشم من جان دکو در جان من مان دکر ما این من انی
دکو ریزی باه سی پرده ام و شعرا دیکر باین معنی بسته اند دوم بمعنی
مار باشد حکیم سوزنی کفته شعر درین جهان که سرای غم است و ماسه
باب چو کاسه بر سرانم و نیزه مان سراب سوم شبه و مانند را خوانند
چهارم امر از کذاشتن بود بزیادت با اصح است چنانکه کویی بمان
بیلی باشد که بدان زمین را بکنند ما دون بمعنی ما ورای و سوای و فروتر ٥
مرجان بفتح بمعنی بسد بالضم والتشدید و بعضی مخفف خوانند

اندود رهند از اسوالی و سروالی و کلی نامند وان دو نوع است سرخ
و سفید نافع صرع هم هست و منابت وی مقعر دریاست میلان
بطرفی چمیدن و میل کردن بود مفتون بفتح در فتنه انداخته شده
معدن بفتح و کسر سوم کان زر و نقره و امثال ان و جای باشش تابستان
و زمستان و مرکز هر چیزی مرغ کردون عبارت از فرشتکان است
مستن پست و کوشت پاره و جای سخت بلند و مرد با قوت و ستبری
تیر نیز پیر کذا فی التاج و نیز انچه مسطور در میان صفحه نویسند و چند
حاشیه موتمن بالضم انکه با و ایمن باشد و مرد معتمد مقترن بالضم
وابسته و پیوسته مهسان بالضم خوار کرده شده و بکسر جمع میه
یعنی بزرکان مستعان یاری خواسته شده مسن بالکسر با نون
مشدد سنکی که بران کارد و شمشیر و امثال ان تیز کنند و بضم میم نون
مشدد بسیار سال دارنده محن بکسر میم و فتح اندوه وا و جمع محنت است
و بفتح بخشیدن و ازمودن و زدن و خاک و کل از چاه بدر کردن میمون
بفتح مبارک و در پارسی بوزینه را کویند موزون بفتح سنجیده و اراسته
و خوش طبع مغیلان بضم نام درختی خاردار که ام غیلان نیز خوانده
مامن جای امن محسن بضم نیکو کننده و داننده منن بکسر جمع منت
مبین بالضم و کسر دوم ظاهر و اشکارا مهین بفتح خوار و ضعیف و سست

وبضم خوار کننده وبکسر ثنین ضد کهین ودر بعضی فرهنگها بمعنی
اول بضم نیز بنظر درآمده موقن بالضم یقین کننده مابون نام مردی
ونیز شخصی که بعرض ابنه یعنی مفعولیت کرفتار باشد اعاذنا الله وایانا
جمیع المسلمین منها مداین بفتح نام شهریست در عراق عجم وجمع
مدینه مدین بضم یکم وکسر دوم بنده وقرض دار وخوار کرده شده و
خبر داده شده بفتح یکم وسیوم شهریست بر ساحل دریای مغرب ودره
صراح است که نام قریه مهتر شعیب است کذا فی کشف اللغات معین بالضم
یاری دهنده وبفتح اب روان وبضم سیوم مشدد بتعین کرده شده ومحل
کار ممتهن بالضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانه است ممتحن بالضم وکسره
جای آزماینده وبفتح جای آزموده مجان بالفتح والتشدید رایگان وبضم
میم وتشدید جیم جمع ماجن یعنی بی باك ومسخره موذن بالضم وذال
معجمه مکسور مشدد بانك نماز کوینده وبضم یکم وسکون دوم وکسره
سیوم آکاهنده مکمن بفتح هر دو میم کمین کاه مرتهن بالضم کرد کرده شده
مطمین بضم آرمیده وفرمان بردار مجن بکسر یکم وفتح دوم ونون مشدد
سپر مفتتن بضم یکم وسکون دوم هر دو تای مفتوح فتنه انگیزنده
شده شکیدن باول مفتوح بثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر
زبان ولب مستعین بالضم اعانت خواهنده مکنون بالفتح پنهان

داشته شده مزمن بالضم وسکون ثانی ومیم دوم مکسور جا مانده یعنی
کسی که دست وپای نداشته باشد منون زیان زده مستبین بالضم
ظاهر ماذون باذال معجمه دستوری داده باشد مطحن بفتح آسیا مزن
بالضم ابرهای سفید روشن وبمعنی مفرد هم آمده است مدیون
بالفتح وضم سیوم قرضدار واگر بمعنی دیوانه خوانده شود هم درست
ممنون نعمت داده شده ومنت نهاده شده ونقصان کرده شده موافق
معنی اجیر فلهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص ملقن بوزن مفعل تلقین
کرده شده وبکسر قاف تلقین کننده مزیدن بالفتح وثانی مکسور
بمعنی مکیدن آمده مکیدن بالفتح همان مزیدن فصل الواو محو
بالفتح ستردن وپاك کردن نبشته ونقش از لوح وجز آن ونیز نام موضع
وسیاهی ماه مو باول مفتوح آواز کربه باشد میو بالکسر ویای مجهول
دو معنی دارد اول مخفف میوه است دوم بمعنی موی آمده پور بهاء گفته
شعر دو دست تو شل ودو گوش تو کر دو چشم تو بی نور ومیوه مرمر بالفتح
سنگ سفید تابان که درو آتش باشد ونوعی از ریاحین کذا فی
التاج وگل کبود بر سر شاخ ونام شهریست که مرو شاه جان نیز کویند
ماکو دستافزاری باشد جولاهگان میانه کاواك که ماسوره از ریسمان
پیچیده در میان بنهند وپارچه بیافند که هندش نال خوانند اسیر الدین

اخستکی کوید شعر زاغاز جبرئیل آهنیجکار بفرجام او ریش ما کوز پس

فصل الهاء مانده خون اراسته فلاد بار یك كه از امیده کویند و نیز

مجلس طعام و خوانی که بر و طعام باشد منظره بالفتح جای دیدن و کوشك

موفته زن صاحب یقین منزه بضم یکم وفتح سیوم پاك و دور کرداینده

شده از زشتیها و بکسر سیوم در اصطلاح صوفیه شخصی که ذات حق

تعالی را بصفت تنزیه دانسته باشد و از حیز ظهور در مظاهر ندیده

و ندانسته ملحمه بفتح جای جنك عظیم و در صراح است فتنه و جنك بزرك

کویا ماخوذ از لحیم است چنانچه مسلحه از سلح منقبه بالضم کاه و بضم یکم

وفتح دوم و سیوم مثله مشنبه بالضم پوشیده مایه دستکاه یعنی

مایه دستکاه یعنی کثرت اسباب عنادی مایه و قدرت و ماده بنیاد

بکسر ضد ماهنکانه بکاف پارسی مشاهره مشاهده دیدن و با کسی

در جای حاضر بودن ماشطه معروف یعنی ارایند عروس که مشاطه

نیز کویند مشبه بالضم وفتح دوم و سیوم مشدد بچیزی مانند کرده شد با

و با سیوم مکسور مشدد بچیزی مانند کننده و در اصطلاح صوفیه

طایفه اند که قایل بران شده اند حق تعالی مانند جسمی است و در جهت فوق است

و مماس عرش است و بعضی کفته اند که محاذی عرش است نه مماس و تنزیه ذات باری

حق ندانسته اند و منحصر در تشبیه داشته اند مانسته یا نون مکسور

مانند

مانند کرده شده مخمصه بالفتح و خای معجمه و صاد مهمله کرسنکی

و کرسنه شدن ایام مخمصه کویند و ایام قحط مراد دارند معتزله بالضم

قومی اند مشهور در برابر اشاعره که قایل برؤیت نیستند و در اکثر اصول

با اهل سنت و جماعت اختلاف دارند و از اصول مذهب جماعه یکی انست

که لقای حق تعالی را منکر اند و میکویند که در دنیا و اخرت دیدن حق تعالی

ممکن نیست دیکر میکویند که نیکی از خداست و بدی از نفس و دیکر اعتقاد

شان انست مرتکب کبیره نه مومن است و نه کافر و بمنزلی بین المنزلین اثبات

میکنند و مشهور است که واصل ابن عطا که مقدم این جماعه است و شاکرد

شیخ حسن بود بجهه دیکر در مسجد باشا کردان دیکر این حکایه میکرد که

مرتکبان کبایر نه کافر اند و نه مومن و اثبات منزله بین المنزلین میکرد و

شیخ حسن این بشنید و فرمود اعتزل عنا واصل ابن عطا یعنی از ما

جدا شد و دور شد و از ان سخن این اسم معتزله بران فرقه بماند مه بکسر

مهمه و بفتح اول و اظهار هاء معروف و با خفای یعنی نه مستعمل است

حکیم سنائی فرماید شعر بر سر جور تو شد دین و دینه من که مر سپوس و

فنا باده من زین و فرس و در عربی یعنی مکو و مکن نیز امده مجره کهکشان

مروحه بالکسر و حای مهمله باد بیزن و جای رستن راحه و بفتح اول جای

باد وزیدن مغازه بفتح بیابان و جای دسته و بالضم فیروزی یافتن مضغه

کوشت پاره مودعه بالضم وذال مفتوح سپرده شده مسته بفتح اول بیت
یعنی سینه مکن مکاوه بفتح اول و رای مکسوره مکروهات مخرفه بفتح جای مجمه
شرمندکی و تیرکی ووبکسر میم تیغ چوبین که ابدالان وقلندران دارند دولت
بازی نیز مسموع است و بجای مهمله نب مقاسمه بضم باکسی سوکند خوردن
و کسیرا چیزی وابخشیدن مسلخه بالفتح محل پوست کندن مبطخه بفتح
فالیز خربوزه مطهر بالکسر والفتح تجلی او بذات مانند مشربه میذنه محل
اذان کفتن مطمئنه بالضم ارمیده وفرمان برداری مذموم بالفتح نکوهیده
یعنی ناپسندیده وزشت مرحله بالفتح منزل یعنی جای فرود امدن مرمه بفتحتین
و تشدید میم دوم مفتوح تیمار کردن یعنی غمخوارکی ونکاه داشتن وشکسته
بستن محاوره بالضم جواب دادن مریکدیکررا محاورات جمع ان مرفه بالضم
اسوده تن مکرعه بفتح مشک اب مشرعه جای اب خوردن مخاصمه بالضم دشمنی
و جنک کردن مولعه بالضم وکسر لام عاشق دیوانه و پریشان و حیران شده
مهمله بالضم اهستکی و زمان محموده بالفتح ستوده شده ونام دارو بیست
که سقمونیا خوانند مثله بالضم بینی وکوش ودست وپای بریده فصل الیاء
معروری بالضم بعین زده وفتح رای مهمله بواو زده وکسر رای مهمله ثانی
زده بروزن معشوشب از باب افعیعال اعروری الفرس ای رکبته عریانا معروری
یعنی راکب برهنه مجتبی اب خوردو بالفتح یکستاب و بالضم کک وانبوه مضی

بالفتح وکسر دوم نحت وجای برامدن روشنایی مری باول وثانی مکسور و
یای مجهول کوشیدن وبرابری کردن کسی در مرتبه وتیزی سیف اسفرنکی
تلکی کوید شعر صد رابدان خدای که از عدل او باقتاب ذره خاکی مری کند
وبالف دراز نیز نویسند وبکسر وتشدید رای مهمله رکیست ره کذر
اب وطعام مروری بالفتح مردی مستغنی وبکسر اول وبضم بی نیازی
منی بالفتح وکسر دوم اب پشت ونیز بمعنی انانیت وبالف مقصوره وبکسر
اول موضعیست در مکه که محل قربانی است مشتهی بالضم وکسر ها معنی
طالب وکرسنه ماضی کذشته ورنده و پیش کیرنده درکار مستضی
بالضم طلب روشنی کننده مصفی بالضم از عقب دراینده مهتدی
بالضم هدایت یافته شده مرتشی بالضم رشوت ستاننده مبادی بالضم
بدال مکسور من زیر کور و روشن کننده مسقی بالضم سرمایه دهنده
مرفی بالکسر والمد خشنود کردن وسرمایه دادن مرائی بالضم صاحب
ریا متقی بالضم پرهیزکار وبمعنی مومن مشتری بالضم خریدار وخریده
شده ونام ستاره ایست که از ابرجیس کویند مستوی بالضم غالب و
قادر و برابر منثنی سرنکون ودوتا مجوسی بالفتح مغ یعنی اتش پرست
میناکری بالکسر مشهور یعنی کیمیاکریست مستسقی بالضم بیماری که
هرچند اب خورد سیر نشود منطوی بفتح پیچیده شده ممتلی بالضم ولام

مکسور بمعنی پر ملتجی پناه جوینده منحنی کوژ پشت ملتوی بالضم
پیچیده شده منشی بالضم انشاء کننده یعنی نو پیدا کننده منسی
بالضم فراموش کرده مغتذی بالضم و ذال معجمه مکسور طعام خورنده
و این ماخوذ از غذاست مقضی بالفتح گذارده شده ملی بالضم و لام
مکسور بمعنی توانگر مفتنی بالضم فتنه کننده مسقی بالضم بیاد
دارنده و عنایت کننده مکاری بالضم فریبنده با ماله نیز خوانند
منهی باز داشته شده و بالضم خبر دهنده یعنی جاسوس منهیان جمع اخر
متواری بالضم پوشیده شونده منتفی دور شونده مخفی بالضم پنهان
کننده محتوی بالضم در گیرنده منطفی بالضم فرو نشاننده ماهی
معروف و منسوب است بماه و ایضا علی است از مراتب سلوک و منیز
لوزینه تشبیه بماهی کرده اند و در اصطلاح صوفیه عبارت است
از عارف کامل و این معنی بحسب استغراق که کاملان در بحر معرفت است
مناسبت تمام دارد و لفظ جز ماهی که در اوایل دفتر اول واقع شده بمعنی
نیز عارف کامل است باب النون فصل الالف نوا بالفتح پنج معنی دارد اول
نغمه را گویند عموما و نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی خصوصا
دوم جمعیت و سامان و سرانجام و سازکار و توانگری بود سوم روزی
و خوراک باشد از ابنا زی قوت خوانند چهارم سپاه و لشکر را نامند

پنجم آنست که چون کسی را از کسی زری و یا چیزی طلب باشد در عوض
آن پسر و یا برادر خویش را بگیرد بگذارد و آنکس را بگرو گذاشته نوا نامند
و بهندوی اول خوانند و بتازی رهین خوانند و بزبان تازی و ترکی
نام طایفه است از مغلان نهی بالضم و الف مقصوره عقلاء و بالف
دراز نیز نویسند و بالفتح و کسر ثانی باز داشتن و نهی حوض بزرگ و
قیل بعضی از آب سیل که جای مانده باشد ندا بالفتح و القصر و بالکسر
و المد آواز دادن و آواز کسی را خواندن و دور رفتن و عنایت و سخاوت
و باران نیا بکسر اول جد بود یعنی پدر پدر و نیاکان اجداد را گویند و در
مدار الافاضل و سکندری بمعنی برادر مادر یعنی خال که در هند مامون
گویند و پدر و مادر بزرگ و قد و وزاری کننده بصنعی و برادر بزرگ
مرقوم ساخته نقا بالضم بمعنی پاک باشد نما بالفتح افزونی فصل البا
نصیب بالفتح بهره و حوض و دام برپا کرده شده نقیب شاهد قوم و ضامن
قوم و معروف قوم نهیب بالکسر بیای پارسی هیبت و قدرت و عظمت
و بیم نهب بالفتح غارت کردن غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت نهاب
جمع نجیب بالفتح گزیده و بزرگوار و بخشنده نصاب بالکسر اصل
مال که بر آن زکوة شود و آن در اموال تفاوت است چنانچه از کتب فقه
معلوم میشود و در شرح نصاب رتبه و مرتبه و دسته کارد و شمشیر و

نشکوده وجزان ونام اسبی واصل مردم مرقوم ساخته ناب دو معنی دارد
اول خالص را کویند دوم بمعنی پاره امده ودر عرب نیز بمعنی خالص و
صاف است وچهار دندان پیشین وان کوکه در پشت اسب انی فربهی
امد وبمعنی خاص مرغ وشتر نیز ودر بعضی از فرهنکها بمعنی دندان
بزرک مرقوم است نسب بالفتح بلند کوه وهم اصل کسی واین ماخوذ از
نسبت است فصل الثاء نفث بالفتح روغنی باشد که در ولایت ایران
پیدا میشود وان دو کونه است سیاه وسفید وسفید بهتر از سیاه بود
درد واها بکار برند کویند در ولایت شیروان زمینی است که چون ازا
بکنند نفط از انجا براید مانند ابی که از چشمه بجوشد ومعرب ان نفط
باشد هر جا که اندازند انش در کیرد نهفت بالکسر وثانی زده بفا دو معنی
دارد اول معنی پنهان کردن بود دوم نام شعبه از موسیقی ندامت بالفتح
پشیمانی کردن ناحیت بالفتح وبکسر حای مهمله کنار وکوشه زمین
نواحی جمع ان نهمت بالفتح همت بستن در چیزی وقیل مراد نخوت بالفتح
ناز وبزرکی ومستی وتکبر نقمت بالفتح عقوبت وکینه نارنجات ونیز
نجات علم سحر وافسون از امام محمد غزالی رحمة الله علیه درین علم رساله
بنظر درامده نبت بالفتح رستنی نابت بکسر ما روئیده ونفاثات
دمیدها جادوان بر عقد نزهت بالضم دوری از ناخوشی کذا فی الصراح

ونیکوی

ونیکویی وفرصت یعنی وقت حصول چیزی کذا فی کنز اللغة وپاکیزکی ونام
کتابی معروف فصل الجیم نتایج بالفتح زایندها بچکان که در مکس باشند نموذج
بالفتح مثال چیزی معرب نموداست انموذج که معروفست خطاست نسیج بالفتح
پارچه وچیزی خورد فصل الحاء ناصح اندرز کننده یعنی نصیحت کننده
وپند دهنده ونیکوخواه خیاط وشهد سفید وخالص هر چیزی نفح بفتح
دمیدن بوی خوش ووزیدن باد خوش وشمشیر در زدن وبخشیدن
نفحات جمع نصوح بالضم والفتح بمعنی پاک وصاف وشهد خالص امده
ونیز توبه استواری که باز کناه نکند ومصدر بمعنی راست شدن وسخن
راست کردانیدن کذا فی التاج وکشف اللغات ونیز نصوح نام مردی
بود که در حمامهای دلاکی میکرد وقصه اش حضرت مولوی معنوی در مثنوی
بشرح اورده اند نصیح بالضم نصیحت کردن فصل الخاء نسخ بفتح نیست
ودور کردن چیزی بچیزی احسن وکتابت ونیز نام خطی وقلمی است از شش خط
که اختراع خواجه یاقوت مستعصمی بود چون خوش جمال یاقوت قلم اختراع کرد
همه قلمها منسوخ شدند بدین سبب این را نسخ نام نهادند نفخ یعنی دمیدن
دم در چیزی وباد از او سر دادن وبالتحریک اماسیدن خایه نساخ بالفتح
والتشدید صیغه مبالغه نسیخ نسخه کننده نفاخ بالفتح والتشدید دردمند
وباد انکیز فصل الدال نژاد باول مفتوح دو معنی دارد اول اصل وخداوند نسب را

کویند دوم اصل ونسب بود وانرا نژود ونژاد نیز خوانند نمرود بالفتح معروف
مولانا عصام الدین درحاشیه بیضاوی به بضم اول وسیوم وبادال معجمه تصحیح
نموده ندید بالفتح وکسر ثانی بمعنی نظیر چنانکه کویند بی ندید یعنی بی نظیر
نبرد دومعنی دارد اول جنک باشد دوم شجاع ودلیر بود فردوسی کفته شعر
نخستین یکی نام دارا ومیر ٭ سر شیر بازان نبرد دلیر ٭ نژند باول
وثانی مفتوح وبعضی باول مکسور نیز خوانده اند سه معنی دارد
اول اندوهکین وافسرده را کویند دوم بمعنی پست ونشیب باشد
سیوم بمعنی خشمکین امده نعم العبد نیکو بنده چه عبید هم جمع عبد
است وهم تصغیر عبد ناهید بیای فارسی سه معنی دارد اول
دختر نار پستانرا کویند دوم ستاره زهره است سیوم نام مادر
ذوالقرنین بود نبید بالضم وثانی مکسور ویای مجهول بمعنی
خبر خوش است که نوید نیز خوانند وبمعنی شراب ایضا در اشعار
امده نوید بالضم وکسر ثانی ویای مجهول دومعنی دارد اول
خوشی را کویند وانرا حرام ونبید نیز خوانند دوم خبر خوش و
بمعنی اکاهی ضیافت ووعده عظیم نیز در بعضی فرهنکها رقم
ساخته وبضم اول وواو مجهول ویای مفتوح بمعنی نوحه کننده
کذا فی فرهنک میرجمال الدین حسین انجو نورد بفتح پنج معنی دارد

اوّل بمعنی پیچ باشد ونوردیدن بمعنی پیچیدن بود دویم برابر وشبیه
ومانندرا خوانند سویم چوبی مدورکه پارچه که می بافند که قدر
بافته شود بران چوب می پیچند چهارم بمعنی جنک وخصومت باشد
وانرا نبرد نیز کویند پنجم بمعنی پسندیده ودرخور امده وبمعنی
بساط نیز در بعضی فرهنکها رقم ساخته وبضم اوّل وواو مجهول
وسکون راء نام شهر کازرون کفته است نقّاد بالفتح والتّشدید
شناسنده ناقد بمثله ند بکسر مانند وهمتا وبفتح رمیدن ورفتن
نوود بفتحتین بمثله نشکید نترسد نرد باوّل مفتوح ثانی زده دو
معنی دارد اوّل بازی باشد معروف دوّیم تنه درخت را کویند نشید
بالفتح ویای معروف شعر مشهور وانکه بیکدیکر شعر خوانند وشعر
خواندن فقط ونیز شعری غیر خواندن وبلند کردن اواز وبکسر نون
وباء فارسی بمعنی سرود امده نهاد بکسر سرشت وخلقت باشد فصل
الذّال نبیذ بالفتح وذال معجمه شراب خرما ودر صراح است که
نوعی از مکستن است که از چوب سازند ودر اشعار بعضی از متقدمین
بدال مهمله بنظر درامده نافذ بکسر فاء روان وکننده فرمانی
که انرا فرمان بردار شده باشد بذال مهمله نیز امده نفاذ
بالفتح روان شدن فرمان ونامه وکذشتن تیر وانچه درود

نفوذ بضمّتین مثله بدال مهمله نیز خوانند فصل الرّاء نفور بضمّتین
گریختن و رمیدن و رمنده ناصر یاری کننده و نیز نام شاعری نفر
بضمّتین بمعنی گروه است سه تا نه نظیر بالفتح و کسر ثانی معروف
نمیر بروزن امیر قبیله از یهود خیبر نفیر بالفتح کرد فریاد و رمیدن
و بیرون رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فریاد کردن و پناه
و امان شدن نفار بکسر و نفور بضمّتین مثله نخجیر بالفتح
دو معنی دارد اوّل شکار باشد دوّم جانور شکاری را گویند
عموماً و بز کوهی را خوانند خصوصاً نکر بضمّتین ناسپاسی و
مرد زیرک و ناشناخته و بضمّ یکم و سکون دوم مثله و نیز بمعنی
شگفت و ناخوش و ناشایسته و بفتح یکم و کسر دوم زیرک و بفتح
یکم و دوّم مثله و بکسر یکم و فتح دوم بکاف فارسی معروف یعنی
بنگریستن نمر بفتحتین پلنگ رنگ شدن و بفتح و کسر دوم
پلنگ نمور جمع نهر بفتح جوی و فراخی و روشن و بالتحریک
مثله نصر بالفتح یاری کردن و فیروزی دادن و آمدن و
بخشیدن و باران باریدن و یاری کنندگان و او مفرد جمع
آمده است و هم بمعنی یاران و هم بمعنی یاری نزار بالکسر چیزی
ضعیف و لاغر را گویند نشر بالفتح پراکنده کردن و بوی خوش

دمیدن

دمیدن و زنده کردن و آشکار کردن چیزی را و تازه و رویانیدن
زمین گیاه سبز را بعد خشک شدن و بفتحتین پراکنده شده و
پراکنده شدن و او مفرد و جمع می آید ناسور ریش و جراحت کهنه و
نیز رگیست که پیوسته از و خون و ریم و آب رود ناصور بصاد
مهمله مثله نذیر بالفتح ترسانیدن و ترسانیده و نیز نام پیغمبر علیه
السّلام ناقور صور یعنی نای که در وقت حشر دمند و قیل نای بزرگ
نجّار بالفتح و التّشدید چوب تراش و نام قبیله ایست از انصار
نضار بالضّم و ضاد معجمه زر خالص و خالص چیزی نحر بالفتح
شتر کشتن و بریدن سینه و اوّل روز ایّام نحر دهم دوازدهم
روز ذی الحجّه نقر بالفتح اجل و چست و چابک و کوکه بر پشت
استخوان خرما ست و خسته خرما و ظرفی است از بیخ درخت که
دران نگاه دارند و رشته که در شگاف خسته خرما باشد
چیز قلیل چنانکه نقیر و قطمیر گویند و اندک و بیش مراد دارند
نوار بالضّم معروف کذا فی المؤیّد فصل الزّاء ناز کشال معشوقه
از عاشق و نام درختیست در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند
و بدین معنی اخیر با زای فارسی نیز آمده و اصحّ همین است و ضدّ
نیاز یعنی بی نیاز و بی اتفاقی و سرکشی معشوق از عاشق و در

نذر بالفتح و دال مهمله چیزی که بر خود واجب [illegible]
چنانچه [illegible]
[illegible]

اصطلاح متصوفه فوت و نوت او معشوق است مر عاشق حزین غمکین

نفط انداز یعنی اتش انداز امده و انرا بتا ی منقوطه نیز نویسند

فصل السین ناموس صاحب راز و نیز نام جبرئیل علیه السلم و مکر

وحیله و پنهانی کار و صیاد و بانک اوازه و در اصطلاح توقع

حرمت وجاه از خلق داشتن و نیز عبارتست از طلب شهرت

وجاه و خود نمائی و او از نیکنامی و نامداری و مشهور در هر کار

و در اخلاق جلالی اورده است که ناموس اکبر شریعت را کویند

چه ناموس در لغت حکما تدبیر و سیاست است و نوامیس جمع ان

نقرس بکسر طبیب استاد و دردی که در مفاصل کعبین و انکشتان

پا بهم رسد نعوذ بالله منها نعاس بالضم مقدمه خواب و در صراح

بمعنی خواب و در خواب شدن مرقوم است نفیس بالفتح کرانمایه

و مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده و مرغوب و بمعنی حاسد

و بخیل و نیز در قاموس بنظر در امده نفایس جمع ان نکس بالفتح

سر نکون کردن و بضم باز کردن و بکسر ضعیف و تیر سوفار شکسته

فصل الشین نیش بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول

معروفست دوم نوعی از خرما بود که بخرمای ابو جهل اشتهار

دارد نوش بالضم تریاک و پازهر باشد و بمعنی چیزی شربت و آب

حیات و عسل و نیز بنظر در امده و امر از نوشیدن ناعش بالکسر عین

زندکی بخش فصل الصاد نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی و او

متعدی و لازم امده است نص بالفتح و التشدید اشکارا کردن

و نیک رفتن و عرض کردن سخن برداشتن و حدیث و خبر و نیز قران را

کویند فصل الضاد نعم العوض بکسر نیک بدله نقیض بالضم ضد چیزی

و او از پر عقاب و ماکیان و او از محمل و نیز شکننده و پیوندهای

انکشت و اواز مزیدن حجام شیشه خون را کذا فی التاج و کشف اللغات

و بعضی میان ضد و نقیض فرق کرده اند ضد انکه نه جمع شود

و نه بر طرف کردد چنانچه نفی و اثبات و حیوة و موت مشهور است

که الضدان لا یجتمعان و لا یرتفعان و نقیض انکه جمع نشود

و بر طرف کردد چنانکه سفیدی و سیاهی که ممکن نیست که جمع

شوند و میتواند که هر دو نباشند فصل الطاء نمط نوع و کونه

از چیزی و کروه ادمی که نیک کار باشند و نوعی از بساط و ظرفی

است که زنان متاع خود در و نهند بفتح نیز امده فصل العین

نزع بالفتح جان کندن و کشیدن و بر کندن و بالتحریک ریزنده

شده موی ادمی نطع بالفتح معروف یعنی چرمی که برای سیاست

حال کسترانند و بران ریک اندازند و بمعنی سفره چرمی نیز امده

وچیزیکه برای روغن مالیدن ویا بسبب خنکی در ایام تابستان اندازند
وایضاً بساط شطرنج وبمعنی کستردن نیز وبضمتین وهم در کشف
اللغات مرقوم ساخته نزاع بکسر جنک وخصومت وارزومند
نشستن وباکسی درچیزی واکشیدن نبیع ماخوذ از منبع استکی
چشمه باشد فصل الفاء نشف بالفتح درخود کشیدن جامه
خوی راوکاغذ سیاهی راواب حوض راو بالفتح والتحریک سنک
سیاه وسنکهای سیاه نشاف بالفتح وشین مشدد درخود کشیدن
ومعنی نشف که بفتح مرقوم شد وبالتخفیف بمعنی جنون بنظر
درامده نحیف بالفتح وحای مهمله ضعیف ونزار نسف بالفتح
وسین مهمله برکندن بنا علف پاشیدن درخرمن ودرفارسی
بضمتین نام شهریست کذا فی کشف اللغات ودرعرف بضمتین
مشهوراست فصل القاف ناطق سخن کوی ومال زنده یعنی حیوان
نسق بالفتح وسکون دوم سخن برسیاق راندن وترتیب کردن
ونظام اوردن چیزی وبفتحتین سخن ترتیب داده ورشته
دندان هموار فصل الکاف نهنک بالکسر وفتح دوم وکاف پارسی و
قیل بفتح شیر ابی وبتازیش تمساح خوانند بیضه را درکنار اب
زیر ریک نهند تا بچه پیدا شود دربرابر او درآب رود نهنک

شود وانچه درصحرا وریکستان رود سقنقور شود کذا فی مؤید الفضلاء
وباستعاره برتیغ وقلم نیز اطلاق کنند نسک بالفتح وثانی زده
دومعنی دارد اول نام غله ایست که انرا بتازی عدس خوانند وباول
مضموم وثانی مفتوح درعربی شستن وپاک کردن بود وباول
مضموم وثانی قسمی باشد از بیست ویک قسم زند که زردشت زند را
به بیست ویک قسم منقسم کرده وهر قسمی را نسکی نام نهاد وباز هر نسکی
را باسمی موسوم کرد ونیز درعربی دومعنی دارد اول عبادت وپرستیدن
خدایتعالی را باشد جل جلاله دوم کردن بودن وباول وثانی مضموم
درعربی جمع نسیکه قربان را کویند ناول چوب میانه خالی که دران
چیزها اندازند وبمعنی تیر نیز مستعمل است فصل اللام نال پنج معنی
دارد اول لهفان باشد وان معروفست حکیم فردوسی کوید شعر
همی بد بزندان درون هفت سال ؛ همی بود بارنج ناورد نال دوم
نی را کویند سوم ریشهای باریک را خوانند که درمیان نی قلم بهم رسد
چهارم جوی ورودخانه کوچک را خوانند ودرهندوستان نیز
بهمین نام خوانند پنجم نام مرغیست کوچک که بغایت خوش اواز
باشد نغول باول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول جای را کویند
که درکوههای وصحرا جهت کاوان وکوسپندان ودیکر چهارپایان

بسازند تا شب هنگام بسر برند وانرا اغل واغال و نغل نیز گویند
گویند وباول مضموم عمیق و ژرف را گویند و بحر نغول وچاه و وادی
وچاهی کقوله تعالی مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ یعنی راه دور و دراز آمده را
گویند که قعرآن بسیار ژرف و دور باشد و هرچه ماندان بود
چنانچه عمیق بمعنی دور هم آمده چنانچه اکثر هم گویند که در فلان هنر
نغولست مرادان آمده وگاهی بمعنی باین که بغور نهایت آن رسید
و دران هنر تمام است مولوی معنوی فرماید شعر مشک خوش
کشته که بر سک کنی حسک ناز دیگر کنی گرچه در سر نغور کنی
واگر گویند که فلان نغولی میکند اراده آن باشد که در کارها تعمق
مینماید واگر کسی گوید که سخن با تو از نغول هم میگویم اراده باشد
که از روی فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم و باول مکسور زیربان
مُسَقَّف بود وانرا انغول نیز گویند نوال بالفتح ثواب صواب
و بخشش نایل مثله نخل بفتح خاء معجمه خرما و نورد جولاهه وان
چوبیست که پارچه بران پیچند نحل بالفتح وحاء مهمله زنبور یعنی
مگس انگبین و سخن بستن بر کسی که او گفته است و بضم عطیه
دادن وعطیه نا معقول مشهور و بمعنی طور عقل نحول بضمتین
گداختن ولاغر شدن تن ولاغری وضعیفی نسل بالفتح استاد

نیز آمده بمعنی دور و دور و دراز

دانا نکریل بالفتح وبالتحریک بیضه شترمرغ که آب در وی پر کرده در بیابان
دفن کنند برای احتیاج آب و فرا پیش کشیدن چیزی را نکال بالفتح
وکاف تازی عقوبت و رنج نیل بالفتح یافتن و بکسر رود مصر که از
کشور زنگبار آمده است و رنگی معروف وسپند سوخته که در گوش
بچگان مالند برای دفع چشم زخم گویند انرا اگر با جو نه بعورتی
بخورانند در زمان حیض آید نکول بالضم از سوگند کردن باز
ایستادن واز دشمن باز رمیدن یعنی بددل شدن نول بالضم
وواو معروف منقار مرغان باشد و بطریق استعاره نایره صراحی
ومشربه مراد دارند نغل بالفتح وغین معجمه مکسور جائی را گویند
که در صحراء وکوهها بسازند تا گوسپندان وگاوان و دیگر چهارپایان
شب هنگام در انجا باشند واغل واغال نیز خوانند و در عربی دو معنی
دارد اول بدلیت را گویند دوم بمعنی کینه ور شدن آمده پوست
جراب نیز وباول وثانی مفتوح هم و در عربی تباه شدن پوست در
دباغت کردن وتباه نهرچه باشد وشراب باشد نقل بالفتح
وسکون دوم از جائی بجائی بردن وچیزی بردن و بفتحتین تیز
زبان وحاضر جواب وسنگستان با درخت وسنگ و بیماری شتر و
بفتح یکم وکسر دوم بمثله وبضم معروف که با شراب وامثاله خورند

فصل المیم ندیم بفتح هم صحبت وهم نشین پادشاهان وبزرکان
وحریف شراب ندام بکسر جمع ان نجوم بضمتین جمع نجم وپدید
امدن ستاره وفتنه وبرامدن کیاه وشاخ وجزان ونیز نجم بنات
فی الله یعنی کناه ناکام ناچار ومعنی برکسی نامراد وناخواست نظام
بکسر رشته جواهر وسنک مروارید وسخن موزون وشعر وصلاح
کار وراستی کار وکسی که کار بدو راست شود ونام یکی از ملوک
کرمان بضم نیز بنظر درامده نعم بفتحتین بمعنی اری وبلی و
چهارپایان وبکسر نون وفتح عین نعمتها وبضم نازکی وخرمی
ونیکوئی ونام زمینی است فصل النون نیوشیدن شنیدن
نسکین معیوب وزشت نسیان بکسر فراموشی کردن وفراموشی وترک کردن
نیسان بالفتح مدت ماندن افتاب در حمل ونام باران بهاری
وماه هفتم از سال نعل در اتش نهادن مقرر است که بواسطه
مایل ساختن کسی که بسبب بطالت استغنا داشته باشد
نعل در اتش می نهند نعل ریختن بمعنی شتاب رفتن وماندن
اسپ از رفتار وعاجز شدن نای انبان نی انبان باشد وان سازیست
معروف اثیر الدین اخسیکتی کوید شعر به پیش باربد طبعی که
راه ارغنون سازد ز یادت رونقی نبود نوائی نای انبان را وانرا

نا انبان بحذف یاء نیز خوانند نسرین باول مفتوح بثانی زده عف
دو معنی دارد اول کلیست معروف دویم نام جزیره باشد که
عنبر از انجا اورند وبضم یکم وسیوم نسر طایر ونسر واقع نبادان
دو ستاره ایست معروف نون دو معنی دارد اول بمعنی اکنون
امده امیر معزی کوید شعر نون در عجم منم بدل درد دل بشغل
پس بعد احمد است سمیعیل کیلکی دویم تنه درخت باشد و
انرا سرو نیز خوانند ودر بعضی فرهنک بمعنی چاه زنخدان
نون کفته اند ودر عربی پنج معنی دارد اول ماهی را کویند
دویم شمشیر وتیزی شمشیر را خوانند سیوم نام شهریست چهارم
مرکب وسیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود بحساب
جمل پنجاه بمعنی شب نیز بنظر درامده نکوهیدن بالکسر وثانی
مضموم وواو مجهول سرزنش کردن وملامت کردن وملامت
نمودن باشد وانرا نکوهش نیز خوانند فصل الواو نمو بضمتین
براینده وافزون شونده وبفتح اول نیز امده کذا فی کشف
اللغات نشو بالفتح بمعنی پیدا شدن است فصل الهاء
نسیه بکسر فراموشی وضد نقد وبفتح مهلت نفحه بالفتح
بوی بخشیدن وعطا [illegible] ویکبار در دمیدن وبادی

که در شکم باشد و بکسر اماسیدن شکم و بار گرفتن شکم نزه بالفتح
شش معنی دارد اول معروفست دوم زشت و کریه و ناهموار باشد
مانند نره کذا و نره دیو سوم نام پدر سام است که جد رستم بود و
انرا نریم و نریمان نیز خوانند چهارم آلت رجولیت بود پنجم موج آب را
خوانند ششم شاخ و میان درخت را نامند نایره نی میانه تهی
چنانچه جولاهگان دارند و لولیان را نیز بطریق استعاره نایره
گویند نژه بالفتح و کسر ثانی بمعنی پاک و دور و بزرگوار و بلند
همت نظاره یعنی ناظر شدن بچیزی نبه بالفتح و کسر ثانی بمعنی
دهنده و آگاه آمده نبه بالضم بمعنی غارتست نیفه بکسر اول و یای
مجهول و فتح فا سه معنی دارد اول بند کش ازار و شلوار دوم
نفحه باشد سیوم پوستین را گویند نحله کابین دادن زن بی
عوض و بالضم بمعنی عطا و صدقه و انچه در لغة نحل مرقوم شده
شبه دلیری و مردانگی صراح فصل الیاء نی که در نسخه مثنوی واقع است
عبارت از همین نی ساز نی قلم یا اصل کامل یا حقیقت محمدی یا
ارواح و یا روح معنی همین معنی روحست نفی بالفتح نیست
کردن و نیست شدن در آمدن و رانده شدن و او لازم و متعدی
آمده است نی بکسر اول و ثانی و یای مجهول و بای پارسی مصحف

بعد حکیم

حکیم سنائی راست شعر بزم دارا و ز بر انسان چو انسان زانکه حق
انکر الاصوات خواند از پی صوت الحمیر ؛ چون بزید و عمرو باشد کارساز
نیک و بد ؛ در نبی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر ؛ اما بیای ثانی
و بضم نون مشهور است ناجی شتر نرچست رفتار و رمنده و رستگار
و پایدار نای سه معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند
دوم قلعه ایست که مسعود سعد سلمان در انجا مدتی محبوس
بود سوم نائی و نای نوازنده نی نقی بالفتح پاک و بکسر و سکون
قاف مغز استخوان و تنه جسم ناهی فراموش کننده ناشی نوجوان
و نو پیدا شده نوی بالضم و کسر یای و قیل بکسرتین مجره مصحف
خوانند و انرا نپی نیز گویند که مرقوم شد و بالف مقصوره از جای
بجای رفتن و فتح و کسر دوم بمعنی نازکی و تجدید آمده باب النون
فصل الواو ورا بالفتح خلق و پس اما بدین معنی آمده بمد الف
مقصوره و با ما لد نیز خوانند و بمعنی برتر و بیرون و غیر انکه میان
غیر و ورا فرق است از انکه صفات خدا تعالی جل و علی ورای ذات
توان گفت نه غیر و در فارسی مخفف او نیز آمده و در حل اللغات
بمعنی پیش مرقوم است وطا بالفتح و المد جامه که بر هودج
پوشند و بسترهای نیکاری و موافقت کردن و در خور آمدن

وبهالي کسترده وچادر وسعة وبيرون وزيرپا واويلا کلمه ايست
که در وقت غم واندوه ومصيبت کويند ولا بالکسر دوستی
وياری وبالفتح والمد ياوان ودوستان وخويشی وميراث و
بنده ازاد واو جمع ومفرد امده است ودر فرهنکی ولا بفتح معنی
محبت ونصرت وتواتر مرقوم ساخته وانکه در محاورات ذربن ولا
کويند ازين نزديکی مراد دارند واي العرآ بضم عين مهمله دست وبز
بزرکست است وغا بفتحتين جنك وکارزار وفرياد وبانك
وعوغا وا پنج معنی دارد اول اش را کويند وانرا باوا وبابا انيز خوانند
دوم بمعنی باز است چنانکه وابکوی بمعنی باز بکوی واکفت بمعنی
باز کفت سيوم در محل باوی استعمال کنند که واکفتم چهار کلمه ايست
که مرقوم مريض در زمان شدت مرض بان ندا کنند پنجم کشودن
بود چنانچه کويند که در واکن بمعنی در بکشا وجا کار وزدن وسيلی
زدن ودردا واويلاها واويلا که مرقوم شد فصل الباء وهاب
بالفتح والتشديد بسيار بخشنده ودهنده ونام باريتعالی
اسم ووريب باول مضموم وثانی مکسور وياى مجهول بمعنی
کج ودر حل اللغات بوزن قريب بمعنی مذکور بيشتر اين لفظ
در زبان مردم هند جاريست ونوعی از کجی وبرهنه وانرا وآوز

آنکه کويند کرد وا او کفتم اراده آن باشد که با او م

نيز خوانند وباول مفتوح وثانی مکسور وياى مجهول بمعنی زيرك
وهوشيار است ودر عربی بمعنی متاع امده است وباول مکسور
وثانی مشدد هم در عربی مزارع را کويند واحوب کلمه ايست که
هنکام اندوه ومصيبت کويند فصل التاء وحدت بالفتح يکانه
شدن وتنها شدن ويکی وتنها ودر تصوف عبارت از
نقش اول حقيقت محمديست وسلت بالفتح نزديکی ودست
اويز وهر چه بسبب ان نزديکی جويند بچيزی وحشت بالفتح اندوه
وغم ورنجهای ورميدکی وحالی ونعره وکرسنکی وصيت بالفتح
اندرزی که در حالت موت کنند وپند مطلق نيز وقاحت سخت
روشدن وبی شرم وسخت روی وبی شرمی وشت باول مفتوح
دو معنی دارد اول خوش وخوب باشد وانرا وش نيز خوانند
دويم رقص بود وشپتن بمعنی رقصيدن است شاه قاسم
انوار کفته يارم ز در درامد وشتن کنيد وشتن اين
خانه را زوشتن کلشن کنيد کلشن ودديت بالفتح امانت
زينهاری وشات بضم سخن چينان وبکسر واو دروغ کفتن
وسخن دروغ اراستن فصل الحاء وقح بالفتح بی شرم شدن و
شوخ شدن وبی شرم وشوخ فصل الخاء وسخ بالتحريك چرك

وریم وریو ناک شدن و دست واندام وجزان و بکسر سین چرکین
فصل اللام ورد کل وکلکون و بالضم لشکر و رخت و بکسر وظیفه و
روزینه و آب خورد و کروه روی باب نهاده و نیز آب آمدن
وارد درآینده و حاضر شونده و فرود آینده و در اصطلاح
صوفیه آنچه نازل شود از معانی بغیر کسب بنده وحید بالفتح یگانه
و تنها وورد بالفتح رد کردن و واپس دادن وعید بالفتح
بیم و واعده عقوبت ودود بالفتح دوست داشته و نام
خدای تعالی جل جلاله وجد بالفتح عاشق شدن و شیفته شدن
و اندوهکین شدن و غم و دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد
و بکسر توانگر شدن و توانا شدن و یافتن وفود بضمتین برسولی
فرستادن و جمع وفد و آن بمعنی کروه و رسول آمده ولاد بالکسر
زادن ورود بضمتین درآمدن و فرود آمدن و حاضر شدن
ود بالضم والتشدید دوستی و بضم دانا و حکیم و بالفتح والتشدید
نام بتی که بر صورت مرد ساخته بودند و قوم نوح او را می پرستیدند
و بفتح واو میخ چوبی را میکویند و داد بحرکات ثلثه دوستی داشتن
و دوستی و آرزو بردن و بفتح آواز کردن و خواستن وصید
بالفتح آستانه در و بنائی که پیخهای او در یکدیگر باشد و میان

نیز وتد

نیز وتد بالفتح و کسر دوم میخ اوتاد جمع و بالتحریک و سکون
میخ زدن وجود بالضم یافتن مطلوب و پاینده و در اصطلاح
متصوفه یافتن حق است مر ذات خود و باین معنی حضرت جمع را
حضرت وجود کفته اند فصل الزاء وزر بکسر کناه و بار که حمل کویند
و سلاح و پیشواز جامه وازند بکسر زای معجمه کناهکار و باربردارنده
وقار بفتح آهستکی در بندکی و عقل بکمال رسیدن وکر باول
مفتوح بثانی زده و کاف تازی آشیانه وافر بالفتح تمام و بسیار
و پسندیده و تمام کار فصل السین ویس بفتح یعنی وای و این کلمه را
در محل استحقار و استغفار که این هر دو کلمه بمعنی خوار داشتن
و خوار کردن بود کویند که در فارس نام پرنده ایست و نام ولی
بکسر نام معشوقه رامین که ویرا ویسه نیز کویند وکس بالفتح
نقصان کردن و زیان کردن و چپله و نقصان و زیان و اینجا
کم ماه کیرد وسواس بالفتح شیطان و دیو اندیشه بد و آواز پرنده
و زیور و بکسر بدی و ناصواب در دل انداختن وساوس یعنی
جمع فصل الشین وش بالفتح پنج معنی دارد اول خوب و خوش را
کویند دوم معنی نیز آمده سوم شبیه و مانند شاه وش و تیروش
چهارم شمله و دستار بود و آنرا فش نیز خوانند پنجم نام شهریست آنجا

ترکستان خوبان خیز ونسیج ابریشمی در انجا بغایت زیبا و لطیف
میشود منسوب بوشی را واشی نامند وحش بفتح اول ثانی زده نام
شهریست از ولایت جیلان وباول مفتوح وثانی مکسور مرض شل
مر اسپ را واشتر وخر را که بدان سبب ان لنگی کنند وانرا اوفه نیز کویند
ودر فرهنکی بمعنی ازل وپنهان کردن کارها ومروزن وفرومایه
فصل الطاء وسط بالفتح درمیان ومیان چیزی وبفتحتین میانه
وراست وبرکزیده وبزرکوار وعدل وسیط بالفتح درمیان نسبا
وبزرکوار وانکه در نشیب میان باشد ودر محل ومرتبه رفیع
بود ونام کتابیست در علم فقه فصل العین وعوع بفتح هر دو واو
اواز سگ عوعا نیز کویند وضع بالفتح نهادن وبشتاب رفتن
ومقنع ازسر انداختن زن وبضم بچه که در اخر طهر برحم متعلق
شود وموافق اعراب اول مصطلح اهل سیاق چیزی در کردن جمع
بفتحتین درد ورنج ودردمندی اوجاع جمع ان وقاع بکسر کنایت
از جماع زن وبالفتح والتشدید مرد غیبت کننده فصل الفاء
وقوف بضمتین دانستن واطلاع وواداشتن فصل القاف وثاق
بالفتح والکسر بند وازاربند وبضم خانه اما مشهور بمعنی اخیر است وفق
بکسر موافقت وسازکاری کردن باکسی درخور امدن وهمکاری

کردن وراق بالفتح والتشدید کاغذ برنده وبر بسیار دارنده
مهر زر ونقره وبتخفیف سبزی زمین از کیاه وسق بفتحتین جانوریست
که از پوستین سازند وبفتح کوشت قاق کرده خشک کرده یا غیر
خشک کرده وشق وشاق خدمتکاری وغلام وامق بکسر میم دوست
دارنده ونام عاشق عذرا فصل اللام وبال بالتحریک سختی ودشواری
ومصیبت وسبب هلاکی در سرانجام ودر اصطلاح اهل تنجیم
درامدن کوکب است در برج مقابل خانه خود که عبارتست از
برج هفتم ان باشد وحل بفتحتین خلاب یعنی کل نرم ودرمیان
کل ولای افتادن وبفتح یکم وسکون مثله ویل بفتح وای سختی و
افسوس وعذاب ونام بیابانی است در دوزخ در غایت کرماست
ودر محل عذاب مستعمل است چنانچه ویح در محل ترحم وفرصت
یافتن درکاری وظفر وهنکام یافتن درکاری برمراد خویش
فصل المیم وخم بالفتح وخای معجمه مکسور ناکوار وکرانی وناپکاره
وسم بفتح نشانه وداغ ونشان کردن وبمعنی حیله وعیب وهنر
بنظر درامده وهم دل بچیزی رفتن وبی قصد وکمان بغلط بردن
فصل النون ورزیدن امتثال کردن درکاری وحاصل کردن
وسن بفتحتین مقدمه خواب وفتح یکم وکسر دوم انکه دربچاه رفته

شنیده باشد
بوی کنده چاه را وچیزی متغیر الطعم ودر فارسی بمعنی الوده امده
واهن بفتح سستی وسست کردن ونزدیک نیم شب وبعضی از شب
وثن بفتحتین بت وبضم جمع فصل الهاء واله بکسر لام حیران وسر کشته
وشفیته شده از افراط عشق ودر پارسی بلام مفتوح واخفاء
های سه معنی دارد اول نوعی از بافته ابریشمی است وان معروفست
دوم شراب را کویند سیم زاری کردن ومبالغه نمودن باشد
در کار وسوسه بفتح همان وسواس که در فصل سین از همین
باب مرقوم شده وجه بفتح روی وطور وطریقه وبرابر و
اول روز انچه ملوک وسلاطین معین شود چنانچه ره ورهین
ومشاهده وجوه جمع وساده بکسر بالین وساید جمع وتیره بفتح
راه وروش وبها وستی وحلقه که بدان تیر زدن اموزند
واحزناه کلمه ایست که هنکام غم واندوه ومصیبت کویند وله
بفتحتین بیخودی وخرابی وسرکشتکی از عشق وبمعنی عشق نیز
امده ودر فارسی بفتحتین واخفاء های بمعنی خشم باشد و
وله زده خشمکین را کویند ودر بعضی فرهنکها بمعنی عاشق
زار مرقوم است ورطه بالفتح زمینی که در وراه نباشد و
محل هلاکت وجای هلاکت ودشواری وکرداب را کوینده

وقیه

وقیه بضم واو وکسر قاف چهل درم وچهل درم سنک وان وزنست
مقرر در عرب واهله بفتح اول وهای مکسوره ولام مفتوح وهای
دوم موقوف نام زن نوح پیغمبر علیه السلم فصل الیاء وحی بالفتح
الهام پیغام واواز واواز اتش کذا فی التاج وبمعنی فرشته واشارت
کردن وسخن پنهان وکتاب ودر دل انداختن چیزی ونوشتن
پنهان سخن واشارت کردن وادی بیابان ورودخانه در عرف
بمعنی طرف وخیال است اودیه جمع او بمعنی اول واهی سست
وکراهی وافی بالفتح تمام وبسیار وپسندیده وتمام کار
ونام کتابی است در نحو وطی بالفتح جماع کردن وسرون زیر پای
والی حاکم وپادشاه ومتکفل امور یعنی پابندانی کننده واعی
بالفتح نکاهدارنده ویاددارنده وصی بالفتح پیوستن وبالفتح
وکسر دوم وصیت کرده شده باب الهاء فصل الالف هوا بالضم سخت اشکارا
هیجا بالفتح والمد جای جنک وبکسر نیز امده همتا بالفتح همزاد
وهم جنس وهمراز وهم سر هوا بالتحریک ارزو ودوست داشتن
وبی فرزند شدن یا دراروزی نفس بان باشد قوله تعالی افرایت
من اتخذ الهه هواه ودر صراح است هوا میانه اسمان وزمین
ودر اصطلاح متصوفه میل نفس بمقتضیات طبع واعراض از جهة علو

وبفتح تا زیست بمعنی استفهام که ایا چنین باشد هول بالفتح
ترسانیدن وترس وناپدید کردن مادر فرزندرا حکیم فردوسی
فرماید بمعنی راست شعر فرستادان هول گفتار دید ؛ نشست
منوچهر سالار دید ؛ حکیم فرخی بمعنی مکیدن گوید ؛ چگونه هول
حیوانی چه مالا در زمان پیل ؛ کجا پیل دیان رو با جهان باشد
جهان باشد ؛ در پارسی اول راست ودرست وبلندرا گویند
هذیل بضم اول باذال منقوطه قبیله ایست از عرب هزل بالفتح
مسخرگی کردن وبیهوده گفتن وبیهوده فصل المیم هضم بفتح
شکستن طعام در معده وگذرانیدن وکم کردن چیزی از حق
کسی وستم کردن وبالتحریک بهم در رفتن هردو پهلو وباریک
میان شدن ونوعی از طیب دار وییست خوشبوی وبکسر زمین
دشت وهامون وقیل زمین پست هفت اندام بحسب باطن کنایت
است از دماغ ودل وجگر وسپرز وگرده وشش وزهره هرم
بالفتح ویران کردن وباطل وبرافتادگی وخرابی مطلق نیز
استعمال کنند وبفتحتین سخت ارزو کردن شتر ماده شتر نر را
وانچه از چاه خراب شده باشد وفرو ریزنده ودر چاه افتاده
باشد وباطل وبکسر جامه کهنه همام بالضم پادشاه ومهتر ومرد

بلند همت

بلند همت ونیز نام شاعر تبریزی که هم عصر شیخ سعدی بود هوام
حشرات الارض مانند مار ومور وکژدم وجمع او هامه است
فصل النون هامون دشت وزمین هموار وسخت که باران را قبول
نکند هامی مثله هامان نام وزیر فرعون علیه اللعنه هجران بالکسر
جدایی کردن واز کسی بریدن هون بفتح اول وسکون ثانی در
عربی بمعنی ارام واهستگی است وبضم اول وواو عربی خواری
وخوار شدن باشد ودر فارسی بالفتح وسکون ثانی زمین
ناری را گویند که دران کلوخ بسیار باشد وبضم اول کلمه باشد
که برای تاکید گویند مانند هان وهین فصل الواو هو بضم اشارت
مطلق است واواز شادی وخرمی ودر فارسی بالفتح بمعنی زرم
وزرداب کذا فی کشف اللغات فصل الها هاویه طبقه اخرین
دوزخ هندسه اندازه وشکل ونیز رقمهای ابجد هزه بفتح هاء
وزاء بیهوده وشتاب گفتن هر ز مثله هیضه بالفتح نوعی از
شکم رفتن ودر صراح است که ناگوار شدن طعام هدیه بالفتح
تحفه وشتر وچاروا که بکعبه برای قربانی برند هدیا جمع ان وبفتح
یکم وکسر دوم بتشدید یای مثله هز بالکسر والتشدید جنبش
برگردان وغوغاء انسان ونشاط هروله بالفتح وسکون دوم
وحرکت واواز جوش وبکسر هز وبالفتح والتشدید جنبانیدن

دویدن ونوعی از رفتار شتابی هماره بالفتح سه معنی دارد اول
اندازه بود دویم حساب را کویند وانرا اماره نیز خوانند سیوم
مخفف هموار بود که مرقوم شد وانرا همار نیز کویند فصل الیاء
هی بالفتح دو معنی دارد اول هفت دری و هندی بود دوم بمعنی
هست امده است چنانچه حضرت لسان الغیب میفرماید شعر
ساقی اکرت هوای ماهی ❁ جز باده میار پیش ماشی ❁ ومیر جمال
الدین حسین انجو نوند دبیت مثنوی که بجای مهمله حطی است بهاء
هوز تصحیح نموده واین از قیاسات میر است شعر کفت یارب
کر ترا خاصان هی اندرو کلمه باشد که بجهة اکاهانیدن از روی
تهدید وتخویف کویند حکیم انوری کوید خویشتن را بطرف بانک
هی کرد چنان ❁ اسمان کفت که خود را چه کنی خود را هی ❁ هکی رفیق
وهمراهی را نامند دریدن ویدن وتک زدن هرهری تریاکیست مار کزیدکان
در مخاطبات باب الیاء فصل الالف یرغا بمعنی الغار امده ویرغ براغ اسپی را
کویند که از بسیاری سواری قابلیتان پیدا کرده باشد که بر نشسته
از جائی بجائی ایلغار کنند ینکا بالفتح وکاف پارسی زن برادر
وغمکسار وهر عورت که بانو وپیشکار و بمعنی مشاطه نیز امده
فصل الباء یثرب بالفتح نام مدینه مبارک ونام مردی یاریب کلمه

تمنا است چنانچه پوورد کار اوا ان ناله واه و بمعنی تحیر وتعجب
ندانی که پاک اندرونی شبی برآورد ز سوز جگر یاربی فصل
التاء یبوست بضمتین خشکی فصل الدال یوم التناد روز
قیامت چه تناد بمعنی یکدیکر وسپید نست ودر روز قیامت
همه یکجا شوند یهود جهودان واوجمع یهود است فصل
الراء یسر بضم اسان شدن واسانی وبفتح نیز امده است
تابیدن ریسمان که درحین تابیدن دست راست را
بطرف خود کشیده شود ودست چپ بطرف بالا شود یوم
النشور مشهور یعنی روز قیامت یسار بالفتح توانکری ودست
چپ فصل الزاء یوز بالضم وواو پارسی درنده مشهور که بزبان
هندجیته کویند وبمعنی جستن وکریختن وبمعنی سک کوچک
هم امده است فصل السین یاس نا امیدی ونا داشتن فصل الشین
یواش بالضم اسپی که برای سواری ملوک وسلاطین مرتاض کرده
باشد یراش بالضم نهضت وتوجه باشد فصل العین ینبوع چشمه
بزرک ینابیع جمع ان فصل الغین یوغ بالضم وواو مجهول چوبی
باشد که بر کردن کاو و قلبه وکردون نهند حکیم سنائی راست
شعر ای همه قول تو نفاق ودروغ ❁ پیش ولی تو بکردن اندر یوغ

فصل المیم یم بالفتح دریا عرب بتشدید و پارسیان بتخفیف
استعمال کنند وقصد کردن و دزد دریا انداختن یشم بفتح
سنکی باشد که سبز و سفید هم شود وانرا بتازی یشف کویند ونکاه
داشتن با خود بجهة برق بغایت مفید است فصل النون یمن بالضم
یعنی مبارك وبرکت وسخی وبفتحتین نام ولایتی استکه سهیل
از ان طرف براید یاسمین ویاسمن ویاسموی نام کلی است خوشبوی
که سفید و زرد و کبود شود یمن بالفتح دست راست یازان
بمعنی قصد وحمله کنان فصل الواو ینیلو باول و یای مفتوح
بنون زده جای ومقامی را کویند که از شهر اشیائی وامتعه و
غله وغیران از ان طرف وجوانب فروختن بدانجا آورند وانرا
جونه نیز خوانند ودر بعضی از فرهنکهای بمعنی قافله وکاله
مرقوم است فصل الهاء یاسه باسین مفتوح واخفاء هاء دو معنی
دارد اول رسم وقاعده باشد دوم یارغو را کویند وانرا یاسا
نیز خوانند یو [illegible] جامی کوید وحعت دام مصیبت ساختند
احکام قران را مقدم کرده بر اخبار شرعی یاسه جانرا یورتکه
بالضم وکاف پارسی جای و اتشخانه را کویند واین لفظ
ترکیست یافه بافای مفتوح کم شده را کویند فصل الیاء یخنی

بمعنی سخنان هرزه و بیهوده را کویند

بمعنی

بمعنی ذخیره است که در باب ذال وفصل ها کذشته بکسر معنی
سراسری چه بکسر یا سرودم و بمعنی تمام وایضا بمعنی تنها وناکهان نیز
امده یوفی بمعنی یافه کوئی یعنی بیهوده ۵ بذیرای اتمام بتاریخ ششم
شهر شعبان المعظم ۱۲۱۷ هجری حسب الفرمایش عالیجاه معلی جایکاه
دولت وشوکت وعظمت وحشمت واجلال واقبال دستکاه امیر
الامراء العظام وزبدة العشائر الفخام نواب کامیاب معلی القاب
خان عظیم الشان محمد صالح خان بیکلربکی صفحه عربستان دام
اقباله العالی بقلم فقیر حقیر دعاکوی محمد تقی بن عبد محمد معروف
شوشتری بتاریخ بیست ونهم شهر رمضان المبارك سنه ۱۲۳۲ هجری
انشاء الله تعالی مبارك باشد
ونواب کامیاب عالی از
مطالعه ان منتفع شود
بمنه وجوده وکرمه
وفضله سمت اتمام
یافت







